

تاریخ جنبش چریکی ایران



"مجموعه مقالات زیر در مناسبت یادواره جنبش سیاهکل باستانای مقاله راز آشکار که برای نخستین بار چاپ علنی میشود درسایت رادیوBBC فارسی ومقاله آخرین بنقل از ویژه نامه مجله آرش منعکس شده است."

یروند آبراهامیان، در کتاب "ایران بین دو انقلاب"، شمار مجموع کشته شدگان جنبش چریکی از سال ۱۳۴۹ تا بهمن ۱۳۵۷ را ۳۴۱ نفر اعلام کرده است. این آمار، دربرگیرنده همه کسانی که است که در جریان درگیری ها، اعدام ها، خودکشی ها و شکنجه ها جان خود را از دست داده اند.یک مقام بلندپایه امنیتی دوران شاه، در گفت و گویی که با او داشتم، این تعداد را ۳۱۳ نفر دانست.براساس اسناد موجود و به گفته برخی از اعضای باقی مانده سازمان های چریکی، با توجه به دشواری در پذیرش گسترده اعضای تازه و شمار اندک کادرها، به ویژه پس از ضربات سال ۱۳۵۵، حتی با در نظر گرفتن شمار زندانیان عضو این سازمان ها، مجموع اعضای تشکیلاتی و مسلح سازمان های مختلف چریکی از سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷، بدون احتساب هواداران سازمان نیافته، کمتر از هزار نفر تخمین زده شده است.

اما شمارهواداران دو سازمان چریک های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق در گرماگرم انقلاب، نشانه آن قلمداد شده که تعداد اندک اعضا و کوچکی این سازمان ها در قبل از انقلاب نمی تواند به تنهایی مبنای ارزیابی اهمیت و میزان تاثیرگذاری آنها باشد.از چهل سال پیش که گروهی کوچک از جوانانی که حتی هنوز نام چریک بر خود

نگذاشته بودند به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل در کناره جنگل های شمال ایران حمله کردند، دورانی آغاز شد که گرچه چند سالی بیش طول نکشید، اما نشانه خود را بر روند تحولات سیاسی برجای گذاشت و فصلی از تاریخ معاصر ایران را رقم زد.

اما این فصل، هنوز چندان ورق نخورده است. به رغم برخی پژوهش های ارزنده، مطالعات صورت گرفته در این باره در مجموع اندک است و بخش عمده ای از ارزیابی ها، اغلب به عنوان تابعی از اوضاع و شرایط زمانه و گرایش های سیاسی، یا سراسر ستایش و تجلیل بوده اند یا یکسره نفی و انکار.

به همان اندازه که هواداران نظام پادشاهی، با اشاره به عملیات نظامی چریک ها آنها را "تروریست و خرابکاران وابسته" خوانده اند، طرفداران مشی مسلحانه نیز با حمله به منش و روش هیئت حاکمه وقت، به روایت "قهرمانی ها در پیکاری نابرابر" پرداخته اند. در چند سال اخیر، البته هم برخی از پژوهشگران دانشگاهی و هم شماری از کسانی که خود حضوری مستقیم در متن مبارزات مسلحانه نیمه اول دهه پنجاه خورشیدی داشته اند، کوشیده اند شرحی بی طرفانه و نزدیک تر به واقعیت از رویدادها به دست دهند و به ریشه یابی زمینه ها و انگیزه های شکل گیری مبارزات مسلحانه سازمان یافته در ایران بپردازند و پیامدها، دستاوردها و تبعات این حرکت را بررسی کنند.

با این همه، به نظر می رسد که رسیدن به درکی همه سویه و شناخت ابعاد پیدا و پنهان جنبش چریکی در ایران و پیامدهای آن، نیازمند پژوهش ها و بررسی های بیشتری است؛ پژوهش هایی که به دلیل از میان رفتن بسیاری از چهره های اصلی این جنبش، سکوت مسئولان حکومت وقت و دور از دسترس ماندن اسناد به جا مانده از آن دوران با دشواری هایی جدی روبه رو هستند.

اهمیت این پژوهش ها، تنها به بررسی تاریخچه، اندیشه ها و عملکرد سازمان های چریکی محدود نمی شود. از یک چشم انداز، این سازمان ها، نمود و نماد دست کم بخشی قابل توجه از نسلی بودند که در ادامه حضور خود، با انقلاب سال ۱۳۵۷ و پس از

به قدرت رسیدن نظام جدید، طیفی از بازیگران اصلی عرصه سیاست ایران را شکل دادند.

از این رو، هر تحقیقی در باره جنبش چریکی ایران، ناگزیر ابعادی بسیار وسیع تر را در برمی گیرد که دامنه آن از تحولات سیاسی و اجتماعی ایران در دهه های چهل و پنجاه، ساختار قدرت سیاسی در نظام شاهنشاهی، فرهنگ سیاسی و حوزه جامعه مدنی تا آرمان ها، خواسته ها و روان شناسی جمعی معترضان آن دوران گسترده است.

چریک ها، هنگام پیوستن به سازمان مخفی خود می گفتند که "عمر چریک، شش ماه است"؛ شاید با بهره گیری از این تمثیل بتوان گفت که در مقیاسی بزرگ تر در پهنه تاریخ، عمر گرایش به مبارزه چریکی به عنوان گرایش غالب نیز به همان اندازه کوتاه بوده است.

با این حال، به نظر می رسد که در بررسی زمینه ها و پیامدهای چنین جنبشی باید محتاطانه سخن گفت.

در باره این مجموعه

مجموعه ای که پیش رو دارید به مناسبت چهلمین سالگرد عملیات سیاهکل فراهم آمده است و به همیل دلیل، تمرکزش بر زمینه ها، انگیزه ها و پیامدهای آن، از جمله سازمان برآمده از این عملیات، یعنی سازمان چریک های فدایی خلق ایران استوار است. بنابراین هرچند، در برخی از مطالب، اشاراتی به جنبش مسلحانه در کلیت آن شده، اما در بخش عمده ای از مطالب به عملیات سیاهکل و سازمان چریک های فدایی خلق پرداخته شده است. این بررسی ها، سیر تحولات را تا انقلاب سال ۱۳۵۷ در برمی گیرد، و به مجموعه رویدادها و تحولات پس از انقلاب نمی پردازد.

آنچه پس از انقلاب روی داد، موضوعی است که جداگانه باید مورد بررسی قرار گیرد، با این همه در برخی از مطالب، تنها اشاراتی کلی به سیر تحولات بدون وارد شدن به جزئیات صورت گرفته است. این مجموعه با دو هدف عمده تدارک دیده شده است: اول، گردآوری دیدگاه های متفاوت کسانی که در سال های پیش از انقلاب ۱۳۵۷ در دو

سوی خط روبه روی هم صف کشیده بودند و دوم، بیان ناگفته ها و در عین حال دیروز را نگریستن از پنجره امروز تا کسانی را که در پی درک و شناخت بهتر آن رویدادها بوده اند، امکان قضاوتی فراهم آید؛ قضاوتی که در چهل سال گذشته بی وقفه ادامه داشته و نه تنها تمامی نگرفته، که تمام و کمال هم نبوده است.

با این همه، دشواری ها، دامن این مجموعه را هم گرفت. از هر دو سو، بسیاری دعوت ما را برای نوشتن، هر یک به دلیل و دلایلی رد کردند. تلاش ما برای دسترسی به اسناد نیز ناکام ماند و نهادها و مجموعه های دولتی در ایران که در حال حاضر مجموعه اسناد مربوط به جنبش چریکی ایران را در اختیار دارند و تا کنون تنها بخش هایی از آنها را منتشر کرده اند، به رغم همه تماس ها و پیگیری ها از حضور در این مجموعه و بیان اسناد و دیدگاه های خویش خودداری کردند.

جمشید طاهری پور

چریک ها برخاسته از جنبش دانشجویی ایران و جامعه روشنفکری دهه چهل و پنجاه خورشیدی بودند

بدون تردید بازنگری و بررسی تجربه چریک های فدایی خلق ایران از جهات گوناگون دارای اهمیت است.

این بازنگری ها برای نسل جوان ایران ذخیره ای از تجارب گذشتگان فراهم می آورد و به آنها این مجال را می دهد تا اشتباهات پدران خود را تکرار نکنند و آینده خود و میهنشان را با روشن بینی و روشن رایی بیشتری ببینند و بسازند.

من رویداد سیاهکل را "نابالغی خود خواسته" تعریف کرده ام.

آدم بالغ کسی است که نه تنها از نابالغی خود عبور کرده بلکه عبرت های آن را درونمایه بلوغ خود بشناسد! به این ترتیب میان گذشته و آینده می توان یک رابطه کمال بخش و تعالی دهنده ترسیم کرد.

در این فرصت، به این سوال می اندیشم که چریک های فدایی چگونه انسان هایی بوده اند؟ تاملی در خود شناسی و بازشناخت انقلابیون نسل خودم؛ نسل دهه چهل و پنجاه ایران! من آنها را با قهرمانی های بزرگ می شناسم، آنها انقلابیون آرمانخواهی بودند که همه زندگیشان نبرد خونبارشان بود؛ "زیستن در سخن و باور خویش". کمونیست هایی که مرگ را تحقیر می کردند و آمادگی داشتند در راه عدالت و آزادی از جانشان بگذرند.

آنها انسان هایی بودند به نهایت درجه مردم خواه؛ دوستدار مردم میهن خود و مردمان سراسر جهان. مردم و مردمانی که در گفتمان چریک ها؛ "خلق زحمتکش" نام داشت. یک هیمنه زمینی و این جهانی اما مفهومی متعالی و قدسی که چریک ها به آن عاشق بودند؛ یک عشق فانی کننده به آن درجه که انسان در مقام فرد، نه تنها در پیشگاه "خلق" قرب و منزلتی نداشت بلکه دلیل تحقیر فردیت چریک و انکار فردیت انسان بود!

سخن و باوری که چریک ها در آن می زیستند، بازتاب و بیانگر فضای مه آلود میان سنت و تجدد است! بیان روان شناسی اجتماعی زنان و مردان جوانی است که از دایره نگاه اسلامی به جامعه بیرون جهیده و از مدار زندگی سنتی پا به بیرون گذاشته بودند، اما آن عدالت و آزادی که می جستند در مدرنیزاسیون پهلوی نمی یافتند.

آنان برخاسته و برساخته جامعه ای هستند در مقطعی که ستیزی سرنوشت ساز میان جدید و قدیم در آن جریان داشت و اوج می گرفت. چریک ها به اقشار میانی جدید تعلق داشتند که با "انقلاب سفید" رو به گسترش و در جستجوی افق سیاسی و اجتماعی تازه ای بودند، در حالی که دیکتاتوری شاه همه منافذ را به روی این جستجو و مشارکتشان در قدرت بسته بود.

جمشید طاهری پور نخستین فعالیت های سیاسی خود را در سال های ۴۷-۴۵ با مشارکت فعال در ایجاد شبکه های مارکسیست-لنینیستی در شهر لاهیجان آغاز کرد. در سال های ۴۹-۴۷ در بخش تدارکات "گروه سیاهکل" فعالیت داشت. در پی رویداد

سیاهکل به سازمان چریک ها پیوست و با حمید اشرف در ارتباط بود. در مرداد سال ۵۱ در تهران بازداشت شد. در دادگاه نظامی به دوبار اعدام و در دادگاه تجدید نظر به ۱۵ سال زندان محکوم شد. در آستانه انقلاب بهمن از زندان آزاد شد و بلافاصله در ارتباط با سازمان قرار گرفت.

او در نقد مبارزه مسلحانه و فرارویی سازمان چریک ها به سازمان اکثریت نقش موثری بر عهده داشت و در این فاصله عضو دستگاه رهبری و سردبیر نشریه کار-ارگان کمیته مرکزی- طی سال های انتشار آن بود.

طاهری پور در نخستین کنگره سازمان از رهبری برکنار شد، اما کماکان در عضویت سازمان اکثریت باقی مانده است.

جنبش فدایی پدیدار و پرده ای از کشاکش سنت و تجدد در ایران است و نباید آن را بر بستر منازعه مشروعه و مشروطه دید و طالب گذشته تاریک تاریخ شناخت. چریک ها در جستجوی افق اجتماعی و سیاسی آینده ایران بودند.

آنچه که در بازنگری نقادانه تاریخ اجتماعی چریک ها دارای ابعاد روشنگرانه است، شناسایی خویشاوندی پنهان و آشکار چریک های فدایی با سنت از یکسو و با تجدد از سوی دیگر است.

وقتی شلیک تیر و انفجار نارنجک های ساواک، درون خانه تیمی خون می پاشید؛ امیر پرویز پویان زیباترین سمفونی بتهوون را روی صفحه گرامافون گذاشت و در سرود کورال و خروش طبل و شیپور سمفونی بتهوون بود که به شهادت رسید! این یادمان که اسطوره و عرفان را در قاب مدرنیته می نشاند، جلوه ای از حقیقت چریک های فدایی است!

چریک ها برخاسته از جنبش دانشجویی ایران و جامعه روشنفکری دهه چهل و پنجاه خورشیدی بودند.

زمانه ای که مناسبات اجتماعی سنتی در مقیاس همه ایران، با مدرنیزاسیون آمرانه پهلوی، بی اعتبار و درهم کوبیده می شد، در فضایی که دیکتاتوری شاه بر فراز بود و مردم اوج تازه ای می گرفت.

زمانه ای که جهان در ستیز غرب و شرق می گداخت و از هر سوی آن بوی باروت به مشام می رسید.

ضرورت پیشروی انسان به سوی آزادی و عدالت، محرک پنهان در این نبردها بود، اما برخلاف آنچه که جوامع سکولار - دموکراتیک اروپا، برخوردار از مدرنیته و فرهنگ شهروندی به خیزش دانشجویی نسل دهه شصتی های خود می دمید، در فرهنگ بومی، جامعه توده مدار و جنبش دانشجویی و روشنفکری ایران، آگاهی راستین به این ضرورت مغلوب درک ایدئولوژیک، جزمی و توتالیتار، در انواع دینی و غیردینی از آن بود! چریک های فدایی با ایمان به پیروزی باور و راهشان گام در راه پیکار داشتند.

تفصیل سخن پیرامون سود و زیان مواجهه ایمانی با مقولات اجتماعی و سیاسی در حوصله این نوشته نیست، تنها می توان خاطر نشان کرد که ایمان استوار چریک های فدایی راه به پیروزی نبرد! آیا سمت اصلی پیکار ما علیه دیکتاتوری شاه بود، یا سرنگونی رژیم شاه آماج پیکار چریک ها بود؟

نبرد مسلحانه دیوار دیکتاتوری را بالاتر برد، کما این که انقلاب اسلامی، استبداد دینی را بر کرسی قدرت نشاند و جامعه سیاسی ایران را به دوران قبل از انقلاب مشروطیت عقب راند! استبداد یا آزادی؟ ما حامل کدام گرایش بودیم؟ در کارپایه نظری و در برنامه عمل چریک ها، هر این دو گرایش مشهود است و این پارادوکس اصلی در پیکار چریک ها است!

چریک ها به اقشار میانی جدید تعلق داشتند که با "انقلاب سفید" رو به گسترش و در جستجوی افق سیاسی و اجتماعی تازه ای بودند، در حالی که دیکتاتوری شاه همه منافذ را به روی این جستجو و مشارکتشان در قدرت بسته بود

انسان و آزادی در قاموس چریک های فدایی مفاهیمی ایدئولوژیک و دارای محتوایی طبقاتی بوده است.

به عبارت دیگر انسان مفهومی تجزیه پذیر و به تبع آن؛ آزادی نیز برای خلق زحمتکش بوده و نه برای همه ایرانیان!

به گمان من، علت اصلی ناکامی چریک های فدایی را در انسان شناختی و نوع انسانیت و آزادی آنان باید جست.

در این راهیافت، کند و کاو در حافظه فرهنگی نسل چریک ها که پر از باورهای اسطوره ای، سنتی و دینی و عرفانی است، بسیار روشنگر است.

کافی است اشاره کنم که نظریه "رد تئوری بقاء"، نگاشته امیر پرویز پویان، قویا زیر تاثیر بینش دینی ایست که می گوید: "خون بر شمشیر پیروز است".

در آثار بیژن جزنی نیز، در آنجا که بر لزوم جانفشانی در راه اعاده اعتبار چپ ایران تاکید می شود، می توان رد و اثر نظر عرفانی "عشق و شهادت" را بازشناخت. و این همه در حالی است که چریک های فدایی، از مشربی گیتیانه می اندیشیدند و "سوسیالیسم" را آرمان خود می شناختند.

ایران جامعه ای است پارادوکسیکال.

انسان ایرانی و هر پدیداری در جامعه ایران آکنده است از نقیض های عجیب و غریب! چریک های فدایی خلق از این قاعده و خصیصه ملی بیرون نبوده اند. چریک ها به مکتب لنین اعتقاد داشتند، اما خود را در فاصله از حزب توده ایران و با آن در چالش می دیدند.

آنان را می توان حامل دموکراتیسمی دید که با دگراندیشی و نقد و نظر در درون صفوف خود، به طور نسبی در سلوک و مدارا بودند.

از شعارنویسته های خانه های تیمی، ترجیح منافع مردم بر منافع سازمان بود. اجرای هر عملیاتی که کمترین احتمال آسیب مردم در آن می رفت، بدون اما و اگر منتفی بود، بی آنکه آنان را از "ترور سرخ" رویگردان بسازد.

باور آنان به برابر حقوقی زنان با مردان علی رغم اینکه عشق در خانه های تیمی ممنوع بود و حق انتخاب شریک جنسی، عقوبت مرگ در آستین می توانست داشت!

موافق آموزش های جزئی، کار در میان مردم و فعالیت علنی و قانونی، مسالمت آمیز و خشونت پرهیز، رویکردی بود که آهسته و پیوسته اکثریت آنان از خود به ظهور رساندند و حضور پایدار گرایشی که آرمان سوسیالیسم را در بهتر کردن همین زندگی جاری و پاسخ به نیازهای مردم حی و حاضر کوچه و خیابان می جست و می خواست. آنچه را می خواهم تصریح کنم این است که هستی پارادوکسیکال و نقیض ها، سرچشمه کشاکش دائمی در صفوف چریک ها، از دیروزشان تا امروزشان بوده است. سمت تعیین کننده در این کشاکش ها، گرایش به بیرون جهیدن از حدود خویش بوده است. پوشش و بالندگی که آنها را از دیگر گروه بندی های اجتماعی - سیاسی ایران متفاوت می کند و امتیاز می بخشد. بسیار اهمیت دارد که نطفه و جوانه اندیشیدن مستقل و خود بنیاد در پوشش جنبش فدایی جستجو و شناسایی شوند، زیرا علی رغم محدودیت هایی که چریک ها در آن گرفتار بودند، در جستجوی پاسخ خوداندیشیده برای مسائل ایران بودند.

از با اهمیت ترین عبرت های تاریخ اجتماعی چریک های فدایی، این عبرت است که بدون شناسایی انسان در مقام فرد و بدون به رسمیت شناختن حق او در عینیت بخشیدن به فردیت خود، نمی توان به اختیار و آزادی رسید و دموکراسی و حقوق بشر را در جامعه خود برپا داشت و استوار کرد.

همین جستجو و تفاوت و امتیاز به آنها این امکان را داد که شمار بزرگی از نسل های جوان دهه چهل و پنجاه ایران را به صفوف چپ جلب کنند و ذخیره ای از زنان و مردان آزادیخواه، خواهان دموکراسی و حقوق بشر، تجدد و عدالت برای اکنون و آینده ایران فراهم آورند. خسارت و خدمت چریک های فدایی خلق ایران هنوز شناخته نیامده است. آیا آنان مبارزانی بودند در مسیر پاسخ به ضرورت تکامل تاریخی جامعه ایران؟

از واقعیت های انکار ناپذیر تاریخ اجتماعی سازمان چریک ها، گسست و جداافتادگی آن از آرمان و اهداف انقلاب مشروطیت ایران است. ر این زمینه نیز پارادوکس آگاهی های هشدار دهنده جزئی که از یک سو بر پشتیبانی از آیت الله خمینی تاکید می کرد و از سوی دیگر چریک ها را از مساعدت حتی تاکتیکی به روحانیت تشیع در دستیابی شان به مسند قدرت سیاسی بر حذر می داشت، شایان یادآوری است. در شعاع همین گسست و آگاهی پارادوکسیکال، مواجهه تردید آمیز چریک ها با رهبری آیت الله خمینی قابل درک است که در امتداد آن از شرکت و تایید همه پرسى قانون اساسی و جمهوری اسلامی خودداری کردند در عین اینکه اکثریت آنان طی سال های ۵۹/۶۱ به سیاست پشتیبانی از "خط امام" در غلطیدند.

خسران بزرگ چریک های فدایی شورشگری بود که دشمنخویی در فرهنگ سیاسی ایران را قوام بخشید، میدان مبارزه را در حصار عبور ناپذیر "حق و باطل" و "خیر و شر" و در انحصار قهرمانان و ناجیان در آورد و در بستری از "نابالغی خود خواسته"، به انقلاب اسلامی مساعدت رساند!

اما هرآینه به حقیقت آنها از منظر ارسطویی "شدن" و یا از نظرگاه فلسفه تاریخ هگل در "استعداد بیرون جهیدن از حدود خویش" و یا آن گونه که هایدگر آموزنده است به آنان چونان "هستی و هستانی در بستر زمان" بنگریم؛ جنبش فدایی را می توان خاستگاه و گهواره نسل نوین چپ ایران توصیف کرد.

زنان و مردانی که از پی "شجاعت آموختن" و بازاندیشی نقادانه فراز و فرودهای تاریخ خود، اکنون به دگرگشت و نوزایش دموکراتیک در متن آرمانخواهی سوسیالیستی می اندیشند و در جنبش شهروندی ملت ایران در سمت انتخاب نظام دموکراسی مبتنی بر انسانیت حقوق بشر قرار دارند.

تاریخ دموکراسی گواهی می دهد که گشوده شدن آزادی به روی مردم یک جامعه و استقرار پایدار دموکراسی در آن، بدون انسانیت حقوق بشری ناممکن است.

من بر این نظر هستم که امتداد واقعی و عقلانی آرمانخواهی چریک های فدایی و نوسازی سنت دلیری و ایثار و فداکاری آنان، شهامت مدنی برای تغییری است که بدون فرجام آن، دست یافتن ایران به آزادی، حقوق بشر و عدالت ناممکن است.

از با اهمیت ترین عبرت های تاریخ اجتماعی چریک های فدایی، این عبرت است که بدون شناسایی انسان در مقام فرد و بدون به رسمیت شناختن حق او در عینیت بخشیدن به فردیت خود، نمی توان به اختیار و آزادی رسید و دموکراسی و حقوق بشر را در جامعه خود برپا داشت و استوار کرد. اگر از تجربه خونبار چریک های فدایی همین یک عبرتشان به درون فرهنگ سیاسی ایران راه یابد و نهادینه شود، آنگاه پویش فداییان خلق را می توان از نیروهای محرک پیشروی ایران در راه دموکراسی و تجدد به شمار آورد. تاریخ چهل ساله ما فداییان خلق تاریخ نانوشته و ناشناخته ای است.

اجازه می خواهم تاکید کنم که من خود را در قبال این تاریخ مسئول می شناسم؛ در قبال اثرات و نتایجی که باورها و اعمال ما برای جامعه ایران به بار آورد. اصالت این گفتار وقتی است که نه تنها از تفکر خودبنیاد به تجربه، نگاه روشنگر به خود و گفتگوی نقادانه با خود استنتاج شده باشد، بلکه معطوف باشد به احساس مسئولیت و رویکرد ایجادگرانه نسبت به امروز و آینده ایران.

من بر این نظر هستم که امتداد واقعی و عقلانی آرمانخواهی چریک های فدایی و نوسازی سنت دلیری و ایثار و فداکاری آنان، شهامت مدنی برای تغییری است که بدون فرجام آن، دست یافتن ایران به آزادی، حقوق بشر و عدالت ناممکن است.

سپیده این "تغییر" بر بام ایران و نسیم بیدار کننده آن بر جان ما دمیده است. من بر این باورم که سازمان چریک ها گذشته ما و سوسیال دموکراسی آینده ماست.

تورج اتابکی

استاد تاریخ اجتماعی، پژوهشکده بین المللی تاریخ اجتماعی و دانشگاه لیدن

مورخی که به تدوین تاریخ معاصر ایران می نشیند، نمی تواند بر حضور جنبش چپ مسلحانه در سالهای دهه چهل و پنجاه خورشیدی در ایران چشم ببندد. اما در تاریخ نگاری رسمی ایران اشاره ای به این حضور نیست. در این تاریخ نگاری، جنبش چپ مسلحانه این دو دهه به گونه ای محکوم فراموشی گزینشی شده است و قرار است از حافظه ملی زدوده شود. در کتاب هایی نیز که در حاشیه تاریخ معاصر از سوی بنیادهای گونه گون "تاریخ پژوهی" منتشر می شود، اگر اشاره ای به پیشاهنگان و رهروان جنبش چپ مسلحانه شده است، اشاره ای است ساخته و پرداخته و مخدوش. در این دست از تاریخ پردازی ها، چریک ها، گروهی از جوانانند با افکاری بیگانه بافته و درهم و رفتاری خام، و بیشتر کودکانه، که نه الفتی با جامعه شان دارند و نه مردمشان را می شناسند. سودایی مزاجند و خام فکر. نمی دانند که در پی چه اند و از این رو رفتارشان با جامعه همچون رفتار یک بیگانه است.

در این گونه تاریخ پردازی ها، فراموش گزینشی امری متعارف است. فراموشی گزینشی به معنای آن که بخشی از تاریخ را که پسند و خورند فرهنگ حکومتی نیست و با اندیشه حکومتگران ناسازگار، می توان کنار گذاشت و جایش را به روایتی داد که شاید هرگز واقع نشده باشد. گذشته قرار است مشروعیت حکومت امروزی را بسازد. بنابراین، با بازی کردن با حافظه جمعی و به کارگرفتن شگردهای فراموشی گزینشی، تصویری از گذشته جامعه ساخته و پرداخته می شود تا گذشته ای غیرواقعی، بی واسطه به اکنون جامعه پیوند زده شود.

بیشتر طرح های مطالعاتی در مراکز دانشگاهی در سی سال گذشته در باره مسائل اسلامی، گروه های اسلامی، نحله های اندیشه اسلامی و نقش آنها در تاریخ روزگار ما بوده است. بیشتر رساله های فوق لیسانس و دکترا در دانشگاه های اروپایی و آمریکایی به مطالعات اسلامی اختصاص دارد و جزموردی انگشت شمار، مطالعات اسلامی تقریباً سایه خود را بر همه طرح های تاریخ پژوهی دانشگاهی گسترانده است

در تاریخ نگاری رسمی ایران امروز، گویا قرار بر این است که باز خوانی تمامی جنبش های اجتماعی تاریخ ایران از منشور آرمان خواهی های اسلامی بگذرد. و این کار، به حقیقت یعنی کنار گذاشتن و اخراج از تاریخ تمام جنبش های اجتماعی ای که به هیچ وجه صبغه اسلامی ندارند. از جمله این جنبش ها، جنبش چپ مسلحانه ایران دهه های چهل و پنجاه خورشیدی است.

تردیدی نیست که جریان ها و جنبش های مذهبی در صد و پنجاه سال گذشته در تلاش های سیاسی و فرهنگی نقش و جایگاه خود را داشته اند، اما اشاره کردنی است که این جریان ها و جنبش ها، تنها جنبش های اجتماعی ایران نبوده و نیستند.

در تاریخ ایران، نمی توان بر حضور جنبش های دیگر اجتماعی چشم بست. جنبش هایی چون جنبش زنان، جنبش کارگران، جنبش دهقانان، جنبش اقوام ایرانی، جنبش بازاریان و یا جنبش روشنگران و روشنفکران. جنبش هایی که برخاسته از هویت های جنسی، گروهی، طبقاتی، قومی و صنفی بوده است. در حوزه رفتار سیاسی نیز نادیده گرفتن جنبش های غیر مذهبی از جمله جنبش چپ، مصداق گونه ای ضد تاریخگرایی است.

احزاب، سازمان ها و گروه های چپ ایران که هنوز بقایی دارند به دلیل مشکلات عدیده، علاقه چندانی به درنگ و درنگریستن به تاریخ خود نشان نداده اند. حاصل روایت مبارزان قدیمی نیز، که گذر عمر چه ناسپاسانه آنان را با خود می برد، اندک است.

در بیرون از مرزهای ایران، تاریخ نگاری معاصر ایران هرچند از تاریخ نگاری رسمی به جد متفاوت است، اما سهم بزرگ را در پژوهش های تاریخ ایران، مطالعات اسلامی دارد. بیشتر طرح های مطالعاتی در مراکز دانشگاهی در سی سال گذشته در باره مسائل اسلامی، گروه های اسلامی، نحله های اندیشه اسلامی و نقش آنها در تاریخ روزگار ما بوده است. بیشتر رساله های فوق لیسانس و دکترا در دانشگاه های اروپایی و آمریکایی به مطالعات اسلامی اختصاص دارد و جزموردی انگشت شمار، مطالعات اسلامی تقریباً سایه خود را بر همه طرح های تاریخ پژوهی دانشگاهی گسترانده است.

در چنین فضایی، برای پرداختن به تاریخ جنبش چپ مسلحانه سال‌های پایانی سلطنت پهلوی، آن هم به شکلی جامع و همه‌جانبه، موانع و دشواری‌های فراوانی وجود دارد. احزاب، سازمان‌ها و گروه‌های چپ ایران که هنوز بقایی دارند به دلیل مشکلات عدیده، علاقه‌چندانی به درنگ و درنگریستن به تاریخ خود نشان نداده‌اند. حاصل روایت مبارزان قدیمی نیز، که گذر عمر چه ناسپاسانه آنان را با خود می‌برد، اندک است. بدین ترتیب تاریخ نگار جنبش می‌ماند با اسنادی پراکنده، سر و دم بریده و دستچین شده از سوی اهل قدرت یا گزارش‌های ماموران سفارت‌خانه‌های بیگانه که بیشتر رنگ و بوی ادای وظیفه اداری دارد تا تقویم جامع رویدادها. در این میان جنبش چپ مسلحانه ایران، همچنان در روایت تاریخ خود بی‌صدا مانده است.

بهروز سرشار

بهروز سرشار، در سال ۱۳۳۷ با درجه ستوان دومی از دانشکده افسری شهربانی فارغ التحصیل شد و دوره‌های دژبان و کمک‌های اضطراری را در دانشگاه دژبان ارتش آمریکا و پلیس نیویورک گذراند.

او همچنین دوره‌های تربیت بدنی را در دانشکده‌های پلیس سوئد، ایتالیا و ژاپن طی کرد و با اخذ فوق‌لیسانس مدیریت پلیس از دانشگاه پلیس، سمت‌های زیر را برعهده داشته است:

فرمانده دسته، گروهان و گردان دانشجویی در دانشکده افسری شهربانی؛ رئیس دایره باشگاه‌های پاس ایران در اداره تربیت بدنی شهربانی؛ معاون اداره تربیت بدنی شهربانی؛ فرمانده دوره عالی دانشکده تکمیلی دانشگاه پلیس در پیس از انقلاب و رئیس اداره تربیت بدنی شهربانی و معاون دانشگاه پلیس بعد از انقلاب تا خردادماه ۱۳۵۸. بهروز سرشار همچنین به مدت چهار سال سرپرست فدراسیون والیبال ایران و همزمان رئیس فدراسیون جودو و سرپرست هیئت‌های ورزش‌های رزمی نیروهای مسلح پیش از

انقلاب و رئیس فدراسیون ورزش های رزمی ایران تا هنگام خروج از ایران در اواخر خردادماه سال ۱۳۵۸ بوده است.

در مورد خرابکارانی که اقدامات تروریستی انجام می دادند، باید گفت که عمل آنها مخالف قانون و قانون اساسی بود و براساس قانون، پلیس و دستگاه های امنیتی موظف به برخورد با آنها بودند.

بیژن جزنی، یکی از رهبران اصلی چریک ها بود. پدر او افسر ارتش ایران و عضو سازمان نظامی حزب توده بود و به شوروی فرار کرد. بیژن جزنی از ۹ سالگی در جلسات مخفیانه افسران توده ای شرکت می کرد و به دستور پدرش اعلامیه های حزب توده را پخش و توزیع می کرد.

بیژن جزنی و تعدادی از اعضای گروهش در سال ۱۳۴۶ بازداشت شدند. اما تعدادی از اعضای گروه او مجدداً فعال شدند و در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹، به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل حمله کردند. در جریان این حمله تعقیب و گریزهای پس از آن چریک ها چند ژاندارم را به قتل رساندند و بعدها هم با افتخار از این کشتار حرف می زدند. در این حمله، ۱۳ نفر از چریک ها شرکت داشتند و پس از حمله، از ۱۹ بهمن تا ۸ اسفند در حال فرار بودند و از هم جدا شده بودند.

درسی که اهالی دهات اطراف پاسگاه به فدایی ها دادند دور از انتظار آنها بود و چریک ها را متوجه کرد که پایه مردمی ندارند.

پس از جریان سیاهکل، تیم شهری چریک ها، سپهبد فرسیو رئیس دادرسی ارتش، یک پاسبان گارد کلانتری قهلق، یک افسر راهنمایی و چند نفر دیگر از جمله سرتیپ زندگی پور و راننده او را ترور کردند. اقدامات چریک ها، اقداماتی غیرقانونی بود، اما به نظر من نحوه برخورد ساواک و به طور مشخص اداره کل سوم ساواک هم خود منشاء مشکلات دیگری شد. تا هنگام تأسیس ساواک، شهربانی و به طور مشخص، اداره اطلاعات شهربانی، مسئولیت برقراری امنیت کشور را برعهده داشت. روشی که اداره اطلاعات

شهربانی برای برقراری امنیت اعمال می کرد، با روش ساواک بسیار تفاوت داشت. سیستم و روش شهربانی با روش خشن ساواک و شدت عمل زیادی که در مقابل مجرمین، تروریست ها و کسانی که مورد بازجویی قرار می گرفتند نشان می داد و باعث ایجاد نارضایتی می شد اصلا قابل مقایسه نبود. طبیعت تربیت پلیس و فلسفه شهربانی این بود که خدمتگذار مردم است و مردم، برادر و خواهر پلیس هستند. نقش پلیس، برقراری نظم است و پلیس به دلیل نحوه تربیتش به گونه ای عمل می کرد که تحمل خشونت از طرف مردم یا افراد را داشت. من مدتها مسئول گروهانهای کنترل اغتشاشات بودم. تا قبل از تاسیس گارد شهربانی مسئولیت برقراری نظم در هنگام شلوغی و اغتشاش یا ازدحام با دانشگاه پلیس بود و ما برای این کار از دانشجویان دانشکده پلیس استفاده می کردیم. ما در تمام آن مدت حتی فشنگ هم جز یک بار آن هم به صورت هوایی، مصرف نکردیم. اگر اسلحه ای هم همراه دانشجویان ما بود، به خاطر ظاهر قضیه بود؛ به این عنوان که اسلحه انفرادی جزو لباس هر پلیس است و همراهش است. به یادمی آورم یک بار با گروهانم اطراف دانشگاه تهران ماموریت داشتیم، در زمانی که سران جبهه ملی در آنجا متحصن شده بودند. ما یک ماه به طور شبانه روزی از دانشگاه مراقبت می کردیم و مراقب اوضاع بودیم و در این مدت کوچک ترین برخوردی با دانشجویان پیدا نکردیم. روابط دانشجویان دانشگاه پلیس با دانشجویان دانشگاه تهران و آنهایی که به اصطلاح ازدحام می کردند و یا حتی اغتشاش می کردند، خیلی دوستانه بود.

پلیس تا حد زیادی پلیس مردمی بود. علتش هم این بود که ما تربیت می شدیم و تربیت می کردیم تا قادر باشیم با هر برخورد غیرمترقبه ای مواجه بشویم و این مواجهه همه در قالب قانون باشد. به نظر من اشتباهی از همان اول در تاسیس ساواک صورت گرفت این بود که تیمور بختیار مسئول تاسیس و اولین رئیس ساواک شد. تیمسار بختیار به طور کلی افسر بسیار خشنی بود. او از ایل بختیاری بود و ذاتا آدم و افسر خیلی خشنی بود، بیش از حد. نکته دوم این بود که آنها اولین کاری که کردند این بود

که پرسنل ساواک را از ارتش انتخاب کردند. بیشتر درجه دارهایی که کارمند ساواک شدند، تربیت پلیسی یا امنیتی نداشتند. تربیت آنها نظامی بود. نظامیان برای نبرد و جنگ تربیت می شوند و به همین دلیل مناسب کار در شهر و برقراری امنیت در شهر نیستند. تا زمانی که فعالیت مسلحانه و تروریستی چریک ها آغاز نشده بود، شهربانی به خوبی از عهده برقراری امنیت و مبارزه با خرابکارها، چریک ها یا هر اسم دیگری که روی آنها است، برمی آمد.

هنگامی که این وظیفه به ساواک محول شد، ساواک متأسفانه برای کسب قدرت بیشتر، شروع به دخالت در همه زمینه ها کرد.

برای خود وظیفه تعیین می کرد یا تقاضای موظف شدن می کرد به این معنا که لوایح را به مجلس می برد و این لوایح نیز تصویب می شد. به عنوان نمونه می توان به دخالت ساواک در انتخابات اشاره کرد. تا قبل از تاسیس ساواک، دستگاه های امنیتی در مسئله انتخابات مجلس شورای ملی دخالتی نداشتند، ولی دیگر این اواخر وضع به گونه ای شده بود که ساواک باید تعیین می کرد که چه کسی صلاحیت دارد کاندیدا بشود. فکر تشکیل کمیته مشترک ضد خرابکاری فکر بدی نبود، ولی لازمه کمیته مشترک این بود که یک هماهنگی آموزشی، فکری، ذهنی و تربیتی نیز وجود داشته باشد. اما آنچه در کمیته مشترک روی داد این بود که یک افسر شهربانی که فردی تحصیل کرده بود، لیسانس داشت و چند دوره تخصصی در دانشکده پلیس را دیده بود، باید با کسانی همکاری می کرد یا خود با با کسانی هماهنگ می کرد که پایه تحصیلی آنها مشخص نبود؛ اغلب آنها درجه دارانی بودند با تحصیلات کم که فاقد روحیه و تربیت پلیسی بودند.

این نکته، نکته مهمی است. وقتی ما از روحیه پلیسی سخن می گوئیم، یعنی اگر به یک پلیس فحش داده شود یا توهین شود، او می داند که اشکالی ندارد، کسی ممکن است مست باشد، ناراحتی خانوادگی یا ناراحتی های دیگری داشته باشد، اما به هر حال این فرد هموطن است. بنابراین، پلیس به خاطر چنین برخوردی، دست به اسلحه نمی

برد. یکی از چریک‌هایی که دوبار دستگیر شده بود، در بازجویی بار دوم به حسین زاده، بازجوی بیرحم ساواک گفته بود: "بار اول که من دستگیر شدم، بازجوی من آقای زمانی بود و بیشتر از هفت، هشت نفر در زندان نبودند، ولی اکنون تمام طبقات زندان از تحصیلکردگان و دانشگاهیان پر شده است." به یاد می‌آورم در دانشگاه تهران، روزی که بین نیروهای پلیس و انتظامی با دانشجویان برخورد شد، روز خیلی سردی بود. ما گاز اشک‌آور مصرف کردیم. تعدادی ژاندارم هم با ما همکاری می‌کردند. یکی از دانشجویان به پاگون یک ژاندارم توهین کرد. این ژاندارم که کنار من ایستاده بود، نشست و گلنگدن تفنگش را کشید تا تیراندازی کند. من پریدم و او را از پشت گرفتم و گفتم: "چه کار داری می‌کنی؟ تو به هیچوجه اجازه نداری تیراندازی کنی. او فحشی داده، مگر اتفاقی برای پاگونت افتاده که ناراحتی؟" و بلندش کردم. وقتی مامور برای مأموریت مشخصی تربیت نشده باشد و تجربه هم نداشته باشد، مسلماً اشتباه می‌کند. درمورد ساواک هم من معتقدم که ساواک خشونت بسیار و بی‌حد به خرج داد. شهربانی هیچوقت این کار را نمی‌کرد.

زمانی که کمیته مشترک تشکیل شد، مدیران وقت شهربانی، مدیران ضعیفی بودند و ضعف آنها باعث شد که افسرانی که از شهربانی با ساواک همکاری می‌کردند، در اختیار ساواک قرار بگیرند. در حالی که اگر کمیته مشترک را در اختیار شهربانی می‌گذاشتند، آن مسایل و اشکالات و آن خشونت‌ها پیش نمی‌آمد. افسران شهربانی خود از آن وضعیت ناراحت بودند. اداره‌ای که من معاون آن بودم، در ساختمان چسبیده و طبقه بالای محل کمیته مشترک قرار داشت. ما در آنجا، فریادها و ناله‌های خرابکاران زندانی را می‌شنیدیم. نه من و نه افسرانی که با من بودند، نمی‌توانستند آن را تحمل کنند. سرانجام من با رئیس شهربانی صحبت کردم و از او خواستم که محل اداره ما را عوض کند که با موافقت وی، ما از آن ساختمان به خانه امنی که در اختیار شهربانی بود و قبلاً کلانتری بود نقل مکان کردیم.

به یاد دارم یک هفته پس از آنکه خانواده پرویز حکمت جو، از اعضای حزب توده، برای رهایی او به سازمان ملل متوسل شد، ساواک اعلام کرد که حکمت جو با فرو کردن چنگال در پریز برق خودکشی کرده است. این دروغ محض بود چرا که اولاً زندانی چنگال ندارد و ثانياً فرو کردن یک میله فلزی دو سر در پریز برق، فیوز را می پراند. شکی نیست که در رژیم گذشته، نارضایتی و کمبود وجود داشت و درست است که همه اشتباه می کنند و به قولی، دیکته نانوشته است که غلط ندارد، اما هر چیزی هم حدی دارد. همان طور که خدمات رژیم گذشته ایران قابل انکار نیست، باید بپذیریم که اشتباهات آن هم ضربه های جبران ناپذیری به ایران زد. طبقه تحصیلکرده مملکت که از قساوت های ساواک صدمه دیده بود، در توطئه مذهبی ها با (آیت الله) خمینی و طرفداران قشری اش همراه شد. یکی از چریک هایی که دوبار دستگیر شده بود، در بازجویی بار دوم به حسین زاده، بازجوی بیرحم ساواک گفته بود: "بار اول که من دستگیر شدم، بازجوی من آقای زمانی بود و بیشتر از هفت، هشت نفر در زندان نبودند، ولی اکنون تمام طبقات زندان از تحصیلکردگان و دانشگاهیان پر شده است."

بررسی روش کمیته در آن چند سال آخر که شهربانی آستن ساواک بود، نشان می داد که سه نفر عامل پر شدن زندان ها بودند: مدیر کل اداره سوم که به مقام امنیتی معروف بودند، حسین زاده و عضدی. شکی نیست که در رژیم گذشته، نارضایتی و کمبود وجود داشت و درست است که همه اشتباه می کنند و به قولی، دیکته نانوشته است که غلط ندارد، اما هر چیزی هم حدی دارد. همان طور که خدمات رژیم گذشته ایران قابل انکار نیست، باید بپذیریم که اشتباهات آن هم ضربه های جبران ناپذیری به ایران زد. طبقه تحصیلکرده مملکت که از قساوت های ساواک صدمه دیده بود، در توطئه مذهبی ها با (آیت الله) خمینی و طرفداران قشری اش همراه شد. شاید اگر عملکرد ساواک درست می بود، طبقه روشنفکر و تحصیلکرده چراغ دار مذهبیون قشری نمی شد و با تیشه به ریشه کشور نمی زد.

قربانعلی عبدالرحیم پور

قربانعلی عبدالرحیم پور (مجید) از ۱۷ سالگی فعالیت سیاسی با گرایش مارکسیستی ر آغاز کرد. در سال ۱۳۴۷ با محافل پیرامون صمد بهرنگی و بهروز دهقانی از یک سو و گروه بهروز ارمغانی از سوی دیگر آشنا شد و در ادامه کار به گروه دوم پیوست. در سال ۱۳۵۰ به خاطر فعالیت سیاسی دستگیر و به یک سال زندان محکوم شد. چند ماه پس از آزادی، دوباره دستگیر و به یک سال و نیم زندان محکوم شد. در خرداد ۱۳۵۳ از زندان آزاد شد و در اواسط تابستان ۱۳۵۳ با سازمان چریک های فدایی خلق ایران تماس گرفت و به عضویت سازمان درآمد. در اسفند همان سال بنا به خواست خود زندگی مخفی را شروع کرد. اوایل سال ۱۳۵۶ عضو مرکزیت جدید و سه نفره سازمان شد. بعد از انقلاب در اوایل سال ۱۳۵۸ به عنوان عضو کمیته مرکزی سازمان چریک های فدایی خلق ایران انتخاب شد. بعد از انشعاب و از آن تاریخ تا اولین کنگره سازمان فداییان خلق ایران اکثریت در سال ۱۳۶۹ عضو کمیته مرکزی، هیئت سیاسی و هیئت دبیران بود. از اواخر سال ۱۳۷۰ تا ۱۳۸۱ عضو شورای مرکزی بود و هم اکنون مسئول هماهنگی کمیسیون اسناد پایه (برنامه و اساسنامه) سازمان است.

تاکنون بررسی های گوناگون و متفاوتی از جنبش فداییان خلق ایران بمتابه بخش بزرگ و مهمی از جنبش چپ ایران به عمل آمده، ولی به نظر می رسد هنوز هم جای پژوهش و نقادی های جدی تر و همه جانبه، خالی است.

در این نوشته، من می کوشم به طور کاملاً فشرده، از منظر نگاه امروزی ام، نگاهی به گذشته سازمان که بخشی از گذشته خودم نیز است، داشته باشم. در متن ارزش ها و کلان اندیشه های پایه گذاران و رهروان جنبش فدایی به عنوان یک جریان چپ، نوشته شده بود: "انسان، موجود اجتماعی خردورز - سازنده و خودساخته است. سرنوشت انسان، نه دست خدا و نه شاه و نه قهرمان بلکه دست خود انسان است."

نگاه انسان شناسانه و فلسفی فداییان به انسان، زندگی، جامعه و سرنوشت انسان، نگاه مدرن گیتیانه و انسان محور بوده است. در این نگاه، رشد آزاد انسان، شرط رشد همگان و جامعه است.

هسته اصلی ارزش ها و اندیشه های کلان و راهبر فداییان خلق ایران، آزادی برای همگان، برابری برای همگان، مشارکت آزاد و برابر همگان در تعیین سرنوشت خود و جامعه است.

همگان، در اندیشه کلان فداییان دربرگیرنده همه انسان ها، یعنی همه زنان و مردان، در همه جای جهان و جامعه بشری است. این ارزش ها و اندیشه های کلان، مبانی ناظر بر اهداف برنامه ای و سیاست های کلان فداییان بود. پایه گذاران و نیروهای جنبش فداییان خلق ایران بر اساس چنین نگاهی، ساختن ایرانی مستقل، عادلانه، پیشرفته و آزاد را هدف برنامه ای خود قرار داده و برای آن مبارزه و جانفشانی کردند.

اما واقعیت این است که سازمان چریک های فدایی خلق ایران در مسیر مبارزه در راه چنین ارزش ها و اهدافی، ضمن دستاوردهای بزرگ و کوچک، خطاهای فراوان بزرگ و کوچک داشت. بررسی و نقد همه عملکرد سازمان و تحلیل نکات مثبت و منفی آن، هدف این نوشته نیست.

به نظر می رسد که عوامل زیر از جمله علل و عوامل ذهنی مهم خطاها و ناکامی های تجدد طلبان آزادیخواه و عدالتجوی جامعه ما در راه رسیدن به جامعه ای پیشرفته سکولار - دموکراتیک است:

وجود و حضور مقتدرانه فرهنگ، اخلاق و نگرش دینی - سنتی به انسان و جامعه و طبیعت، نگرش مطلق گرایانه به پدیده های انسانی و اجتماعی و سیاه و سفید کردن آنها، نگرش قدرت گرایانه به امر سیاست و اداره جامعه که ریشه در تاریخ و فرهنگ جامعه ما دارد، تداوم فقر فلسفیدن در جامعه در دهه ۴۰ که سابقه دیرینه در جامعه ما دارد، کم دامنه و کم عمق بودن شناخت و فهم نسل دهه ۴۰ از تفکرات فلسفی معاصر، جامعه شناسی و دیگر علوم مدرن، عدم اطلاع یا اطلاع اندک از نظریات و مباحث جاری

در کشورهای پیشرفته جهان به خاطر وجود رژیم دیکتاتوری و خفقان سیاسی و فرهنگی شدید، ریشه‌دار نبودن اندیشه و روش انتقادی معاصر در فرهنگ جامعه و ساختار ذهن نسل ما در دهه های ۳۰ و ۴۰.

واقعیت این است که نسل ما، نسل جوان چپ ایران، نسل رها شده به امان خدا بود در شرایط دیکتاتوری خشن محمدرضا شاه. خدا پشت و پناه شاه و شیخ بود و با ما نبود. چرا؟ چون چرخ های ذهن ما از مدار نگاه دینی - سنتی خارج شده و وارد نگاه گیتیانفو فلسفی مدرن شده بود.

از بد روزگار و بد شانسی نسل ما، فلسفه و فلسفیدن هنوز هم در دهه ۴۰ در جامعه ما محذوف و محذور بود. اشاعه برخی از دیدگاه های فلسفی نظیر دیدگاه مارکس نه تنها در جامعه محذور بود، بلکه به طور قانونی نیز جرم بود و بنای این را رضاشاه گذاشته بود. از سوی دیگر، بعد از شکست کودتای ۲۸ مرداد و بویژه بعد از استقرار و تحکیم پایه های رژیم دیکتاتوری شاه در دهه ۴۰، جبهه ملی و حزب توده حضور سیاسی زنده در جامعه نداشتند. نسل ما (فداییان خلق و مجاهدین خلق ایران)، فرزندان گم شده و سرگردان پدران سرکوب شده و شکست خورده بودند. نسل ما رها شده در گردابی سهمگین از سوی جبهه ملی و حزب توده ایران بود زیر چکمه های آهنین دیکتاتوری شاه. گسست عظیمی میان نسل جوان آزادیخواه و عدالتجوی جامعه با نسل های پیشین رخ داده بود.

از نظر من، شکست ها و ناکامی های تجدد طلبان آزادیخواه از جمله چپ ایران در راه رسیدن به جامعه ای مدرن، دمکراتیک و پیشرفته علل و عوامل مشترک فراوانی داشته است.

پایه گذاران و رهروان جنبش فداییان خلق که در جامعه ای با چنین آسیب هایی بزرگ شده و گام در راه ساختن جامعه ای پیشرفته مبتنی بر عدالت و آزادی گذاشتند، نمی توانستند و نتوانستند مبرا از این آسیب ها و عقب ماندگی ها باشند.

نظر به حضور چنین آسیب‌هایی در فکر و فرهنگ جامعه و در ذهن ما، با توجه به وجود رژیم دیکتاتوری، خفقان سیاسی و فرهنگی، فقدان شرایط باز و دموکراتیک در جامعه و با توجه به بلوغ نیافتگی و ناپختگی فکری جامعه و نسل ما، مارکسیسم – لنینیسم بمثابة یک سیستم فکری، بدون بررسی نقادانه و بدون چون و چرا، همانند پیشینیان چپ جامعه ما به ملکه ذهن نسل جدید چپ ایران در دهه ۴۰ نیز بدل شده بود.

برخورد سنتی و آیین گونه با مارکسیسم، ترس از سؤال کردن از آن، هراس از تردید کردن در آن و در نتیجه عدم برخورد نقادانه با آن و دفاع یکجانبه و مطلق‌نگرانه از احکام مندرج در آثار مارکس و لنین، زیر بنا و روبنا کردن پدیده‌های اجتماعی و سیاسی و حقوقی، طبقاتی دیدن و طبقاتی کردن مسائل سیاسی و اجتماعی، اسطوره سازی از طبقه کارگر، عمده کردن نقش مبارزه قهرآمیز در تغییر و تحولات اجتماعی و سیاسی، نگاه آرمان‌گرایانه به آزادی و دموکراسی (دموکراسی واقعی) و موکول کردن آزادی به بعد از تشکیل دولت سوسیالیستی و زوال آن، عدم توجه به نقش و اهمیت آزادی‌های فردی و حقوق شهروندی و دموکراسی در امر ساختن جامعه ایران، نگاه مطلق‌گرایانه به آرمان، مطلق کردن نقش برابری و عدالت و بورژوازی و صوری نامیدن آزادی‌های فردی و دموکراسی و کم بها دادن به آنها، عدم فهم اینکه آزادی و دموکراسی و عدالت و هماهنگی میان آنها در جامعه ما، هم راه، هم هدف برنامه‌ای ما است از جمله عوامل ذهنی و تئوریک مهم در خطاها و ناکامی‌های جنبش فدایی بودند. این اشکالات و مشکلات ذهنی البته، صرفاً مربوط به فداییان نبوده و نیست بلکه شامل همه نیروهای چپ از آغاز پیدایش تا انقلاب بوده و هنوز هم هست. نظر بر آنچه اجمالاً گفته شد، امروز فکر می‌کنم، نیروهای واقعاً موجودی که تحت نام چپ و فدایی فعالیت می‌کنند اگر می‌خواهند در حیات سیاسی و اجتماعی جامعه کنونی ایران ایفاگر نقش برجسته و مهم سیاسی در راستای ساختن ایرانی مدرن – دموکراتیک مبتنی بر آزادی و عدالت باشند لازم است با نقد گذشته و بازاندیشی در اندیشه‌های

خود، پیوند و هماهنگی و توازن میان آزادی، دموکراسی، عدالت، حفظ محیط زیست و صلح برقرار کنند. از نظر من تلاش و مبارزه برای تحقق آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی، حفظ محیط زیست و صلح و تلاش در جهت هماهنگی و توازن میان آنها هم راه و هم هدف نهایی ما است. تلاش مستمر و روزانه برای تحقق آزادی، حقوق بشر، دموکراسی، عدالت اجتماعی، رفاه اجتماعی، حفظ محیط زیست و صلح نه تنها مغایرتی با سوسیالیسم ندارد، بلکه این تلاش ها خود در جهت تحقق عملی و تدریجی آن در زندگی واقعی و مدام دگرگون شونده جهان و جامعه ما است.

سوسیالیسم از نظر من تبلور پیوند، هماهنگی و توازن میان آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی، حفظ محیط زیست و صلح است و قابلیت زندگی کردن دارد، در بطن زندگی شکفته تر می شود و صرفاً چیز آرمانی برای زندگی رویایی که بعدها و جبراً متحقق خواهد شد نیست. سوسیالیسم، تقدیر تاریخ نیست؛ نظامی است از ارزش ها و ساختنی. هر روز باید آن را ساخت و اگر بپذیریم که سوسیالیسم ساختنی است الزاماً باید بپذیریم که قابل نقد و بررسی و اصلاح شدنی نیز هست. هیچ اندیشه و آرمان سوسیالیستی و هیچ نوع سوسیالیسمی را نتوان سراغ گرفت که غیر قابل نقد و انتقاد باشند و بی نیاز از اصلاح. آنان که هنوز هم می خواهند ساختن سوسیالیسم را به بعداز کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا (حزب خود) موکول بکنند و این وعده را به پرولتاریا و مردم می دهند که بعد از به قدرت رسیدن آنها است که آزادی و برابری و دموکراسی واقعی و زندگی عاری از همه گونه تبعیض برقرار خواهد شد، پرولتاریا و مردم را گمراه می کنند.

آزادی هرچه بیشتر باشد، دموکراسی هرچه گسترده و ژرف تر باشد، برابری هرچه وسیع تر باشد، محیط زیست هرچه بیشتر رعایت شود و صلح هرچه دامن گستر باشد، و هماهنگی و توازن میان آنها هرچه بیشتر برقرار شود، سوسیالیسم بیشتر در زندگی واقعی جاری، شکفته تر و عینی تر می شود.

مهدی سامع

مهدی سامع از سال ۱۳۴۴ همزمان با ورود به دانشکده پلی تکنیک (دانشگاه امیرکبیر کنونی) فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد. در اسفند سال ۱۳۴۶ و پس از ضربه ساواک به گروه جزنی - ظریفی او فعالیت علنی را ترک و در بخش مخفی این گروه سازماندهی شد. در اسفند ۱۳۴۸ در حالی که در حال گذراندن دوره سربازی بود، در ارتباط با گروه فلسطین دستگیر و مدت ۶ ماه در زندان بود. ۳ ماه پس از آزادی در ۲۳ آذر سال ۱۳۴۹ دستگیر و به ۱۵ سال زندان محکم شد. در آذرماه سال ۱۳۵۷ از زندان آزاد و بلافاصله از طرف سازمان مسئول ایجاد بخش علنی سازمان شد. با انشعاب اکثریت و اقلیت، مهدی سامع به اقلیت پیوست. در خرداد ماه سال ۱۳۶۲، وی همراه با تعدادی از همفکرانش برنامه (هویت) سازمان چریک های فدایی خلق ایران را اعلام کرد. در حال حاضر وی سخنگوی سازمان چریک های فدایی خلق ایران و نماینده این سازمان در شورای ملی مقاومت ایران است.

از چهلمین سالگرد رستاخیز سیاهکل نمی توان به سادگی گذشت. سیاهکل و رویدادهای پس از آن تا بهمن سال ۱۳۵۷ بخشی از تاریخ کشور ماست که در آن جنبش پیشتاز فدایی تاثیرگذارترین نیروی سیاسی بود. پیرامون تاریخ و سیر تحول سازمان چریک های فدایی خلق ایران از شکل گیری تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ بسیاری گفته ها و نوشته ها منتشر شده است؛ با این حال، هنوز و پس از چهل سال حرف زدن و نوشتن در مورد سیاهکل و جنبش فدایی تازگی دارد. نهادهای امنیتی جمهوری اسلامی چه به طور مستقیم و چه به شکل غیر مستقیم به جد تلاش کرده اند تا از حماسه سیاهکل و جریان فدایی چهره ای باب طبع مستبدان که همواره شفافیت در تاریخ نگاری را علیه موجودیت خود ارزیابی کرده و می کنند، ارایه دهند؛ اما این تلاش نتوانسته موفقیتی کسب کند.

پخش سرود "آفتابکاران جنگل" به عنوان سرود اصلی برای تبلیغات انتخاباتی میر حسین موسوی و استقبال مجدد و گسترده از آن، نام سیاهکل را در جریان رویدادهای سال ۱۳۸۸ در ابعادی گسترده در میان جوانان و فعالان سیاسی-اجتماعی زنده کرد و برای بسیاری این سوال مطرح شد که چه رمز و رازی در این سرود که در ستایش حماسه سیاهکل ساخته شده، وجود دارد که تا کنون کهنه نشده است؟

بی گمان توجه به رویداد سیاهکل در چهلمین سال تولد جنبش پیشتاز فدایی تصادفی نیست. این توجه و آن استقبال را باید بر بستر پیکارهای آزادیخواهانه مردم ایران از آستانه انقلاب مشروطیت تا کنون مورد ارزیابی قرار داد. جنبش فدایی در سال های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ بخش مهمی از این تاریخ است که آگاهی از نقاط قوت و ضعف آن ضروری است. من در این نوشته به جای تحلیل و ارزیابی، سه رویدادی را تشریح می کنم که به طور مستقیم شاهد آن بوده ام و قبلاً به طور جسته و گریخته در مورد آن نوشته یا صحبت کرده ام.

رویداد اول: تظاهرات در روز چهلم درگذشت جهان پهلوان تختی

روزنامه های تهران در روز ۱۷ دی سال ۱۳۴۶ اعلام کردند که غلامرضا تختی در یک هتل خودکشی کرد.

این خبر که نه مردم آن را قبول کردند و نه نخبگان ضد حکومت، موجی از حرکت ضد دیکتاتوری ایجاد کرد. کمتر کسی باور می کرد که جهان پهلوان این گونه به زندگی خود پایان دهد.

به دنبال این رویداد تکان دهنده، مراسم مختلفی در گوشه و کنار کشور برای بزرگداشت این قهرمان ملی برگزار می شد.

کانون اصلی این بزرگداشت ها دانشگاه ها بود و مساجد. این یادبودها به میزانی، کم یا زیاد سیاسی بود و به خصوص به شکلی مستقیم و یا غیر مستقیم این شعار مطرح می شد که "تختی نکشت خود را، او را شهید کردند."

در ارتباطاتی که بین فعالان دانشجویی در تهران وجود داشت، دانشجویان دانشگاه های مختلف به این نتیجه رسیدند که برای چهلیم تختی یک راهپیمایی از میدان شوش تا مزار جهان پهلوان در این بابویه برگزار کنند.

برای هرچه با شکوه برگزار کردن این مراسم تلاش های وسیعی صورت گرفت که دانشجویان فعال در پلی تکنیک تهران هم نقش زیادی در آن داشتند. من در آن موقع هم در مسایل صنفی دانشکده فعال بودم و هم بدون اینکه خودم بدانم از جمله دانشجویانی بودم که پیرامون گروه جزنی - ظرفی سازماندهی شده بودم. سمپات زنده یاد غفور حسن پور بودم و او هم در ارتباط تشکیلاتی با این گروه بود. ما در پلی تکنیک تصمیم گرفتیم که اعلامیه ای با امضای بخشی از دانشجویان پلی تکنیک چاپ کنیم و آن را در روز راهپیمایی پخش کنیم.

متن این اعلامیه که با شعر "هر شب ستاره ای به زمین می کشند و باز، این آسمان غمزده غرق ستاره هاست" آغاز می شد و در آن، به نوعی که اکنون یادم نیست نوشته شده بود که تختی خودکشی نکرده است. من با یک نفر دیگر به دنبال چاپخانه ای بودیم که حاضر باشد این اعلامیه را چاپ کند. دو نفر هم رابط بودند که پس از چاپ، کم کم اعلامیه را از چاپخانه خارج کنند که اگر دستگیری پیش آمد همه اعلامیه ها از بین نرود. به چند چاپخانه مراجعه کردیم و بالاخره یک چاپخانه حاضر به چاپ اعلامیه شد. هدف ما چاپ ۱۰ هزار اعلامیه بود. بنابراین پس از آماده شدن هر بسته هزارتایی آن بسته را از طریق یکی از افراد رابط به خارج چاپخانه منتقل می کردیم. شاید حدود ۵ هزار نسخه از اعلامیه چاپ شده بود که من برای کاری که الان یادم نیست چه بوده از چاپخانه بیرون آمدم و به خوابگاه دانشجویان پلی تکنیک در خیابان حافظ رفتم و پس از انجام کارم که فکر می کنم اجرای یک قرار بود از خوابگاه بیرون آمدم و وارد خیابان حافظ شدم. در همان لحظه، یک مامور ساواک که در احضارهای قبلی هم او را دیده بودم جلو من آمد و گفت سوار ماشین شو. من را به یکی از مراکز ساواک در خیابان تخت جمشید بردند و سوال اصلی آنها این بود که برای راهپیمایی چه کارهایی انجام

داده اید و الان کجا می خواستی بروی؟ من هم خیلی خونسرد و جدی گفتم که من در فعالیت صنفی شرکت می کنم، اما اگر منظور شما مراسم امروز برای تختی است من هیچ نقشی ندارم و اصلاً مایل نیستم در این مراسم شرکت کنم و حالا هم داشتم می رفتم سینما. من اطلاع از وجود مراسم را انکار نکردم چرا که خبر تصمیم به راهپیمایی به طور وسیع پخش شده بود.

در مراسم چهلم تختی، شعارها تا رسیدن به ابن بابویه به طور کامل در مورد تختی بود. به طور مثال، "ای کارگران بدانید، تختی نکشت خود را، او را شهید کردند"، "ای مادران بدانید، تختی نکشت خود را، او را شهید کردند." و از این نوع شعارها. من دو بار خودم را به سر صف رساندم و برای ارزیابی جمعیت در مسیر خلاف به سمت ته صف حرکت کردم. بار دوم که در برگشت به سر صف حرکت می کردم جمعیت وارد صحن ابن بابویه شده بود. پس از مدتی که البته طولانی نبود، آزادام کردند. من از آنجا به خوابگاه آمدم و از طریق یک کوچه فرعی خودم را به یکی از خیابان های اطراف رساندم و با تاکسی به میدان شوش رفتم. جمعیت زیادی از میدان شوش راهپیمایی را آغاز کرد. نمی دانم خبر این راهپیمایی را خبرگزاری های آن زمان و یا رادیو بی بی سی پخش کرد یا نه. شعارها تا رسیدن به ابن بابویه به طور کامل در مورد تختی بود. به طور مثال، "ای کارگران بدانید، تختی نکشت خود را، او را شهید کردند"، "ای مادران بدانید، تختی نکشت خود را، او را شهید کردند." و از این نوع شعارها. من دو بار خودم را به سر صف رساندم و برای ارزیابی جمعیت در مسیر خلاف به سمت ته صف حرکت کردم. بار دوم که در برگشت به سر صف حرکت می کردم جمعیت وارد صحن ابن بابویه شده بود. در نیمه راه یک ماشین با چند سرنشین به طور آرام از کنار صف تظاهرات عبور کرد و یک نفر شیشه ماشین را پایین کشیده بود و فیلمبرداری می کرد. از میان جمعیت خشمگین عده ای فریاد زدند که ساواکی ها دارند فیلم می گیرند. تعداد زیادی با چوب پلاکاردها و هرچه دستشان می رسید به ماشین حمله کردند. شیشه های ماشین خورد شد و در همین لحظه آقای که فیلمبرداری می کرد فریاد

می زد که من از خود شما هستم. یکی از بچه ها که فکر کنم دانشجوی حقوق بود او را شناخت و گفت ننزید. فهمیدیم که ایشان شاعر سرشناس، "ه. الف. سایه" هستند. دوربین هم شکسته شده بود. تمام این ماجرا کمتر از پنج دقیقه اتفاق افتاد و به سرنشینان ماشین هم آسیبی وارد نشد. آقای طاهر احمدزاده بر سر مزار شهدای سی تیر سال ۱۳۳۲ سخنرانی مبسوطی کرد. آقای احمد زاده از آزاد مردی و آزاد اندیشی صحبت کرد. بخش زیادی از صحبت ها در لفافه بود. سخنرانی طولانی شده بود و به غروب نزدیک می شدیم.

بالاخره سخنرانی تمام شد و یکباره یک انفجار شعار سیاسی به وجود آمد. گویی همه منتظر بودند. جمعیت در حالی که شعارهای ضد رژیم می داد به سمت میدان شوش حرکت می کرد. بخشی از شعارهای اصلی که بیشتر تکرار می شد چنین بود: "تا مرگ دیکتاتورها نهضت ادامه دارد"، "مرگ بر این دیکتاتور"، "درود بر مصدق" و شعارهای دیگری هم در حمایت از ویتنام و فلسطین بود و جالب اینکه هیچ شعاری به سود (آیت الله) خمینی داده نشد. فضای کلی تظاهرات به طور عمده در اختیار چپ ها بود و البته طرفداران جبهه ملی هم بخش مسن تر تظاهرات را تشکیل می دادند. هوا رفته رفته تاریک می شد و جمعیت هم کاهش پیدا می کرد که به نزدیک میدان شوش رسیده بودیم که نیروهای پلیس به صف تظاهرات حمله کردند. جمعیت در این لحظه دو سه هزار نفر بیشتر نبود و کسی هم درگیر نشد. فقط تعداد زیادی را دستگیر کردند.

به گمان من این تظاهرات نیرویی را نشان داد که پس از رستاخیز سیاهکل به نیروی جنبش مسلحانه به طور عام و جریان فدایی به طور خاص تبدیل شد. در آن شب از پلی تکنیک کسی دستگیر نشد. ما چون هماهنگ و در کنار هم حرکت می کردیم به سرعت خود را از دسترس نیروهای پلیس خارج کردیم.

قبل از این تظاهرات، گروه زنده یاد بیژن جزنی ضربه خورد و طبق رهنمودی که به تعدادی از فعالان پلی تکنیک و از جمله من داده شد، باید از فعالیت علنی دانشجویی کنار می کشیدیم و وارد کار تشکیلاتی مخفی می شدیم. به سرعت از این سال ها می

گذرم. تا آبان ماه سال ۱۳۴۸ فعالیت مخفی من ادامه داشت که به سربازی رفتم و در اسفند همان سال در رابطه با گروه فلسطین دستگیر شدم و پس از ۶ ماه آزاد شدم. سه ماه پس از آزادی در ۲۳ آذر ۱۳۴۹ در پادگان زرهی شیراز دستگیر و به ۱۵ سال زندان محکوم شدم و تا سال ۱۳۵۵ فقط دوسالی در زندان قصر بودم و بیشتر در اوین و غزل قلعه و کمیته مشترک بودم.

رویداد دوم: آخرین دیدار با فرمانده حمید

نیمه شب تیرماه سال ۱۳۵۵ در سلول کمیته مشترک در حالت خواب و بیدار بودم. نگهبان در سلول را باز کرد و گفت روپوشت را بپنداز رو سرت و بیا بیرون. حدس می زدم ساعت حدود چهار و نیم صبح بود. نگهبان ها ساعت چهار تعویض می شدند و من چون تجربه زندان داشتم قبل از تعویض پست نگهبانی خودم را داوطلب می کردم که راهرو سالنی را که سلول ها در آن قرار داشت، تمیز کنم و تِ بکشم. این کار حُسن های زیادی داشت که از توصیف آن می گذرم. فقط پاهای پوتین پوشیده افراد را می دیدم. از کنار یک زمین بدون ساختمان رد شدیم و داخل یک خانه چند طبقه شدیم. در پاگرد ورود به پله ها جسد یک گروهبان یا استوار افتاده بود. ما را از پله ها بالا بردند. دو یا سه طبقه پله ها را بالا رفتیم که به روی پشت بام رسیدیم. تعداد زیادی افسر و بازجو آنجا بودند. یک نفر روپوشی را که روی سرم بود کمی بالا زد. یکی از بازجویان پرونده چریک های فدایی خلق بود. من و آن رفیق دیگر را بالای سر یک جسد بردند. همان لحظه اول شناختم. پیکر فرمانده در حالی که روی پیشانی اش یک حفره ایجاد شده بود، با چشمان باز به آسمان نگاه می کرد. او حمید اشرف بود که با این نگاه مرگ را حتی در بی جانی به سخره گرفته بود

بازجو از من و رفیق دیگر پرسید "خودش؟" و ما هر دو گفتیم بله. نه بازجو نیاز به آوردن اسم داشت و نه ما قدرت درنگ در پاسخ. آنها به این تایید نیاز داشتند تا شاهکارشان را به رُخ مردم بکشند و نمی دانستند که بازیچه های چرخ گردون چه سرنوشتی را برای آنها رَقَم خواهد زد. تمام این صحنه بیشتر از نیم دقیقه طول نکشید.

پس از تایید ما، بازجو از بالای پشت بام با صدای بلند گفت: "هر دو تایید کردند، خودشه." ما را از پشت بام به پایین آوردند. در محوطه ای که در جلو خانه وجود داشت جسد تعداد دیگری از رفقا بود. همه پیکرها برخلاف پیکر حمید غرق خون بود. کسی که ما را همراهی می کرد گفت هر کدام را شناختید بگویید. اما نه او اصراری داشت و نه ما در حال و هوایی بودیم که حرفی بزنیم. آنها به آنچه دنبالش بودند دست پیدا کرده بودند. من یوسف قانع خشک بیجاری را شناختم، ولی چیزی نگفتم. ما را به ماشین برگرداندند. یک نفر با لباس مرتب به ما گفت که روپوش هایمان را از روی سرمان برداریم و چند سیگار به من و رفیق دیگر داد. در این حالت نگهبانی در کنار ما نبود. من خود را به همراه معرفی کردم و او هم گفت: "من زهرا آقا نبی قلهکی هستم."

من از زنده یاد زهرا که مدتی بعد اعدام شد، پرسیدم داستان چیست؟ علت این ضربات چیست؟ و او هم متحیر تر از من چیزی نمی دانست. در راه بازگشت، نگهبانی در کنار ما نبود و ما با افسوس و اندوه حرف هایی زدیم که به خاطرمان مانده است.

بعدها شنیدم که روزنامه های ۸ تیر سال ۱۳۵۵ چندین بار تجدید چاپ شده است. من خودم بعد از انقلاب چاپ پنجم روزنامه کیهان آن روز را دیدم و البته کسانی هم بودند که می گفتند تا چاپ نهم روزنامه های آن روز را دیده اند.

هنگامی که ما را به زندان کمیته برگرداندند، با تجمع ماموران ساواک رو به رو شدیم که جشن و شادی برپا کرده بودند و قصد کتک زدن ما را داشتند، ولی با وساطت مامور همراه از دستشان نجات یافتیم. پس از مدتی من را به اوین منتقل کردند و پس از یک ماه سلول انفرادی به بند عمومی منتقل شدم. همه چند صد نفری که در آن بندهای عمومی بودند، به طور کامل از محیط بیرون زندان ایزوله شده بودند؛ نه ملاقاتی وجود داشت و نه روزنامه و کتاب.

یک روز در حیاط مشغول هواخوری بودیم که بر پشت بام زندان تعدادی مرد مو بور دیدیم. اواخر سال ۱۳۵۶ بود. پس از مدتی فضای زندان تغییر کرد و آن مردان مو بور به داخل زندان آمدند و خود را نمایندگان صلیب سرخ معرفی کردند. رویدادهای پس از

آن زیاد است و در حجم این نوشته کوتاه نمی گنجد. در اواسط آذر سال ۱۳۵۷ من و تعدادی دیگر به زندان قصر منتقل شدیم. ما آخرین نفراتی بودیم که زندان اوین را ترک می کردیم و نمی دانستیم که این زندان فقط مدتی محدود بدون سرنشین خواهد ماند. یک هفته پس از انتقال به زندان قصر، در آخرین ساعات روز ۲۰ آذر سال ۱۳۵۷ که مصادف با روز عاشورا بود از زندان قصر در تهران آزاد شدم.

رویداد سوم: قدرت نمایی جنبش فدایی در دو روز فراموش نشدنی

چند روز پس از آزادی به سازمان وصل شدم و مسئول و مامور ایجاد یک تشکیلات علنی شدم. پیرامون این دوران پر تلاطم چندی پیش گزارش مفصلی منتشر کردم و در اینجا فقط به طور مختصر به دو روز می پردازم.

از ابتدای بهمن ۱۳۵۷ سازمان چریک های فدایی خلق ایران تصمیم گرفت که سالگرد حماسه سیاهکل را به طور علنی در دانشگاه تهران برگزار کند. این تصمیم قبل از آن بود که (آیت الله) خمینی روز ۱۹ بهمن را به عنوان روز حمایت از دولت موقت اعلام کند. ما تصمیم داشتیم که در روز ۱۹ بهمن پس از گردهمایی در دانشگاه تهران اقدام به یک راهپیمایی کنیم. با اعلام (آیت الله) خمینی تصمیم سازمان بر این شد که گردهمایی انجام شود و راهپیمایی به روز ۲۱ بهمن موکول شود. من مسئول صحنه گردهمایی بودم و مهدی فتاپور از طرف سازمان مسئول بود. برای تدارک این گردهمایی با تمام نیرو کار می کردیم. نیروی اصلی برای کارهای تدارکاتی دانشجویان هوادار، خانواده های شهدای فدایی و تعدادی از کادرهای سازمان که از زندان آزاد شده و در بخش علنی کار می کردند، بودند. سازمان چشم انداز تغییر را دیر درک کرد. اما از اواخر آبان به جد به چشم انداز قیام پی برده بود. به هر حال روز ۱۹ بهمن فرا رسید و از صبح زود جمعیت وارد دانشگاه تهران می شد.

هنوز برنامه شروع نشده بود که زمین چمن دانشگاه تهران و خیابان های اطراف زمین چمن مملو از زنان و مردانی بود که برای حمایت از سازمان در این گردهمایی شرکت کرده بودند.

ما به قیام پیوستیم و (آیت الله) خمینی ماهرانه و البته انحصارطلبانه میوه آن را تصاحب کرد. اکنون در چهلمین سالگرد

حماسه سیاهکل سوال اصلی همچنان مطرح است؛ آیا جنبش فدایی از سیاهکل در ۱۹ بهمن سال ۱۳۴۹ تا ۲۱ بهمن سال ۱۳۵۷ نقشی پیشرو و مترقی در جنبش آزادیخواهانه مردم ایران داشته و یا نقشی بازدارنده و ارتجاعی؟

در این مراسم تعدادی از خانواده شهدا صحبت کردند و چندین سرود جمعی اجرا شد. استقبال وسیع از این مراسم و انعکاس آن در رسانه های چاپی آن روزها از یک طرف هیجان زیاد در من ایجاد کرده بود و از طرف دیگر یک نوع رضایتمندی از اینکه آن همه هزینه های جانی بیهوده تلف نشده است. این اولین قدرت نمایی علنی جنبش فدایی بود که پیروزمندانه به پایان رسید.

روز ۲۱ بهمن، طبق قرار قبلی که در روز ۱۹ بهمن اعلام کردیم در دانشگاه تهران تجمع سازمان برگزار شد. جمعیت عظیمی در دانشگاه و خیابان های اطراف دانشگاه تجمع کرده بودند. در این روز قبل از شروع راهپیمایی سرود و شعر اجرا شد.

برنامه عمل سازمان توسط من خوانده شد که مورد استقبال جمعیت قرار گرفت. در حین خواندن برنامه سازمان بارها مجبور می شدم چند دقیقه توقف کنم و منتظر توقف ابراز احساسات جمعیت شوم. برنامه ای که سازمان در این روز اعلام کرد، اولین برنامه عمل نسبتاً کامل سازمان بود. برنامه ای مترقی برای "ایرانی آزاد، مستقل و دمکراتیک".

چندی پیش، جمشید طاهری پور در یکی از مقالاتش نوشته بود که او این برنامه را تدوین و تحریر کرده و "بدون کاست و افزونی" از طرف مسئولان سیاسی سازمان پذیرفته شده بود.

قرار اول ما این بود که از دانشگاه به سمت میدان راه آهن برویم. اما به علت درگیری در نیروی هوایی سازمان تصمیم گرفت از مسیر خیابان انقلاب به سمت میدان فوزیه و از آنجا به سمت نیروی هوایی حرکت کنیم. اما قیام سریع تر از ما حرکت می کرد. در

میدان فردوسی و در حالی که هنوز ته صف در دانشگاه تهران و اطراف آن بود، به دستور سازمان، پایان راهپیمایی و پیوستن به قیام مردم را اعلام کردیم.

ما به قیام پیوستیم و (آیت الله) خمینی ماهرانه و البته انحصارطلبانه میوه آن را تصاحب کرد. اکثریتی از ما گام به گام از مضمون و جوهر برنامه ای که در روز ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ و در جوش و خروش قیام اعلام شده بود فاصله گرفتند و اکنون در چهلمین سالگرد حماسه سیاهکل سوال اصلی همچنان مطرح است؛ آیا جنبش فدایی از سیاهکل در ۱۹ بهمن سال ۱۳۴۹ تا ۲۱ بهمن سال ۱۳۵۷ در یک ارزیابی کلی، علی رغم هر نقطه قوت و ضعف، نقشی پیشرو و مترقی در جنبش آزادیخواهانه مردم ایران داشته و یا نقشی بازدارنده و ارتجاعی؟

پاسخ به این سوال برای هر تحلیل تاریخی از این جریان و به ویژه برای فعالان سیاسی که خود را در جبهه چپ تعریف می کنند، ناگزیر است. من از جمله کسانی هستم که این جریان را در آن دوران مترقی و پیشرو به معنی دقیق کلمه ارزیابی می کنم.

بهروز خلیق

بهروز خلیق از نیمه دوم سال ۴۰ به فعالیت سیاسی روی آورد، در اعتصاب بزرگ دانشگاه تبریز شرکت داشت و در گروه سیاسی که در زمستان سال ۱۳۴۷ به ابتکار بهروز ارمغانی تشکیل شد، جزو هسته اصلی آن بود. بهزاد کریمی، مجید عبدالرحیم پور، محمدرضا حدادپور و ابراهیم خلیق جزو این گروه بودند. او در سال ۱۳۵۰ به مدت شش ماه و در مردادماه سال ۱۳۵۳ برای چهار سال بازداشت شد. سومین بازداشت او در سی فروردین سال ۱۳۵۸ در ستاد سازمان در آبادان بود که بعد از چهل روز آزاد گردید. او در سال ۱۳۵۹ به عضویت کمیته مرکزی و سپس در سال ۱۳۶۱ به عضویت هیئت سیاسی درآمد. از انقلاب بدین سو او مسئولیت های متعددی در سازمان در حوزه سیاسی، سازماندهی و نظری داشت. دو دوره است که بهروز خلیق مسئول هیئت سیاسی - اجرائی سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) است.

در حوزه احزاب، "هوادار" به نیروهایی گفته می‌شود که پشتیبان حزب بوده، ولی عضو آن به حساب نمی‌آید.

"هوادار" با کمک مالی و امکان‌سازی، تبلیغ برنامه و سیاست‌های حزب و مشارکت در تبلیغات انتخاباتی به نفع کاندیداهای حزب، از حزب پشتیبانی می‌کند. مقوله گروه هوادار، کارکردی فراتر از هوادار احزاب و سازمان‌های سیاسی دارد. گروه هوادار، گروه سازمان یافته‌ای است که فعالانه و با برنامه به نفع یک حزب و یا سازمان سیاسی وارد عمل می‌شود، به جذب و پرورش نیرو می‌پردازد و حزب و سازمان را از جهات مختلف تغذیه می‌کند. گروه‌های هوادار عمدتاً زمانی شکل می‌گیرند که احزاب و سازمان‌های سیاسی از امکان فعالیت قانونی و علنی برخوردار نیستند. در حکومت‌های دموکراتیک به خاطر فعالیت علنی و قانونی احزاب، هواداران یا به حزب می‌پیوندند و یا در جریان انتخابات به نفع حزب به فعالیت می‌پردازند. در این کشورها، ضرورتی برای شکل‌گیری گروه‌های هوادار وجود ندارد.

اما در حکومت‌های استبدادی، احزاب و سازمان‌های سیاسی اجباراً به فعالیت مخفی روی می‌آورند و برای آنها امکان سازماندهی نیروی وسیع هوادار در تشکیلات مخفی وجود ندارد، لذا زمینه برای شکل‌گیری گروه‌های هوادار فراهم می‌شود. ما در دهه‌های قبل از انقلاب بهمن شاهد شکل‌گیری گروه‌های هوادار بودیم. اما شکل‌گیری گروه‌های هوادار در رابطه با جریان فدایی به ویژه در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ بارز و برجسته بود.

گروه‌های هوادار

رویداد سیاهکل و شکل‌گیری سازمان چریک‌های فدایی خلق، نیروی وسیعی را در مبارزه علیه رژیم شاه به میدان آورد. بعد از سیاهکل ما شاهد پدید آمدن گروه‌های متعددی بودیم که به مبارزه مسلحانه روی آورده، یا به پخش وسیع اعلامیه‌های سازمان چریک‌های فدایی مبادرت می‌کردند.

دستگیری‌های آن زمان، این موضوع را به وضوح نشان می‌داد. در زندان‌ها تعداد اندکی بودند که به عضویت سازمان در آمده و در تیم‌ها سازماندهی شده بودند. اعضای سازمان یا در درگیری‌ها کشته شده و یا بعد از دستگیری اعدام می‌شدند. اکثر نیرویی که در زندان به عنوان مدافع جنبش فدایی به حساب می‌آمدند، از هواداران جنبش فدایی بودند. در سال ۱۳۵۰ اکثر کادرهای سازمان در درگیری‌ها با پلیس و ساواک کشته و یا دستگیر شدند. تعداد انگشت شماری از اعضای سازمان باقی مانده بودند. همین وضعیت به درجاتی بعد از ضربات سال ۱۳۵۵ وجود داشت.

سازمان از یک سو در مبارزه با رژیم شاه مرتباً نیرو از دست می‌داد و از سوی دیگر به جهت ساختار و کارکردش قادر نبود که همانند سازمان‌های سیاسی، راساً به پرورش کادر بپردازد. گروه‌های هوادار تغذیه کننده سازمان به جهات مختلف و به ویژه کادر بودند. سازمان مرتباً از بین گروه‌های هوادار نیرو می‌گرفت و صفوف خود را ترمیم می‌کرد. بدون وجود گروه‌های هوادار، سازمان قادر به ادامه حیات خود نبود. در سال ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ سازمان در شرایط نامساعدی قرار داشت. کمیته مشترک ساواک و شهربانی تشکیل شده بود، گشت‌های خیابانی راه افتاده بود و تعقیب و مراقبت‌ها افزایش پیدا کرده بود. کمیته مشترک با کشف کوچک‌ترین "رد" تا انتها آن را دنبال می‌کرد. گروه‌های مسلح از جمله سازمان، سخت در تنگنا قرار گرفته بودند. در این سال‌ها مستمراً اخبار دستگیری، درگیری و کشف خانه‌های تیمی در رسانه‌ها منتشر می‌شد. اما مبارزه مسلحانه هم در این سال‌ها از جاذبه بسیاری برخوردار شده و جوانان زیادی به این مبارزه روی آورده بودند. در دانشگاه‌های کشور و در شهرهای مختلف گروه‌های متعدد هوادار شکل گرفته و یا گروه‌های موجود به مبارزه مسلحانه پیوسته بودند. از جمله:

۱. گروه دانشگاه صنعتی: یک گروه هوادار از دانشگاه صنعتی در بهار سال ۱۳۵۱ به سازمان پیوست. بهروز عبدی، ابراهیم خلیق و اسماعیل خاکپور جزو این گروه بودند.

۲. گروه بابل: در شهر بابل هم یک گروه هوادار تشکیل شده بود که در اوائل سال ۱۳۵۲ به سازمان پیوست. محمد حرمتی‌پور، محسن نوربخش، محمد علی خسروی اردبیلی، حسن جان لنگوری، عباس کابلی، غلامعلی خراط پور و علی اکبر هدایتی جزو این گروه هوادار بودند.

۳. گروه تبریز: در نیمه دوم سال ۱۳۵۲ یک گروه هوادار از تبریز به سازمان پیوست. اعضای این گروه عبارت بودند از ابراهیم محجوبی، بهجت محجوبی، یوسف کیشی‌زاده و فرزاد کریمی.

۴. گروه بهروز ارمغانی: در سال ۱۳۵۳ گروه بهروز ارمغانی با سازمان ارتباط پیدا کرد و در این ارتباط، تعداد زیادی به سازمان پیوستند.

پیوستن گروه‌های متعدد هوادار و زندانیان آزاد شده در سال ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ به سازمان، به گسترش آن منجر شد. سازمان در طی این دو سال به یک سازمان چریکی نیرومند تبدیل گردید.

بعد از وقفه‌ای که در سال ۱۳۵۵ به جهت ضربات به وجود می‌آید، باز در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ گروه‌های هوادار در شکلی گسترده در سراسر کشور از جمله در دانشگاه‌ها پا به حیات گذاشتند. تعداد و کمیت آنها در این دو سال بی‌سابقه بود. در این سال‌ها سیل گروه‌های هوادار به سوی سازمان در جریان بود. در مواردی تعداد اعضای یک گروه هوادار بیشتر از اعضای سازمان بود. از جمله این گروه‌های هوادار، گروه سرخه رجا بود که در مازندران به فعالیت می‌پرداخت. در کرمانشاه یک گروه بزرگ وجود داشت که بعد از انقلاب به سازمان پیوست. در تبریز گروه‌های متعدد هوادار فعالیت داشتند. در دانشگاه تبریز چند گروه هوادار بود که در رهبری اعتصابات دانشجویان نقش بالایی داشت.

از اواخر سال ۱۳۵۶ به بعد هدایت اعتراضات دانشجویی، دست گروه‌های هوادار سازمان بود. در تراکتورسازی تبریز و در پالایشگاه نفت هم گروه‌های هوادار فعالیت داشتند. در سنج یک گروه هوادار فعالیت می‌کرد که در برخی شهرهای دیگری کردستان هم

نیرو داشت. در سایر استان‌ها و شهرهای کشور از جمله در گیلان، ترکمن‌صحرا، اهواز، اصفهان، آبادان، بندرعباس، خرم‌آباد و بروجرد گروه‌های هوادار فعالیت داشتند. گروه‌های هوادار در مراکز زیر تشکیل می‌شدند:

- دانشگاه‌های کشور (دانشگاه تهران، صنعتی، پلی‌تکنیک، علم و صنعت، دانشگاه تبریز، دانشکده نفت.....) - واحدهای تولیدی (ذوب‌آهن اصفهان، تراکتورسازی تبریز.....) - در سطح شهرها - ارتش و شهربانی در ارتش و شهربانی هم گروه‌های هوادار تشکیل شده بودند که فعالیت شدیداً مخفی داشتند. بعد از انقلاب وجود چنین گروه‌هایی آشکار شد.

پیشینه اجتماعی گروه‌های هوادار

بعد از انقلاب سازمان از یک گروه چریکی به یک سازمان سیاسی گذر کرد و طی چند ماه به یک سازمان سیاسی سراسری فراروید. عده اعضای مخفی سازمان در سال ۱۳۵۷ چند ده نفر بود؛ در حالی که با پیوستن گروه‌های هوادار، هواداران و زندانیان آزاد شده، هزاران نفر در تشکیلات در سال ۱۳۵۸ سازماندهی شدند. ترکیب اجتماعی گروه‌های هوادار همان ترکیب اجتماعی اعضای سازمان بود. تقریباً از نظر پیشینه اجتماعی، گروه‌های هوادار به طبقات مدرن جامعه و گروه‌های مختلف روشنفکری تعلق داشتند. گروه‌های هوادار عمدتاً از دانشجویان، معلمان، کارگران، کارمندان، مهندسين و پزشکان تشکیل می‌شدند.

حوزه فعالیت گروه‌های هوادار

گروه‌های هوادار دو دسته بودند:

۱. گروه‌های سیاسی: اکثر گروه‌های هوادار به فعالیت سیاسی می‌پرداختند. به ویژه در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷. کار آنها جذب و پرورش نیرو، تهیه دستگاه‌های تکثیر، پخش اعلامیه‌های سازمان، تکثیر جزوات سازمان، موضع‌گیری پیرامون مسائل محلی و فعالیت‌های فرهنگی و توده‌ای بود. پخش وسیع اعلامیه‌های سازمان در ماه‌های قبل از انقلاب، توسط گروه‌های هوادار صورت می‌گرفت. این گروه‌ها در شناساندن سازمان و در

بردن مواضع آن بین گروه‌های مختلف اجتماعی نقش بالایی داشتند.

۲. گروه‌های مسلح: برخی از گروه‌های هوادار سلاح تهیه کرده و یا به عملیات نظامی در منطقه خود دست می‌یازیدند. از جمله آنها یک گروه هوادار در سنندج بود که قبلاً به آن اشاره شد.

ارتباط گروه‌های هوادار با سازمان

ارتباط گروه‌های هوادار با سازمان به وضعیت سازمان بر می‌گشت. در مواقعی که وضعیت سازمان مساعد بود، ارتباطات به درجات مختلف تامین می‌شد، اما در مواقعی که سازمان ضربه خورده بود و در وضعیت نامساعدی بود، گروه‌های هوادار بدون ارتباط با سازمان کارهای خود را پیش می‌بردند.

برخی از گروه‌های هوادار در ارتباط با سازمان تشکیل می‌شدند، ولی اکثریت آنها بدون ارتباط با سازمان به وجود می‌آمدند و به فعالیت خود ادامه می‌دادند. برخی از اعضای سازمان که ارتباطشان با سازمان در جریان ضربات قطع شده بود، به فعالیت خود در شکل گروه هوادار ادامه می‌دادند. ارتباط چند تن از رفقای که در سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ با سازمان در ارتباط بودند، در جریان ضربات آن سال قطع شد. آنها جدا از سازمان به فعالیت خود ادامه دادند و نیروی زیادی را جذب کردند. ارتباط این گروه دوباره در سال ۱۳۵۶ برقرار شد و آنها دوباره به سازمان پیوستند و در تداوم حیات سازمان در آن سال‌ها نقش بازی کردند.

اشکال ارتباط گروه‌های هوادار با سازمان

ارتباط گروه‌های هوادار با سازمان عمدتاً برای اینکه ضربه از جانب آنها به سازمان منتقل نشود، یکطرفه بود.

یکی از اشکال ارتباط یکطرفه، ارتباط "دبه‌ای" بود. اعضای سازمان مکان‌هایی را در نظر می‌گرفتند و اعلامیه‌ها را در آن محل قرار می‌دادند و گروه هوادار اعلامیه‌ها را از "دبه‌ها" در می‌آوردند و پخش می‌کردند. در مواردی هم یک شماره تلفن واسطه تعیین می‌شد و از این طریق ارتباط برقرار می‌گردید و یا قرارهای معینی گذاشته می‌شد.

گروه‌های هوادار در خارج از کشورها

در خارج از کشور هم گروه‌های متعدد هوادار سازمان فعالیت داشتند که مشهورترین آنها ۱۹ بهمن بود. گروه ۱۹ بهمن نشریه‌ای را به نام "۱۹ بهمن" منتشر می‌کرد. در این نشریه آثار بیزن جزنی درج می‌شد.

گروه هوادار در فلسطین

عده‌ای از هواداران سازمان که نتوانستند با سازمان ارتباط برقرار کنند، به فلسطین رفته و با سازمان‌های فلسطینی تماس برقرار کرده و دوره آموزش نظامی را گذراندند. آنها، گروه هوادار سازمان را در فلسطین تشکیل دادند.

آزاد کردن نیرو و عدم توانایی جذب آنها

تئوری‌های ناظر بر مبارزه چریکی در این موضوع مشترک بودند که انقلاب کار توده‌ها است و پیشرو نمی‌تواند دست به انقلاب بزند. وظیفه پیشرو آزاد کردن نیرو و بسیج توده‌ها است. امیر پرویز پویان در جزوه رد تئوری بقا، دو مطلق را تئوریزه کرده بود که می‌بایست پیشرو به این دو مطلق ضربه می‌زد تا سد استبداد و اختناق شکسته شود و سیل نیرو به سوی مبارزه علیه رژیم شاه جریان یابد. فعالیت مخفی و الزامات آن و به ویژه ساختار تشکیلاتی سازمان چریکی اجازه نمی‌داد که نیروی وسیعی را که سازمان آزاد کرده بود، سازماندهی کند. از یک سو اکثر نیروهای آزاد شده نمی‌توانستند از محیط کار و زندگی و خانواده کنده شوند و در تیم‌ها زندگی کنند. مسعود احمدزاده

موتور کوچک و موتور بزرگ را از رژی دبره اخذ کرده و بر این باور بود که موتور کوچک که همان پیشرو باشد با فداکاری قادر خواهد شد موتور بزرگ را که توده مردم باشد، راه بیندازد. بیژن جزنی هم تبلیغ مسلحانه و کار سیاسی پیشرو را در خدمت بسیج توده‌ها می‌دانست.

جنبش فدایی قادر نشد طبقه کارگر و زحمتکشان را به سوی خود جلب کند. گرچه عناصر پیشرو کارگری در صفوف سازمان کم نبودند، اما این جنبش توانست بیشترین تاثیر را در طبقه متوسط جدید و به ویژه گروه‌های مختلف روشنفکر بگذارد و از بین آنها نیروی وسیعی را آزاد سازد. اما تنها گروه نسبتاً اندکی از آنها را توانست عضوگیری و در تیم‌ها سازماندهی کند.

فعالیت مخفی و الزامات آن و به ویژه ساختار تشکیلاتی سازمان چریکی اجازه نمی‌داد که نیروی وسیعی را که سازمان آزاد کرده بود، سازماندهی کند. از یک سو اکثر نیروهای آزاد شده نمی‌توانستند از محیط کار و زندگی و خانواده کنده شوند و در تیم‌ها زندگی کنند و از سوی دیگر سازمان هم فاقد امکانات برای سازماندهی نیروی وسیع بود و گسترش کمی هم آسیب‌پذیری سازمان را بالا می‌برد. این تناقض زمینه‌ساز شکل‌گیری گسترده گروه‌های هوادار گردید که نقش قابل ملاحظه‌ای در حیات سازمان چریک‌ها پیدا می‌یافتند.

گروه‌های هوادار و سازمان سیاسی سراسری

بعد از انقلاب سازمان از یک گروه چریکی به یک سازمان سیاسی گذر کرد و طی چند ماه به یک سازمان سیاسی سراسری فراروید. عده اعضای مخفی سازمان در سال ۱۳۵۷ چند ده نفر بود؛ در حالی که با پیوستن گروه‌های هوادار، هواداران و زندانیان آزاد شده، هزاران نفر در تشکیلات در سال ۱۳۵۸ سازماندهی شدند. بررسی تاریخ سازمان چریک‌های فدایی، بدون بررسی جایگاه و نقش گروه‌های هوادار در تداوم حیات و در فرا رویدن آن به یک سازمان سراسری، ناقص خواهد بود.

مریم سطوت

پیشینه:

مریم سطوت در سال ۵۲ وارد دانشگاه و در سال ۵۳ با گروهی به نام جزنی آشنا شد. او سپس از همین طریق در ارتباط با سازمان چریک‌های فدایی خلق قرار گرفت. از بهار ۵۵ مخفی شد. بعد از انقلاب و انشعاب اقلیت - اکثریت با بخش اکثریت به فعالیت‌های خود ادامه داد. در سال ۲۰۰۳ از بنیانگذاران اتحاد جمهوری خواهان ایران بود و در سال‌های گذشته در کادر رهبری آن بوده است.

بعد از چند شب کم خوابی و بدخوابی اولین شبی بود که احساس خستگی می‌کردم. مطمئن بودم تا سرم به زمین برسد، خواب مرا با خود خواهد برد. خوشحال بودم نگهبانی آخر با من است و می‌توانم چند ساعتی پشت هم بخوابم. عابد نگهبان اول بود. پتو را دور خود پیچیدم تا در گرمای آن بتوانم سریع‌تر به خواب بروم. در خواب عمیقی بودم که دستی تکانم داد. با خود فکر کردم "چقدر شب سریع به صبح رسید!" نادر بود. با انگشت بر دهانش اشاره کرد تا ساکت بمانم. "چه شده بود؟" آرام گفت: "عابد صداهایی توی کوچه شنیده. گمانم محاصره‌ایم"

دلم ریخت. چشمان خواب آلوده‌ام یکباره باز شدند. مدت‌ها بود که به مرگ و درگیری فکر نکرده بودم. بلند شدم. اسلحه کمربندی‌ام را آماده کردم.

نادر به سوی پنجره حیاط رفت تا پشت‌بام‌های روبه‌رو را زیر نظر گیرد. عابد گوش به در کوچه چسبانده بود. او را که دیدم دلم دوباره لرزید. "یعنی وقت آن اتفاق بد رسیده؟" او مسلسل تیم را در دست داشت. او بود که مسئول عملیات فرار در زمان درگیری بود. راه فرار و وظیفه هر کس از قبل روشن بود.

در حیاط کنار دیوار اتاق مهمان‌خانه نردبان‌ی گذاشته بودیم. با این نردبان باید روی دیوار رفته، از آن‌جا هم از روی پشت‌بام اتاق روبه‌رو می‌گذشتیم. پشت این اتاق کوچه باریکی بود که به خیابان راه داشت. اوایل که به این خانه آمده بودیم و برای تکمیل وسائل با عابد بحث می‌کردیم، معتقد بودم که برای رفتن بر پشت‌بام اتاق روبه‌رو، چهارپایه کافی است اما او مخالف بود و می‌گفت "بودن یک نوردبون تو همه خونه‌ها عادیه." حالا می‌دیدم که بالا رفتن از یه نردبان ساده‌تر و سریع‌تر است. مسیر فرار از خانه در زمان محاصره تیم را من و عابد همان روزها که تنها بودیم مشخص کرده بودیم. نادر که بعد از ما آمد چیزی به طرح اضافه نکرد. از در خانه که نمی‌شد خارج شد. می‌ماند همین راه. فرض بر این بود که ماموران هنوز روی پشت‌بام خانه‌های دیگر کمین نکرده باشند. قرار بود اگر ماموران تیراندازی را آغاز کنند، ابتدا من از روی پله‌های پشت‌بام نارنجکی به سمت آنها پرتاب کرده و ذهن آنها را به آن سمت منحرف کنم. در این فاصله که ماموران در پشت‌بام را به آتش می‌بستند، به سرعت پایین دویده، پشت سر نادر و در پناه آتش مسلسل عابد از نردبان بالا رفته و خود را به پشت‌بام اتاق میهمان‌خانه برسانم. بعد عابد را در حمایت آتش می‌گرفتم تا او هم این مسیر را طی می‌کرد. دو نارنجک اضافی را من حمل می‌کردم. دومی را قرار بود در این لحظه به سمت دشمن پرت کنم تا آمدن عابد به پشت‌بام ممکن شود. نادر در این فاصله به خیابان پشتی پریده و راه را برای حرکت بعدی باز می‌کرد. هرچند امکان کمی وجود داشت که یکی از ما در پناه آتش دیگران فرار کند، اما باید سعی خود را می‌کردیم. روزی که این

طرح را می‌ریختیم، دلم می‌خواست که هیچ وقت مجبور به اجرای آن نشویم اما حالا وقت آن رسیده بود. کمتر چریکی می‌تواند از محاصره کامل خانه تیمی جان سالم به در برد. البته استثنایایی هم وجود داشت. مثل حمید اشرف که چندین بار از محاصره جان به در برده بود.

سیمین در یکی از این فرارها همراهش بود و ماجرا را این‌طور روایت می‌کرد:

"مشغول خوردن ناهار بودیم که صدای انفجار نارنجک را توی حیاط شنیدیم. حمید صبح همان روز از سه درگیری دیگر جان سالم به در برده و یک ساعتی می‌شد که به تیم ما آمده بود. با وجود اینکه پایش تیرخورده و زخمی بود، با شنیدن صدای انفجار به سرعت بلند شد و مسیر فرار را پرسید. برای فرار می‌بایستی از حیاط خلوت به پشت‌بام خانه پستی رفته و از پشت‌بام چند خانه می‌گذشتیم. از همه طرف به سمت خانه شلیک می‌شد. شیشه‌ها بر سر و رویمان می‌ریخت که خود را به حیاط پستی رساندیم. در فکر بودم که چگونه می‌خواهیم از این باران گلوله رد شویم، اگر ما نتوانیم فرار کنیم حداقل حمید بتواند فرار کند. حمید اما بدون توجه به همه اینها جلو می‌رفت و ما را به دنبال خود می‌کشید.

قبل از اینکه کاملاً به پشت‌بام برسیم، صدای شلیک مسلسل حمید آمد. او به جای سنگ گرفتن، مستقیم به سمت مامورانی که روی بام‌های دیگر کمین کرده بودند، رفت و آتش گشود. ماموران که انتظار این حرکت را نداشتند از ترس سرهای خود را دزدیده، پشت دیوار پناه گرفتند. آن قدر جا خورده بودند که تا به خیابان رسیدیم صدای شلیکی از جانب آنها نیامد. تازه وارد خیابان شده بودیم که حمید باز هم آتش گشود. دیدم که دو مامور افتادند. با اشاره حمید رفیقی دوید و مسلسل یکی از ماموران را برداشت. کمی جلوتر ماشینی را گرفتیم و هر چهار نفر توانستیم از منطقه خارج شویم."

وقتی سیمین این درگیری را روایت می‌کرد، نفس در سینه‌ام حبس شده بود. همه این صحنه‌ها چون فیلمی از جلو چشمم می‌گذشت و به احساس خوشبختی آنها بعد از

خروج سالم از منطقه فکر می‌کردم و حالا نوبت من بود تا با دشمن درگیر شوم در حالی که هیچ تجربه تیراندازی و درگیری نداشتم. نمی‌دانستم که وضع نادر و عابد چگونه است. زمانی که مخفی شده بودم، سازمان در شرایطی نبود تا به اعضای تازه‌اش آموزش تیراندازی بدهد. بعدها هم به دلیل کمبود فشنگ و مهمات و فضای نا امن پلیسی از این کار صرف نظر کرده بودیم. من حتی صدای اسلحه خود را هم نشنیده بودم. نمی‌دانستم از صدای آن چقدر جا خواهم خورد. رفیق باتجربه‌ای گفته بود: "خوبه برای چریک حداقل یه درگیری کم خطر پیش بیاد تا او بتونه آن شرایط را عملاً تجربه کنه." شنیده بودم که وقت درگیری از زمین و آسمان به سوی خانه شلیک می‌شود. عکس خانه‌های تیمی ضربه خورده را در روزنامه‌ها دیده بودم. در و پنجره‌های شکسته و دیوارهای سوراخ سوراخ شده. می‌گفتند زیر رگبار گلوله‌هیچ فرصتی برای فکر کردن و تصمیم گرفتن نیست. نقشه فرار را باید بدون درنگ اجرا کرد، تا آخرین فشنگ جنگید و کشته شد. برای همه ما قطعی بود این که نباید زنده به دست دشمن بیفتیم. از حمید نقل می‌شد "بهترین دفاع حمله است. حمله کنی امکان فرار هست. دفاع یعنی مرگ صد درصد."

وقتی طرح فرار را می‌ریختیم عابد پرسیده بود: "تو فکر می‌کنی وقت درگیری چه خواهی کرد؟"

"یه خشاب را به دشمن خالی می‌کنم و یکی هم برای راه می‌گذارم. اگر امکان فرار نباشد، دلم می‌خواهد حین گریز با گلوله ماموران کشته شوم."

آرام به سوی نادر رفتم و در کنارش ایستادم. پشت بام‌های روبه رو از نور ماه روشن بودند. هیچ اثری از حرکت دیده نمی‌شد. همه جا آرام بود و همین سکوت قوت قلبی به من می‌داد. راهرو تاریک بود. نمی‌توانستم صورت نادر را ببینم. شاید او هم چون من از ترس رنگ بر چهره نداشت. به مرگ فکر کردن تا مرگ را در مقابل خود دیدن راه زیادی است. صدای درگیری هشت تیر خانه حمید اشرف به من فهماند که درگیری و محاصره یعنی چه.

هشت تیر سال ۵۵ در خانه‌ای همراه ۴ رفیق دیگر که هیچ کدام را نمی‌دیدم و با هیچ کدام حرف نمی‌زدم، به صورت چشم بسته در اتاقی زندگی می‌کردم.

از ساعت ۲ تا ۳ شب نوبت نگهبانی من بود. هوا گرم و شرجی بود. احساس خفگی می‌کردم و لباس به تنم چسبیده بود. من که از سر شب خوابم نبرده بود، گیج و منگ سرم را برای ذره‌ای هوا لای فاصله دو درز پنجره گرفته بودم، ولی دریغ از ذره‌ای نسیم.

ناگهان صدای تک تیری از فاصله‌ای بسیار دور شنیدم. صدا مرا از خواب آلودگی در آورد. گوش تیز کردم. تیری دیگر و بعد یکی دیگر و ناگهان صدای ممتد تیر... از صدایی که می‌شنیدم مطمئن نبودم. بلند شدم و دقت کردم. صدا صدای شلیک بود ... تق تق بوم تق ... صدای شلیک ادامه داشت. باید به رفقای در خواب خبر می‌دادم. به سراغ نگهبان بعدی رفتم. به پایش کوبیدم: "رفیق... رفیق پاشو ... گوش کنانگار جایی تیر اندازی می‌کنند، گوش کن .." پای رفیق جمع شد. مثل این که نشست. صدای مردانه‌ای گفت: "برو تو اتاق." مکث کردم: "اگر واقعا تیراندازی باشد، من از آن چریک‌هایی خواهم بود که پیش از اسلحه به دست گرفتن کشته می‌شد."

صدای رگبار تیر از چند خیابان دورتر می‌آمد، اما گاهی حس می‌کردم که از سر کوچه ماست. صدا ممتد و پیوسته بود و قطع نمی‌شد. به اتاق برگشتم، در کنج دیوار نشستم و خودم را به دیوار فشار دادم. مثل اینکه بخواهم در دیوار فرو بروم. یک بار در فیلمی دیده بودم که در سلاح خانه‌ها وقتی برای بردن بره‌ها می‌آیند، بره‌ها خطر را تشخیص داده می‌کوشند خود را مخفی کنند و به دیوار می‌چسبند و فشار می‌دهند. حالا من هم وضع آن بره‌ها را داشتم. از ۴ رفیق دیگری صدایی در نمی‌آمد، اما صدای ترس را در اتاق می‌شنیدم.

تیراندازی قطع نمی‌شد. صدای هلی کوپتر می‌آمد. این همه صدای شلیک بیش از آن چیزی بود که تصور می‌کردم. تابه حال نشنیده بودم که پلیس در برخورد با چریک‌ها از هلی کوپتر استفاده کند. چه شده بود؟ این همه مقاومت؟ این همه سلاح! حتما خانه مهمی بود که پلیس برای حمله به آنان مجبور به استفاده از هلی کوپتر شده.....

به تدریج صدای شلیک‌ها کم شد. فقط گاه گاهی صدای تک تیر می‌آمد که آن‌هم پس از مدتی پایان یافت. حالا صدای حرکت و رفت و آمد آمبولانس‌ها خیابان را پر کرده بود. حتما داشتند کشته‌ها و زخمی‌ها را می‌بردند!!!

از یاد آوری آن شب تنم لرزید و احساس سرما کردم. نادر را رها کرده به سوی عابد رفتم و چون او گوش به در دادم. صدای شرشر آبی که از مادی می‌گذشت چون هرشب نوید آرامش می‌داد. عابد در گوشم گفت: "نارنجک را بردار و از پله پشت بام بالا برو، بین کسی را روی پشت بام می‌بینی"

به اتاق برگشته، از کنار وسایل دوصفر، (دو صفر مدارک و اسناد مهمی بود که نباید دست ماموران ساواک یا پلیس می‌افتاد. در زمان خطر چریک‌ها یا دوصفر را می‌سوزاندند یا همیشه همراه خود می‌بردند.) دو نارنجک را برداشتم. شیشه محتوی کوکتل را درون کیف دوصفر گذاشتم تا اگر لازم شد با زمین زدن آن آتش گرفته و محتوی دوصفر را بسوزاند. آرام از پله‌ها بالا رفتم. در پشت‌بام بسته بود. از زیر در و از شکاف میان دو در چوبی می‌توانستم تا حدودی ببینم. پشت‌بام از نور مهتاب روشن بود. هیچ اثری از حرکت نبود. از ذهنم گذشت "شاید عابد اشتباه کرده باشد". دلم می‌خواست که اشتباه کرده باشد، اما می‌دانستم که خطر درست آن زمان که آدم انتظارش را ندارد در کمین نشسته است. درست مانند روزهای بعد از ضربه ۸ تیر.

روز بعد از هشت تیر، یعنی نهم تیر با یکی از رفقا به نام داوود پی اجاره خانه‌ای رفتم. احساس ترس و بی‌پناهی آن خانه چشم بسته جایش را به نیرویی برای حرکت و ساختن دوباره سازمان داده بود. میان مردم خود را در امنیت حس می‌کردم. حوالی سه‌راه آذری از کوچه‌ای به کوچه دیگر می‌رفتیم. به یکی از فرعی‌ها رسیدیم. خیابان آن قدر شلوغ بود که ماشین‌ها به سختی از میان مردم راه باز می‌کردند. در میان همه و شلوغی، فحش‌های رکیکی توجهم را جلب کرد. سرنشینان ماشین آریای سفید رنگی که می‌خواست از این مسیر پر رفت و آمد بگذرد و در شلوغی مردم گیر افتاده بود، شیشه‌ها را پایین کشیده و به مردمی که در خیابان راه را بسته بودند، فحش می‌دادند.

خودرو سفید در انتظار باز شدن راه، جلو پای ما متوقف شد. پنج سرنشین داشت. برای لحظه‌ای چشمم به درون خودرو افتاد. بر زانوهایشان مسلسل بود "گشتی ساواک". هیچ گاه گشتی ساواک را در نزدیکی خود ندیده بودم. بدنم یخ کرد. بازوی داوود را فشار دادم و او را به سمت دیگری کشاندم. در واقع هولش دادم. فکر می‌کردم اگر چند لحظه دیگر آن‌جا بایستیم، خودمان را لو خواهیم داد. از گشتی رد شده بلافاصله وارد کوچه‌ای شدیم و از آن‌جا وارد کوچه‌ای دیگری، که صدای شلیک را شنیدم. شب در روزنامه خواندم که "چریک فدایی بهزاد امیری دوان" در همان محل درگیر و کشته شده است. روز بعد، یعنی ۱۰ تیر، به همراه رفیق دختری سرقراری رفتیم. از زنده یا مرده بودن رفیقی که سرقرار او می‌آمد مطمئن نبودیم. در شرایط عادی از اجرای چنین قراری صرف‌نظر می‌کردیم، اما در آن روزها مجبور بودیم برای رابطه‌گیری با بقیه رفقا به قرار نامطمئن نیز تن دهیم.

رفیق دختر را از قبل نمی‌شناختم. قدش کوتاه‌تر از من بود، اما صورتش مسن‌تر نشان می‌داد. قرار میدان راه آهن بود. از فرعی‌ها که می‌گذشتیم، سیگاری آتش زد. دلم می‌خواست من هم سیگاری بودم. کلمه‌ای با هم حرف نزدیم. نمی‌دانستم چه باید بگویم. کمتر از او تشویش نداشتم. تنها سلاح‌مان دو نارنجک دست‌ساز بود و اگر درگیر می‌شدیم هیچ امکانی برای فرار نداشتم. قرار در میدان راه آهن، جلو ایستگاه اتوبوس بود. قبل از ورود به میدان از او جدا شدم. محلی را انتخاب کرده منتظر ایستادم. امیدوار بودم که اتفاقی نیفتد. ایستگاه اتوبوس را نمی‌دیدم. به محض آنکه رفیق به آن‌طرف خیابان رسید، چند نفر به سمتش دویدند. اسلحه را در دست‌هایشان دیدم. نفسم بند آمد. چند لحظه بعد ماموران با فریاد و سرو صدا با همان سرعت دور شده و سعی کردند خود را پشت دیواری مخفی کنند، صدای انفجار. مردم به سمت محل انفجار می‌دویدند. ندیدم که رفیق همراه من خودش را چگونه قطعه قطعه کرد. هرچه زودتر باید از محل دور می‌شدم اما پاهای خشک شده‌ام از من فرمان نمی‌بردند. آنها را به دنبال خود کشاندم.

با تاکسی خود را به خیابان قزوین رساندم. کوچه‌هایی در این محل می‌شناختم که به من امکان می‌داد تا خود را چک کرده و مطمئن شوم که تحت تعقیب نیستم. از گرما و ترس زبان به سقف دهانم چسبیده بود. فشاری آبی دیدم که زنان محل دور آن نشسته لباس می‌شستند، جلو رفته سر را زیر آب خنک فشاری گرفتم. هنوز جرعه‌ای ننوشیده بودم که گشتی ساواک در کنارم توقف کرد. سرم روی فشاری بود اما به جای نوشیدن آب، آنها را می‌پاییدم. با خود گفتم "تمام شد".

عرق سردی از پشت گردنم به پایین سرید. یک دستم روی فشاری بود و دست دیگرم به سوی نارنجک رفت. نباید زنده به دستشان می‌افتادم. آنها مسلسل به دست از ماشین پیاده شدند. انگشتم ضامن نارنجک را لمس کرد، "فقط یک ثانیه". یکباره چشمم به زن‌ها افتاد. "وای! این‌ها را چه کنم؟" انفجار نارنجک حتماً به آنها هم آسیب می‌رساند. سیانور را زیر دندان سراندم.

ماموران با هم حرف می‌زدند. از گرمای هوا می‌نالیدند. "انگار با من کاری ندارند!" آرام خود را کنار کشیدم. کوشیدم به اسلحه‌شان نگاه نکنم. "از نگاهم مرا خواهند شناخت". دور شدم. در اولین کوچه پیچیدم. بقیه راه را از هیجانی که داشتم، دویدم. کاری که غیر ضرور و خطرناک بود. تا نزدیکی خانه کوشیدم فقط از کوچه‌های فرعی عبور کنم. آن شب در روزنامه خواندم که "نادره احمد هاشمی" در میدان راه آهن کشته شد. آن روز نمی‌دانستم که گشتی‌های ساواک ورود دو دختر چادری را به میدان راه آهن اطلاع داده بودند اما در هیاهوی پس از انفجار نفهمیده بودند که من از کدام مسیر از میدان خارج شده‌ام. مرگ مرا لمس کرده و گذشته بود. و حالا در خانه اصفهان دوباره مرگ در یک قدمی من ایستاده بود. دو سایه روی پشت بام همسایه دست چپی رشته افکارم را گسست. نفسم گرفت. دقت کردم. چشم را به درز در نزدیک‌تر کردم، اسلحه را در دستشان دیدم. "وای! چقدر مردان مسلح ترسناکند" نارنجک را در دست فشردم. "خانه محاصره است". ترس چون حفره‌ای عمیق در درونم دهان باز کرد. شانس فرار ما

صفر بود. توی دلم خالی شد. پس عابد درست حدس زده بود. همه امیدم به اشتباه بودن حدس عابد بر باد رفت. "حالا باید به فکر فرار بود".

"اما چرا روی به خانه همسایه دارند؟" مردان مسلح پشت خرپشتک سنگر گرفته بودند، اما پشت به خانه ما داشتند. دوباره نور امیدی در دلم جرقه زد. "شاید خانه ما تحت نظر نباشد." در تعجب بودم که چگونه نیروی زندگی به هر علف سستی هم می‌کوشد خود را بیاویزد...

اما مردان مسلح روی پشت بام از همان جا که ایستاده بودند به حیاط ما دید داشتند. "نکنه که نادر به حیاط برود."

باید او را خبر می‌کردم. برگشتم تا به سرعت از پله پایین بروم. یکباره با عابد که از تاخیرم نگران شده و دنبالم از پله‌ها بالا آمده بود، برخورد کردم. لحظه‌ای تنگ هم قرار گرفتیم. یک پله از او بالاتر بودم، صورت‌هایمان درست روبه‌روی هم قرار گرفت. در روشنایی اندکی که از درز در پشت‌بام به درون راه می‌یافت، برق چشمان عابد را می‌دیدم. گرمای نفس او را بر صورتم حس می‌کردم. هیچ وقت تا این حد به هم نزدیک نشده بودیم. به نظرم آمد که صدای قلبش را هم می‌شنوم. قلب خودم هم همان‌قدر بلند می‌زد.

قبل از مخفی شدن، فیلم خاطرات "آن فرانک" را دیده بودم. دختر جوان یهودی که در هلند همراه با خانواده‌اش دو سال در اتاقی زیر شیروانی مخفی شده بود. خانواده دیگری نیز در همان اتاق مخفی بود که پسری هم‌سن آن فرانک داشتند. آن دو به هم دل باختند. روزی که مخفی‌گاه آنها لو رفته و فاشیست‌ها در را می‌شکستند تا آنها را دستگیر کنند، در آخرین لحظه یکدیگر را می‌بوسند. این اولین و آخرین بوسه آنان پیش از اعزام به بازداشتگاه و مرگ بود. این صحنه را بارها و بارها در ذهنم بازسازی کرده بودم. "آیا او طعم این بوسه را در بازداشتگاه با خود همراه داشت؟؟"

من و عابد یکی دو ثانیه در همان حال ماندیم. یکی دو ثانیه‌ای که در ذهن من همچون زمان درازی نقش بست. دستپاچه و نگران از لو دادن خودم گفتم: "دو مرد مسلح، روی پشت‌بام همسایه‌اند اما حواسشان انگار به خونه دست چپی یه..."

کنار رفتم تا عابد هم آنها را ببیند. او سرش را به درز در نزدیک کرد. از فکرم گذشت "شاید آخرین لحظه‌های زندگی ماست. نباید آنچه را که حس می‌کردم به او بگویم؟" "همین جا بمون. هنوز معلوم نیست در رابطه با ما باشند..."

از پله با سرعت پایین رفت. می‌خواستم حواسم را به بیرون و ماموران بدهم، اما عابد از کله‌ام خارج نمی‌شد.

از بالای پله عابد و نادر را می‌دیدم که گوش به در خانه چسبانده بودند "آیا این آخرین شبی بود که با هم بودیم؟" کاش شانس بیاوریم و زنده بمانیم. "چه توقع ناممکنی!!" مگر عمر چریک شش ماه بیشتر بود؟ مگر سیمین، پوران، غلام، حمید... کشته نشده بودند. ما هم مثل آنها.....

صداهایی از بیرون می‌آمد. ماموران پشت در خانه ما با هم پیچ می‌کردند. دیگر روشن بود که حضور آنها در رابطه با ما نیست. شاید در آن نزدیکی خانه تیمی دیگری هم وجود داشت؟ سازمان هیچ وقت اجازه نمی‌داد در یک منطقه دو خانه تیمی گرفته شود. شاید مجاهدین بودند، یا کسانی دیگر. دلم برایشان می‌سوخت. نادر از پله‌ها بالا آمده و در کنارم به نظاره ایستاد. به خوبی معلوم بود که همه حواس ماموران متوجه خانه دیگری است. "کاش می‌شد آدم‌های درون خانه را خبر کرد." یکباره سرو صدای باز و بسته شدن در، جیغ...، ایست...، ایست... صدای شلیکی نیامد. هیاهو، فریاد، شیون.. صدا های مبهم.

کوچه شلوغ شده بود. صدای ماشین‌هایی که رد می‌شدند، همسایه‌ها که یکی بعد از دیگری در خانه‌ها را باز کرده بیرون می‌آمدند، ما هم از در بیرون رفته به نظاره مشغول شدیم. اقدس خانم را دیدم در کنار شوهرش که جلو در ایستاده رفت و آمدها را نظاره می‌کردند. به سمتش رفتم: "اقدس خانم چی شده؟"

"پسر حاج آقا مصطفی را گرفتند"

"وا! چرا؟"

"مدتی پیداش نبود، می گن اومده بود خونه، معلوم نیست کی راپورت داده و مامورا رو خبر کردس."

"مگه چه کار کرده؟"

"خدا می دوند، حکما نوارهای آقا را پخش می کردس..."

شوهرش توی حرفش دويد: "زن! چرا حرف بی خود می زنی؟ برای نوارهای آقا که این همه مامور نمی ریختند اینجا! حتمی خرابکار بوده..." دلم گرفت. فکر کردم در همین زمان که ما حرف می زنیم، شکنجه کردن او را آغاز کرده اند تا دوستانش را بیابند. شیرینی زنده ماندن با تلخی دستگیری پسر همسایه به هم آمیخت و دلم را به آشوب کشید. سر و صداها که خوابید و به خانه برگشتیم ساعت سه و نیم صبح بود. باز هم زنده مانده بودیم، اما از فکر پسر حاجی بیرون نمی رفتم "الان به تخت بسته و شلاقش می زدند". هنوز هر سه ملتهب بودیم و نمی توانستیم بخوابیم. نادر پیشنهاد کرد که چند لحظه ای دور هم بنشینیم. از عابد خواست تا شعری بخواند. عابد بارها برای ما شعر خوانده بود اما آن شب حال دیگری داشتیم. مرگ تا یک قدمی ما آمده بود. نادر کنار رختخواب ها نشست، پشت به آنها داده و چشم ها را بست، من از شدت التهاب نمی توانستم بنشینم و در کنار در ایستاده بودم.

عابد جایی روبه روی نادر نشست، به زمین چشم دوخت و با صدایی آرام خواند:
دلم از مرگ بیزار است

که مرگ اهرمن خو آدمی خوار است

ولی آن دم کز اندوهان، روان زندگی تار است

ولی آن دم که نیکی و بدی را گاه پیکار است

فرو رفتن به کام مرگ شیرین است

همان بایسته آزادگی این است

عابد در شعری که می‌خواند چنان غرق بود که انگار آنجا نیست. نمی‌توانستم چشم از او بردارم. چشم در چشم شدیم. اگر حساسیت نادر نبود در آغوشش می‌گرفتم. یکباره ارزش و جایگاه لحظه‌های با عابد بودن و امنیت در کنار او را بیشتر حس کردم. او وظیفه‌اش را به عنوان مسئول عملیات خوب انجام داده بود. هوش، تسلط و آرامش او ما را از دست زدن به خطایی بزرگ نجات داده بود. اگر به خطا حضور ماموران را در ارتباط با خود می‌پنداشتیم و در درگیری پیش قدم می‌شدیم. چه می‌شد؟ نادر چشم باز کرد و من چشم از عابد برداشتم. عابد اما چشم از من نگرفت. نمی‌دانم عابد به چه فکر می‌کرد اما من خوشحال بودم که این چشم‌ها هنوز هستند...

*این مطلب، بخشی از کتاب "مادی شماره بیست" است.

مستوره احمدزاده

مستوره احمدزاده، تحصیلات خود را رشته پزشکی در دانشگاه مشهد به پایان رساند. اولین دوره فعالیت های سیاسی او در همین زمان بود. او سپس برای ادامه فعالیت هایش به تهران رفت. در فاصله سال های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۶ سه بار بازداشت شد و بیش از سه سال را در زندان گذراند. پس از آزادی، به سازمان چریک های فدایی خلق ایران پیوست و زندگی مخفی را تا انقلاب ادامه داد.

مستوره احمدزاده، در خرداد ۱۳۵۹، به دنیال انشعاب در سازمان، فعالیت در بخش اقلیت را برگزید. از سال ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۴، به عنوان عضو کمیته مرکزی، مسئول تحریریه نشریه کار اقلیت بود. در سال ۱۳۶۶ به دنبال اختلافات سیاسی و تشکیلاتی، سازمان را ترک به هسته اقلیت پیوست و به عنوان عضو تحریریه نشریه سوسیالیسم به فعالیت ادامه داد. او در اسفندماه ۱۳۷۷، به دنبال بروز اختلافات سیاسی، هسته اقلیت را ترک و به طور کلی از هرگونه فعالیت تشکیلاتی کناره گیری کرد.

حمله به پاسگاه سیاهکل از سوی تیمی از جوانان انقلابی مستقر در جنگل های شمال ایران در نوزدهم بهمن ۱۳۴۹، جهت رها ساختن تعدادی از

هم‌زمانشان که به طور اتفاقی و پیش از هرگونه عملیات نظامی بازداشت شده بودند، منجر به درگیری مسلحانه و گسترده ای میان تیم چریک ها و نیروهای مستقر در پاسگاه شد و رژیم شاه که از این حرکت به شدت غافلگیر شده بود، نیروی عظیمی از ماموران امنیتی و ارتش را به منطقه گسیل داشت که منجر به دستگیری چریک ها گردید و به این ترتیب اولین جرقه های مبارزه مسلحانه رقم خورد.

از این رو، نوزدهم بهمن ۱۳۴۹ را روز تولد "سازمان چریک های فدایی خلق ایران" می شناسند. اما چرا نسل جوان و آگاه آن دوره که عمدتاً از نخبگان، دانشجویان و روشنفکران بودند، برای ایجاد تحولات بنیادی در جامعه خود، راه مبارزه مسلحانه با رژیم شاه را برگزیدند؟

در پاسخ به این سوال باید به دهه سی شمسی بازگشت. جنبش ملی شدن صنعت نفت به رهبری دکتر مصدق و پیامدهای آن، تحولات شگرفی در جامعه ایران پدید آورد؛ بویژه در دوران نخست وزیری دکتر مصدق فضای باز سیاسی منجر به رشد و گسترش فعالیت های سیاسی و رشد احزاب سیاسی شد.

اما کودتای بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲ و متعاقب آن اعلام حکومت نظامی و دستگیری مصدق و سران جبهه ملی که بعضاً در دولت او حضور داشتند و بسیاری دیگر از فعالان این جبهه و همچنین اعضای برجسته حزب توده و بویژه شاخه نظامی آن، فضای خفقان، رعب و وحشت را بر جامعه حاکم ساخت.

بستن روزنامه های آزاد در دستور کار قرار گرفت و سپس نوبت به دادگاه های نظامی رسید تا احکام سنگین اعدام و محکومیت های طولانی را اعلام کنند و در مرحله بعد احکام اعدام بسیاری، از جمله دکتر فاطمی وزیر امور خارجه مصدق به اجرا درآمد.

در همین دوره "ساواک" یا سازمان اطلاعات و امنیت کشور رسماً پایه گذاری شد و شناسایی و دستگیری فعالین سیاسی بار دیگر در دستور کار قرار گرفت. پدر من، طاهر

احمدزاده، به همراه دیگر فعالان جبهه ملی در مشهد بازداشت و به تهران منتقل شد و در زندان قزل قلعه تحت بازجویی قرار گرفت. این بازداشت شش ماه به درازا کشید. فعالیت پدرم در این مرحله در تشکیلاتی سراسری به نام "نهضت مقاومت ملی" بود که پس از کودتا شکل گرفته بود. من و برادرانم مسعود و مجید هر چند در سنینی نبودیم که بتوانیم تصویر درستی از اوضاع داشته باشیم، اما به شدت و به گونه ای احساسی تحت تاثیر این تحولات بودیم و فکر می کنیم اکثر جوانانی که بعد به مبارزه انقلابی و مسلحانه پیوستند یا مستقیم و یا غیر مستقیم از این تحولات تاثیر پذیرفتند.

پدر من برای ما قهرمان بود و همزمانش پدران ما و مصدق، قهرمان ملی همه ملت ایران و دکتر فاطمی جانبخته راه استقلال و آزادی بود. در اوایل دهه چهل، پدرم و یارانش علی رغم بارها دستگیری، همچنان به فعالیت های سیاسی خود ادامه می دادند و مسعود و امیر پرویز پویان و دیگر هم دوره ای هایشان که سال های آخر دبیرستان را می گذراندند در این فعالیت ها شرکت فعال داشتند. از میان همه، ما مسعود و پویان علاقه وافری به مطالعه داشتند و اکثرا اوقات خارج از مدرسه را به مطالعه در همه عرصه ها از جمله موضوعات فلسفی و تاریخی و ... می گذراندند.

سال ۱۳۴۱، بالاخره رژیم شاه به این نتیجه رسیده بود که تنها سرکوب و خفقان نمی تواند به پایداری حکومت بینجامد و باید دست به یک سلسله رفرم ها بزند. در بهمن ماه، انقلابی سفید به راه افتاد که شامل یک سلسله رفرم های ارضی و برخی رفرم های اجتماعی از جمله در رابطه با زنان بود و سپس سپاه دانش، بهداشت و آبادانی برای ایجاد تحولاتی در روستاها در دستور کار قرار گرفت.

سال ۱۳۴۳، من وارد دانشگاه مشهد در رشته پزشکی شدم و مسعود و پویان نیز در سال ۱۳۴۴ به دانشگاه تهران رفتند و سال بعد از آن نیز مجید به تهران و دانشگاه صنعتی رفت.

به این ترتیب، دیدار ما بیشتر در تابستان ها و تعطیلات دانشگاه میسر می شد که اغلب من به تهران می رفتم. در این دیدارها ضمن بحث پیرامون مسائل سیاسی، توصیه هایی

از سوی آنها در مورد کتاب ها و رمان ها و ... می شد که به نظرم می رسید هدفمند است و گویی مرا برای مبارزه جدی تری آماده می کردند. در مشهد محافل دانشجویی شکل گرفته بود و علاوه بر بحث پیرامون مسائل روز، گاه پدرم در این جلسات شرکت می کرد و به سخنرانی می پرداخت که عمدتاً حول تحلیل اوضاع ایران و چگونگی ادامه مبارزه بود. به همین دلیل، هرگاه حرکتی اعتراضی یا اعتصابی در دانشگاه مشهد شکل می گرفت، پدرم به ساواک احضار می شد تا نقش او در این حرکت ها مورد سوال قرار گیرد. به دنبال یکی از اعتصابات، تعدادی از دانشجویان و همکلاسان من و همچنین من و پدرم بازداشت شدیم. البته من شامگاه همان روز آزاد شدم چرا که هنوز در مشهد دستگیری زنان باب نشده بود، اما دوستانم و پدرم مدتی در زندان ارتش ماندند. در تهران و دیگر شهرستان ها نیز محافل دانشجویی و روشنفکری به صورت مخفی در حال شکل گیری و گسترش بود و نسل جوان که حق هیچ گونه ابراز عقیده آزاد نداشت و از مطبوعات آزاد نیز بی بهره بود، (امکانات رادیو و تلویزیون نیز که در بست در اختیار حکومتگران بود)، راهی جز پیوستن به محافل کوچک و مخفی و رد و بدل کردن جزوات دست نویس و کتبی که از دید حکومت غیر قانونی بود، نداشت. تلاش های جبهه ملی و نهضت آزادی برای فعالیت در چهارچوب قانون اساسی نیز به دستگیری مجدد اعضای آن سازمان ها منجر شد و سخن به یادماندنی مهندس بازرگان در دادگاه نظامی شاه در دهه چهل که گفته بود "ما آخرین کسانی هستیم که در چهارچوب قانون اساسی سخن می گوئیم و مطمئن باشید که جوانان ما در آینده به زبان دیگر با شما سخن خواهند گفت." (نقل به معنی) نتوانست رژیم شاه را وادار به تغییر شیوه ها و روش های حکومتی و ایجاد برخی رفرم ها در عرصه سیاسی کند.

اگر آزادی های سیاسی پدید می آمد و امکان مبارزه سیاسی، آزادی بیان، مطبوعات و رعایت حقوق ملت مد نظر قرار می گرفت، شاید سرنوشت ایران به گونه ای دیگر رقم می خورد.

در چنین شرایطی، در بسیاری از محافل روشنفکری و دانشجویی با ایدئولوژی های متفاوت اعم از مارکسیستی یا مذهبی، مساله مبارزه مسلحانه و یا به عبارت دیگر سخن گفتن به شیوه خود حکومت مطرح شد بدون آنکه این محافل جداگانه ارتباطی به یکدیگر داشته باشند.

به دنبال طرح مبارزه مسلحانه، موضوع بهره گیری از تجارب دیگر انقلابیون جهان در دستور کار قرار گرفت و جزواتی در این زمینه به فارسی ترجمه و در محافل مختلف دست به دست گشت.

پیروزی انقلاب کوبا و الجزایر و جنگ های چریکی در آمریکای لاتین بسیار مورد توجه قرار گرفته بود و چه گوارا قهرمان و سمبل این مبارزات بود.

به این فضا باید جهان دو قطبی و جنگ سرد میان دو اردوگاه جهانی را افزود. در یک سو اردوگاه سوسیالیستی نامیده می شد که خود را نجات بخش محرومان، کارگران و زحمتکشان می دانست و در سوی دیگر، جهان سرمایه داری به رهبری آمریکا قرار داشت که مدافع لیبرالیسم و دموکراسی بود.

در آن مقطع تاریخی هنوز ماهیت واقعی اردوگاه باصطلاح سوسیالیستی بر ملا نشده بود و در تحلیل اکثر روشنفکران و مبارزان، رژیم شاه وابسته به امپریالیسم جهانی محسوب می شد که با کودتای بیست و هشت مرداد و به کمک امپریالیسم آمریکا بر مردم ایران تحمیل شده بود.

زمانی که در نوزدهم بهمن ۱۳۴۹، حمله به پاسگاه سياهکل به وقوع پیوست و دستگیرشدگان در اسفند همان سال پس از تحمل شکنجه های فراوان و قرون وسطایی ساواک، در دادگاه نظامی محاکمه و به جوخه های اعدام سپرده شدند، رژیم شاه با تبلیغات گسترده تلاش کرد به روستاییان محل، چنین القا کند که چریک ها عوامل بیگانه و ضد رفرفرم ارضی بوده اند و می خواستند زمین های شما را به مالکین بازگردانند و به این ترتیب توانست در تعقیب دیگر اعضای تیم جنگل از آنها کمک دریافت کند. طی سال های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۵ ضربات وارده از سوی ساواک شاه بر سازمان و

عملیات متقابل چریک ها، با افت و خیز ادامه یافت، اما در دو مقطع، ضربات تعیین کننده بود. یکی در سال ۱۳۵۰ که سازمان بخشی از کادر رهبری خود را از دست داد، اما به دلیل حضور کادرهای مجربی چون حمید اشرف خلاء ناشی از این ضربات به زودی ترمیم شد. دوم ضربه سال ۱۳۵۵ بود. در سال ۱۳۵۵ حمله غافلگیرانه و محاصره چند لایه یک خانه تیمی که رهبران سازمان در حال برگزاری جلسه ای در آن بودند، از سوی ساواک، و درگیری مسلحانه چند ساعته، منجر به جان باختن تمامی آنها شد.

هسته جنگل در واقع بقایای گروه جزنی بود که در سال ۱۳۴۶ مورد هجوم ساواک قرار گرفته بود و بیشتر اعضای آن در زندان بودند. پس از ضربه سیاهکل، آن دسته از چریک ها که موفق به ترک منطقه شده و جان سالم به در برده بودند، با جریان دیگری که در شهرهای تهران، مشهد و تبریز در حال سازمان یابی و تدارک جنگ چریک شهری بودند، تماس برقرار کرده و از ادغام این دو جریان در فروردین ۱۳۵۰ "سازمان چریک های فدایی خلق ایران" متولد شد، که برادرانم مسعود و مجید و مفتاحی ها و پویان از بنیانگذاران بودند. آنها پس از مدتی بحث و بررسی پیرامون اصلاحات ارضی و تاثیرات آن بر اوضاع اقتصادی اجتماعی، به این نتیجه رسیدند که این رفرم ها ناکارآمد است و نمی تواند بهبودی در وضعیت روستاها پدید آورد.

جمع بندی این تحقیقات در دو جزوه، یکی "مبارزه مسلحانه؛ هم استراتژی هم تاکتیک" که توسط مسعود تدوین شده بود و دیگری "ضرورت مبارزه ی مسلحانه و رد تئوری بقا" که توسط امیرپرویز پویان نوشته شده بود و حاصل تلاش همه هسته ها و اعضای سازمان بود، انتشار یافت و سازماندهی خانه های تیمی در دستور قرار گرفت. مهم ترین عملیات پس از اعلام موجودیت سازمان، ترور تیمسار فرسیو رئیس دادگاه نظامی بود که حکم اعدام پانزده چریک تیم جنگل را صادر کرده بود. پیش از آن حمله به کلانتری قلعهک جهت تامین سلاح و حملاتی به بانک ها جهت تامین مالی سازمان صورت گرفته بود که بیانگر ظهور شکل جدیدی از مبارزه علیه رژیم شاه بود.

همزمان، ساواک اسامی و تصاویر تعدادی از چریک ها را اعلام و برای شناسایی و دستگیری آنها مبالغی تعیین کرد. در میان اسامی اعلام شده نام امیرپرویز پویان بویژه توجه ما را جلب کرد و برای ما یقین حاصل شده که برادرانم مسعود و مجید نیز جزو چریک ها هستند. در آن زمان، مدتی بود که مسعود به زندگی مخفی روی آورده بود، اما مجید همچنان زندگی علنی داشت. البته او در دیدار با ما مطرح می کرد که مسعود از ایران خارج شده است، اما در مورد خود صحبتی از فعالیت با سازمان نمی کرد. در خرداد ماه همان سال، ضربات ساواک به یک خانه تیمی، منجر به درگیری مسلحانه و جان باختن پویان و دو تن از هم‌زمانش شد و تابستان ۱۳۵۰ نیز شاهد ضربات مشابهی بودیم.

در تیرماه سال ۱۳۵۰، من پس از فارغ التحصیلی به تهران رفتم تا طبق قرار قبلی با مجید که گفته بود باید مبارزه جدی تری را در پیش گیریم، ملاقات کنم. این دیدار صورت گرفت و سپس به منزل مجید که خود در آن اقامت نداشت رفتم. من به همراه دو دوست و برادرم مجتبی به تهران آمده بودیم، اما یکی از دوستانم در ملاقات با دوست دیگری که تحت نظر بود، در تور پلیس قرار گرفت و به این ترتیب محل اقامت ما شناسایی شد و ماموران ساواک همه ما را بازداشت و به اوین منتقل کردند و پس از بازجویی های چند روزه به زندان قصر فرستاده شدیم. فقط برادر کوچکم مجتبی که تنها ۱۵ سال داشت آزاد شد.

نگاه مردم به چریک ها، نگاه به قهرمانانی بود که عمل انقلابی آنها در سطحی نبود که مردم نیز بتوانند در آن سهیم باشند. نفوذ سازمان بیشتر در میان روشنفکران و دانشجویان و بعضا کارگران آگاه بود. حدود دو ماه بعد، مسعود بر سر یک قرار ضربه خورد و مجید نیز به فاصله کمی به همین ترتیب دستگیر شد، اما با منفجر کردن نارنجکی که حمل می کرد به شدت زخمی شد و یک مامور ساواک کشته شد.

من و دوستانم پس از سه ماه از دستگیری برادرانم از زندان آزاد شدیم و من توانستم برادرانم را سه بار ملاقات کنم.

آنها به شدت شکنجه شده بودند و در دادگاه نظامی به روشنی آثار شکنجه را به خبرنگاران نشان دادند. آنها به همراه هشت تن از رفقایشان در یازدهم اسفند ۱۳۵۰، به جوخه های اعدام سپرده شدند. در این ایام، پدرم در زندان مشهد به سر می برد و تقاضای او برای انتقال به تهران برای آخرین دیدار با فرزندانش مورد موافقت ساواک قرار گرفت و همزمان در یک دادگاه فرمایشی به ده سال زندان محکوم شد. طی سال های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۵ ضربات وارده از سوی ساواک شاه بر سازمان و عملیات متقابل چریک ها، با افت و خیز ادامه یافت، اما در دو مقطع، ضربات تعیین کننده بود. یکی در سال ۱۳۵۰ که سازمان بخشی از کادر رهبری خود را از دست داد، اما به دلیل حضور کادرهای مجربی چون حمید اشرف خلاء ناشی از این ضربات به زودی ترمیم شد.

دوم ضربه سال ۱۳۵۵ بود. در سال ۱۳۵۵ حمله غافلگیرانه و محاصره چند لایه یک خانه تیمی که رهبران سازمان در حال برگزاری جلسه ای در آن بودند، از سوی ساواک، و درگیری مسلحانه چند ساعته، منجر به جان باختن تمامی آنها شد. حمید اشرف که بارها از خانه های تیمی محاصره شده موفق به گریز شده بود این بار در این درگیری جان خود را از دست داد.

در مجموع، این ضربه، تاثیر تعیین کننده ای در ادامه فعالیت های نظامی سازمان داشت؛ اما طی این دوره حکومت شاه نیز چه در عرصه داخلی و چه در جامعه بین المللی به دلیل دستگیری ها، شکنجه ها، اعدام ها و نقض آشکار و گسترده حقوق بشر در زندان ها بیش از پیش بی اعتبار شده بود.

در سال ۱۳۵۶، من پس از گذراندن آخرین محکومیت سه ساله خود از زندان آزاد شدم و مدتی بعد به سازمان پیوستم تا جای خالی جانبازان فدایی از جمله برادرانم را بگیرم.

برادر کوچکم مجتبی که در آن زمان بیست و دو سال داشت و دانشجوی دانشگاه صنعتی آریامهر (که بعدا به نام شریف نامگذاری شد) بود، به شدت با پیوستن من به خانه های تیمی سازمان مخالف بود و اساسا مبارزه مسلحانه را حرکتی جدا از مبارزات

مردم می دانست؛ اما سرانجام موفق به متقاعد کردن من نشد. او معتقد به کار آگاه گرانه و سازماندهی طبقه کارگر بود. مدت کوتاهی پس از مخفی شدن دریافتم که حق با او بود. محدودیت های زندگی مخفی و رعایت شدید مسائل امنیتی برای حفظ خانه های تیمی ما را به راستی از مردم جدا می کرد.

هرچند هریک از اعضای خانه های تیمی که معمولاً پنج نفر بودند، خود یک هسته علنی برای فعالیت های سیاسی داشتند و اعلامیه ها و اطلاعیه های سازمان را تکثیر و پخش می کردند، اما با اوج گیری مبارزات در سال ۱۳۵۷، حضور در مبارزات مردم برای ما دشوار بود. به علاوه، به دلیل ضربات متعدد بر سازمان و از دست رفتن رهبران برجسته و تئوریسین های ما، قادر به ارائه برنامه و نقشی فعال در مبارزات مردم نبودیم. مردم هرچند در آن سال سازمان ما را می شناختند، اما از دیدگاه آنها، چریک ها مبارزان پاک باخته، صادق و جان بر کفی بودند که سرنگونی رژیم شاه را هدف قرار داده بودند. نگاه مردم به چریک ها، نگاه به قهرمانانی بود که عمل انقلابی آنها در سطحی نبود که مردم نیز بتوانند در آن سهمیم باشند. نفوذ سازمان بیشتر در میان روشنفکران و دانشجویان و بعضاً کارگران آگاه بود.

هرچند سازمان در روزهای منتهی به انقلاب توانست با تمام نیرو و به یاری هواداران، نقش مثبتی در انقلاب ایفا کند، اما بیش از آنکه نقش رهبری داشته باشد دنباله رو توده ها بود و نتوانست با برنامه و سیاستی مشخص از انحراف اهداف انقلاب در حد توان خود جلوگیری کند.

سازمان از ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷: گزارشی از تحولات فکری و تشکیلاتی

قربانعلی عبدالرحیم پور

قربانعلی عبدالرحیم پور (مجید) از ۱۷ سالگی فعالیت سیاسی با گرایش مارکسیستی ر آغاز کرد. در پروسهدر سال ۱۳۴۷ با محافل پیرامون صمد بهرنگی و بهروز دهقانی از یک سو و گروه بهروز ارمغانی از سوی دیگر آشنا شد و در ادامه کار به گروه دوم پیوست.

در سال ۱۳۵۰ به خاطر فعالیت سیاسی دستگیر و به یک سال زندان محکوم شد. چند ماه پس از آزادی، دوباره دستگیر و به یک سال و نیم زندان محکوم شد. در خرداد ۱۳۵۳ از زندان آزاد شد و در اواسط تابستان ۱۳۵۳ با سازمان چریک های فدایی خلق ایران تماس گرفت و به عضویت سازمان درآمد. در اسفند همان سال بنا بهخواست خود زندگی مخفی را شروع کرد. اوایل سال ۱۳۵۶ عضو مرکزیت جدید و سه نفره سازمان شد. بعد از انقلاب در اوایل سال ۱۳۵۸ به عنوان عضو کمیته مرکزی سازمان چریک های فدایی خلق ایران انتخاب شد. بعد از انشعاب و از آن تاریخ تا اولین کنگره سازمان فداییان خلق ایران اکثریت در سال ۱۳۶۹ عضو کمیته مرکزی، هیئت سیاسی و هیئت دبیران بود. از اواخر سال ۱۳۷۰ تا ۱۳۸۱ عضو شورای مرکزی بود و هم اکنون مسئول هماهنگی کمیسیون اسناد پایه (برنامه و اساسنامه) سازمان است.

شکست عملیات در سياهکل سوالات و جرقه های تردید را در نزد فداییان به وجود می آورد

لازم است در همین ابتدا عرض شود که این گزارش هنوز و الزاما ناقص است و نمی تواند جامع و دقیق باشد؛ چرا که ساختار بسته و مقررات و محدودیت های تشکیلات مخفی آن زمان، اجازه نمی داد که اعضا ومسئولین سازمانی، از همه مسائل مربوط به مسائل نظری و سیاسی درون سازمان مطلع باشند.

امیدوارم که بتوانیم روزی، به یاری همه دوستانی که در آن سال های سخت خود سازنده جریان فدایی بودند و برای ساختن و تداوم آن از جان مایه گذاشتند و لحظه لحظه آن را زندگی کردند، گزارش جامعی در اختیار پژوهشگران قرار بدهیم. چنین کاری فعلاً جایش خالی است.

گزارش من، البته فقط در ارائه اطلاعات به علاقه مندان و پژوهشگران محدود نمی ماند بلکه در عین حال نشان دهنده عمومی ترین سمت تغییر و تحولات درون سازمانی است از مبارزه مسلحانه و ساختار نظامی اولیه به مبارزه سیاسی وسازمان سیاسی. لازم است

به این نکته مهم نیز اشاره کنم که نظر براینکه فداییان به عنوان یک نیروی چپ از ابتدای شکل‌گیری شان، اندیشه و روش انتقادی را پذیرفته و همواره تلاش کرده‌اند که اندیشه‌ها، گفتار، اعمال و رفتار سیاسی و سازمانی خود را در جهت دستیابی به برنامه، سیاست‌ها و اشکال مبارزاتی منطبق با شرایط جامعه خود و جهان معاصر به نقد بکشند، پس گزارش من از آن سال‌ها نیز روح و خصلت انتقادی دارد.

اما اینکه، آن زمان ژرفا و وسعت شناخت و فهم ما از اندیشه و روش انتقادی معاصر تا کجا و چگونه بود، خود به پژوهش مستقلی نیاز دارد و طبعاً نمی‌تواند موضوع سخن من در این گزارش باشد.

کوشش من در این گزارش، معطوف و محدود به فرودها و فرازهای فکری، سیاسی و سازمانی درون سازمان است تا آنجا که من از آنها مطلع هستم و می‌توانم نشان دهم. برای سهولت کار و برای اینکه بتوانم گزارش نسبتاً دقیق و روشنی ارائه کنم، موضوع را به فصل‌های زیر تقسیم کرده‌ام:

سال ۱۳۵۳

این سال، سال انباشت سؤالات و سربرآوردن تردیدها در باره تز "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک" و باز شدن راه برای گذار به پذیرش کار سیاسی به عنوان پای دوم جنبش فدایی است.

- تردید در وجود شرایط عینی انقلاب و سمتگیری به اینکه چنین شرایطی وجود ندارد (مراجعه به جمع بندی سه ساله حمید اشرف)؛

- تردید در صحت مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک و سمتگیری به سوی پذیرش کار سیاسی به عنوان یکی از ارکان فعالیت سازمان؛

- تردید در ساختار نظامی واقعاً موجود و سربازگیری و سمتگیری به سوی ساختار سیاسی - نظامی؛

- تردید در عملگرایی حاکم بر رهبری و کل تشکیلات مخفی و بازگشت به تئوری و اهمیت و نقش آن در حیات سیاسی و حرکت سازمان؛

- تردید در شیوه تصمیم گیری و رهبری سازمان که کاملاً مرکزی، عمودی و بدون اطلاع اعضای سازمان بود و سمتگیری به سوی مشارکت اعضا در مباحث درون رهبری و سازمان.

شاید امروز بعد از ۴۰ سال، انگشت گذاشتن روی این گونه تردیدها و سمتگیری ها بی اهمیت به نظر برسد، ولی واقعیت این است که در آن شرایط و آن سال ها که فکر و روش مبارزه مسلحانه در اقصا نقاط جهان و جامعه ما زبانه می کشید، هر سؤال و تردید در صحت مبارزه مسلحانه و هر سمتگیری زاویه دار با آن در درون سازمان، بسیار سخت بود و به کندی پذیرفته می شد. با این همه، هر کدام از این سوالات و تردیدها و سمتگیری ها، گام مهمی در سمت گذار به مبارزه سیاسی بود.

در سال های تدارک نظری و عملی مبارزه مسلحانه، بویژه در زمان آغاز مبارزه مسلحانه در سال های ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰، گرایش به عمل در برابر گرایش به تئوری و نظریه پردازی، گرایش به مبارزه قهرآمیز در برابر گرایش به دیگر اشکال مبارزاتی و گرایش به محدود کردن مفهوم عمل سیاسی به عمل مسلحانه، بر ذهن پایه گذاران و رهروان جنبش چریکی حاکم بود.

سه واندی سال طول کشید تا سوالات و تردیدهای کوچک و بزرگ به فراز نقد و انتقاد فرا بروید و موجب اصلاح روش ها و اشکال و سازوکارهای سازمان و سمتگیری جدیدی در عرصه های گوناگون شود.

عوامل پیدایش سوالات و تردیدها و سمتگیری جدید

اگر قبل از عملیات سیاهکل در سال ۱۳۴۹، مبارزه مسلحانه یک موضوع ذهنی و انتزاعی بود، در سال ۱۳۵۳، دیگر چنین نبود.

مبارزه مسلحانه طی این مدت، از دایره تنگ و خاکستری نظر و تئوری مبارزه مسلحانه در آمده و توسط فداییان و مجاهدین، به میدان پراتیک راه یافته، در بوته آزمایش قرار

گرفته و خاکستری بودن، تناقضات درونی، ظرفیت های مثبت و منفی، توانایی ها، محدودیت ها و نارسایی های آن آشکار شده بود.

مبارزه مسلحانه طی این مدت، از دایره تنگ و خاکستری نظر و تئوری مبارزه مسلحانه در آمده و توسط فداییان و مجاهدین، به میدان پراتیک راه یافته، در بوته آزمایش قرار گرفته و خاکستری بودن، تناقضات درونی، ظرفیت های مثبت و منفی، توانایی ها، محدودیت ها و نارسایی های آن آشکار شده بود.

شکست عملیات در سیاهکل، کشته شدن و دستگیری اکثریت کادرهای اصلی آغازگر در یک سال اول و دیگر تلفات جبران ناپذیر فراوان، اولین سوالات و جرقه های تردید را در نزد فداییان به وجود می آورد. دستگیری وسیع گروه ها و محافل و افراد چپ ایران توسط رژیم دیکتاتوری شاه از اواخر سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۲، تبدیل شدن زندان ها به مراکز بحث و بررسی مشی مبارزه مسلحانه، حضور فعال و پیوسته بیژن جزنی و دیگر کادرهای با تجربه در میان زندانیان، نگاه نقادانه جزنی و دیگر افراد به اعمال و نظرات و تحلیل های حاکم بر رهبری وقت سازمان، برقراری رابطه میان جزنی از زندان با رهبری سازمان، آزاد شدن تعداد قابل توجهی از کادرهای باتجربه از زندان و پیوستن به سازمان در این سال ها، پیدایش و گشوده شدن فضا برای مباحث جدی تر در رهبری و حضور جدی تر و تدریجی نظرات جزنی در مرکزیت و درون سازمان، از جمله عوامل مهم این تغییر و تحول بودند.

در تغییر و تحولات در رهبری، تشکیلات مخفی و نیروهای سازمان به عوامل زیر نیز باید اشاره کرد:

- روی آوری اکثر گروه ها و محافل و افراد چپ ایران به سازمان فداییان، با پیشینه و تجارب گوناگون و با برداشت های متفاوت از رابطه مبارزه مسلحانه با کار سیاسی؛
- گسترش نفوذ سازمان در میان دانشجویان و جنبش دانشجویی و فعالیت آنان در اشکال گوناگون غیر نظامی در حمایت از سازمان؛

-تشکیل گروه ها ومحافل مختلف توسط هواداران سازمان و فعالیت آنان در اشکال گوناگون غیر نظامی؛

- گسترش نفوذ سازمان در میان روشنفکران، هنرمندان و معلمان که در اشکال گوناگون فکری، فرهنگی و غیر نظامی فعالیت می کردند؛

- گسترش نفوذ سازمان در خارج از کشور در میان کنفدراسیون دانشجویان و بخشی از گروه ها ومحافل چپ و بخشی از جبهه ملی خارج کشور؛

- پیدایش افراد و هسته های کارگری هوادار سازمان در پاره ای از کارخانه های شهرهای بزرگ وفعالیت آنها در میان کارگران؛

- وجود ارتباط و گفت وگو میان برخی از اعضای سازمان با برخی از کارگران باتجربه در سال ۱۳۵۳؛

-ارتباط و بحث و گفتگو با برخی گروه های چپ مقیم خارج کشور.

هرچه دامنه فعالیت نیروهای هوادار سازمان که صدها برابر اعضای مخفی آن بود گسترده تر می شد، تناقضات درونی مشی مسلحانه آشکارتر می شد.

جریان فدایی که در سال ۱۳۴۹ یک گروه کوچک مخفی و مسلح بود در سال ۱۳۵۳ به یک جریان بزرگ و سراسری پر نفوذ در میان جوانان، روشنفکران، معلمان و بخشی از مردم فراروید.

در سال ۱۳۵۳، سازمان نزدیک به ۱۰۰ نفر عضو مخفی مسلح و هزاران طرفدار از طیف های گوناگون جامعه داشت.

بعد از اینکه در سال ۱۳۵۳ تعداد زیادی تیم تشکیل شد و سازمان گسترش پیدا کرد، یکی از سؤالات اصلی در رهبری سازمان این شد که با این همه نیرو که به سازمان روی آورده اند چه باید کرد؟ آیا می توان و باید همه آنها را عضوگیری و مخفی و مسلح کرد؟ مبارزه مسلحانه چگونه توده ای می شود ؟

کارکرد مجموعه عوامل فوق، موجب شد که یقین مطلق گرایانه نسبت به نقش عمل و مبارزه مسلحانه به تدریج سست شود، ترک بردارد و دوباره راه برای اندیشیدن باز شود.

در سال ۱۳۵۳، طلسم عملگرایی، مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک و طلسم اینکه نمی شود کار سیاسی کرد، شکست.

یکی از دستاوردهای مبارزات چریک های فدایی خلق ایران تا سال ۱۳۵۳، ترک برداشتن و سست شدن این یقین ها و احکام غیرعلمی خودساخته و سست شدن این طلسم بود.

از نظر من، سال ۱۳۵۳، نقطه عطفی در تاریخ سازمان و سرآغاز بازگشت سازمان چریک های فدایی خلق ایران به اصل خود در دهه چهل، یعنی سؤال کردن، تردید کردن، مطالعه کردن، اندیشیدن، انتقادی اندیشیدن، بازاندیشی دراندیشه و عمل و راه رفته خود، اهمیت دادن دوباره به تئوری و کار تئوریک، اهمیت دادن به کار سیاسی و نقش آن در میان مردم، اهمیت دادن به کادرها و نقش آنان است.

سال ۱۳۵۴

در سال ۱۳۵۳، طلسم عملگرایی، مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک و طلسم اینکه نمی شود کار سیاسی کرد، شکست. یکی از دستاوردهای مبارزات چریک های فدایی خلق ایران تا سال ۱۳۵۳، ترک برداشتن و سست شدن این یقین ها و احکام غیرعلمی خودساخته و سست شدن این طلسم بود.

در سال ۵۴، رهبری سازمان در راستای رفع اشکالات فکری، سیاسی و ساختاری واقعاً موجود، گام هایی عملی برمی دارد.

توجه به تئوری، کارسیاسی، تداوم کار، حفظ رهبری و اصلاح ساختار تشیکلاتی از اوایل سال ۱۳۵۴ در دستور قرار گرفت. اقدام های رهبری در جهت گذار به پذیرش کار سیاسی به عنوان پای دوم جنبش عبارتند از:

۱- اقدام در جهت توجه به تئوری: قرار گرفتن مطالعه، بویژه مطالعه آثار مارکسیستی-لنینیستی در دستور کار رهبری؛ قرار گرفتن مطالعه کتاب در برنامه روزانه اعضای تیم ها؛ توجه ویژه به کادرهایی که استعداد و توانایی کار تئوریک دارند؛ تشکیل تیم ویژه

مطالعاتی توسط حمید اشرف، حمید مومنی و پاشاکی؛ فعال کردن نشریه تئوریک درون سازمانی.

۲- اقدام در جهت توجه به کارسیاسی - تبلیغی غیر مسلحانه: تغییر ساختار شاخه‌های سازمانی در جهت تشکیل تیم های کار در کارخانه ها و میان مردم با هدف کار سیاسی میان آنان و تشکیل چنین تیم هایی؛ تشکیل تیم های علنی - مخفی؛ اقدام برای گسترش ارتباط با کارگران باتجربه و پرنفوذ در کارخانه‌ها؛ انتشار نشریه تبلیغی - سیاسی تحت نام نبرد خلق کارگران و زحمتکشان (این نشریه متفاوت از نبرد خلقی بود که منتشر می‌شد. این نشریه فقط یکبار منتشر شد و به دلیل دستگیری بهمن روحی آهنگران، ضربات ناشی از آن و نیز ضربات ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۵ متوقف شد).

۳- اقدام در جهت مشارکت دادن اعضای تیمها در روند تصمیم گیری رهبری: تشکیل هسته مسئولین مرکب از مسئولین تیم ها بمثابة حلقه رابط اعضا و رهبری سازمان؛ طرح مسائل و مباحث مهم مربوط به مشی و سیاست های سازمان در این هسته ها جهت انتقال به تیم ها و برگشت نتیجه مباحث به مرکزیت سازمان؛ تشویق اعضا و کادرها برای نوشتن در نشریه تئوریک درون سازمانی .

در این سال، همچنین از جمله مسائلی که در دستور قرار گرفت توجه به کیفیت سیاسی افراد برای عضو گیری بود.

سال ۱۳۵۵

این سال، سال متلاشی شدن سازمان تا مرز نابودی توسط رژیم بود.

۱- ابعاد ضربات وارده به سازمان از فروردین تا اواخر تیر ماه سال ۱۳۵۵:

سازمان حدود ۶۰ درصد از اعضای مخفی خود از جمله کل رهبری را در این حملات از دست داد؛ از چهار تا پنج شاخه سازمان که حدود ۱۰۰ نفر عضو مخفی داشتند، تنها یک شاخه سالم ماند و کلیه ارتباطات میان شاخه ها و تیم ها گسیخته شد. از میزان دستگیری ها اطلاعی در دست نیست اما بخش بزرگی از امکانات مالی و تسلیحاتی از

بین رفت؛ بسیاری از ارتباطات با نیروهای علنی سازمان قطع و ارتباط با خارج کشور قطع شد.

۲- مهم ترین عوامل بیرونی و درونی ضربات سازمان در نیمه اول سال ۱۳۵۵:

رژیم دیکتاتوری شاه، بعد از تاسیس حزب رستاخیز در سال ۱۳۵۳، سیاست و روش بازهم خشن تر و سرکوبگرانه تری در پیش گرفته بود، مجموعه شواهد نشان می‌دهد که رژیم، روش جدیدی برای نابودی کل رهبری و تشکیلات مخفی سازمان اتخاذ کرده بود. حملات رژیم به سازمان در سال ۱۳۵۵ با حملات قبلی در سال ۱۳۵۲، متفاوت بود. ساواک قبلاً براساس اطلاعاتی که به دست می‌آورد به طورعجولانه، ضربتی و مقطعی به این یا آن تیم یا فرد حمله می‌کرد، اما از سال ۱۳۵۳ به بعد کنترل تلفنی، مراقبت و تعقیب هواداران به طور طولانی و باحوصله جهت دستیابی به رهبری و کل تشکیلات، از روش های جدید رژیم در نابودی سازمان بود. ساواک با درس گرفتن از چند سال درگیری با سازمان و عدم موفقیت در نابودی آن، روش کار را عوض کرده بود. از سال ۱۳۵۱ تا اواخر سال ۱۳۵۳، تعداد قابل توجهی از زندانیان آزاد شده و به سازمان پیوسته بودند. رژیم درپروسه پنج سال تجربه، به اهمیت نقش رهبری فکری سازمان توسط جزنی و دیگر کادرهای با تجربه زندانی و نقش زندانیان آزاد شده در تقویت سازمان و تداوم کار، پی برده بود و با توجه به این تجربه، تعداد وسیعی از زندانیان سیاسی را که دوره محکومیتشان تمام شده بود، آزاد نمی کرد. این زندانیان مشهور به ملی کش بودند.

رژیم در فروردین سال ۱۳۵۴ جزنی و ۶ نفر دیگر از کادرهای باتجربه و برجسته سازمان را در زندان کشت. کشتن جزنی بخش مهمی از برنامه رژیم برای نابودی کل سازمان بود.

۳- عوامل درونی مؤثر در ضربات سال ۱۳۵۵

رهبری واقعاً موجود سازمان در سال ۱۳۵۳ شناخت و تحلیل جدید و درستی از سیاست ها و روش های جدید رژیم ندارد.

رهبری سازمان اطلاع و شناخت دقیقی از پیشرفت فنون در امور تلفن و کنترل تلفنی و دیگر سیستم های کنترل نظیر تعقیب و مراقبت پیچیده و طولانی ندارد و از روش های قبلی برای مقابله با کنترل تلفنی و ضد تعقیب و کنترل استفاده می کند. مسئولین شاخه ها با احتساب اینکه مامورین امکان کنترل تلفن به مدت ۱ تا ۲ دقیقه را ندارند، از خانه های تیمی به خانه های تیمی تلفن می کنند.

مسئولین شاخه ها از روش ضد تعقیب سال های قبل که در برابر کنترل های پیچیده چندان کارایی ندارد استفاده می کنند. به این ترتیب، تلفن ها توسط مامورین سازمان امنیت کنترل شده و افراد علنی سازمان تحت مراقبت طولانی قرار می گیرند و ساواک به اغلب شاخه ها و تیم ها دسترسی پیدا می کند.

از جمله عوامل ضربات ۱۳۵۵، گسترش کمی و شتابناک تشکیلات مخفی از اواسط سال ۱۳۵۳ تا اوایل سال ۱۳۵۵ بود.

سال ۱۳۵۵، سال حفظ سازمان

رهبری سازمان اطلاع و شناخت دقیقی از پیشرفت فنون در امور تلفن و کنترل تلفنی و دیگر سیستم های کنترل نظیر تعقیب و مراقبت پیچیده و طولانی ندارد و از روش های قبلی برای مقابله با کنترل تلفنی و ضد تعقیب و کنترل استفاده می کند. مسئولین شاخه ها با احتساب اینکه مامورین امکان کنترل تلفن به مدت ۱ تا ۲ دقیقه را ندارند، از خانه های تیمی به خانه های تیمی تلفن می کنند.

بعد از ضربات اردیبهشت و تیرماه سال ۱۳۵۵، حدود ۳۲ نفر از اعضای مخفی سازمان زنده مانده بودند. حمید اشرف بعد از ضربات اردیبهشت، طی نامه ای خطاب به اعضای سازمان نوشته بود که مرکزی ترین مساله سازمان در لحظه کنونی، حفظ سازمان است. بعد از ۸ تیر و کشته شدن حمید و بقیه رهبران سازمان، حفظ سازمان به تنها مساله مرکزی اعضای باقی مانده سازمان تبدیل شد.

اقدامات اعضای باقی مانده

۱- اقدام مستقل هریک از مسئولین تیم ها و اعضای باقی مانده در جهت برقراری ارتباط با افرادی که حدس می زدند زنده مانده اند.

۲- برقراری ارتباط میان پنج تن از مسئولین تیم ها از ۸ تیر تا حدود اوایل مرداد ۱۳۵۵: حسن فرجودی (رحیم) مسئول تیم مشهد از شاخه محمد حسین حق نواز؛ احمد غلامیان (هادی) ، از مسئولین تیم های شاخه نسترن آل آقا در تهران؛ صبا بیژن زاده (هاجر) از مسئولین تیم های شاخه بهروز ارمغانی؛ مجید عبدالرحیم پور از مسئولین تیم های شاخه بهروز ارمغانی و کیومرث سنجرى.

۳- تشکیل اولین جلسه فوق اضطراری در تاریخ حدود اوایل مرداد ماه ۱۳۵۵ با شرکت ۴ نفر اول در خواجه ربیع مشهد.

دلیل اینکه چرا غیر از حسن فرجودی، احمد غلامیان، صبا بیژن زاده و مجید عبدالرحیم پور، مسئولین دیگری نظیر طهماسب وزیری، کیومرث سنجرى و عبدالله پنجه شاهی در این جلسه شرکت نداشتند، برای من روشن نیست.

در آن زمان، حسن فرجودی، احمد غلامیان و صبا بیژن زاده همدیگر را می شناختند. آیا هنوز ارتباط میان این افراد با دیگر مسئولین باقی مانده برقرار نشده بود؟ آیا آنها با احتساب وارد شدن ضربه احتمالی به جلسه فوق اضطراری و به خاطر حفظ آنها، تصمیم به عدم حضور دیگر مسئولین باقی مانده در جلسه گرفته بودند؟ دلایل برایم معلوم نبود و نیست. در آن زمان تمامی ارتباطات من قطع بود.

حدس می زنم تا آن لحظه هنوز ارتباطات میان همه مسئولین برقرار نشده بود و یا سه فرد مذکور صلاح نمی دانستند همه مسئولین در یک جلسه جمع شوند و در یک جا ضربه بخورند.

تشکیل این جلسه در آن تاریخ و در شرایطی که سازمان همچنان مورد پورش پلیس بود، مهم ترین اقدام در جهت حفظ سازمان و درعین حال خطرناک ترین و سرنوشت سازترین اقدام بود.

مهم ترین تصمیمات در جلسه فوق اضطراری: حفظ سازمان و باز سازی آن، هسته اصلی دستور جلسه بود و مدت زمان جلسه بسیار کوتاه بود. از مهم ترین تصمیم هایی که از آن جلسه به خاطرمانده است تعیین مسئول ارتباط میان مسئولین و برقراری ارتباطات قطع شده است.

در این جلسه، حسن فرجودی به پیشنهاد مجید عبدالرحیم پور به عنوان مسئول ارتباطات تعیین شد. حسن فرجودی (رحیم) نه تنها این مسئولیت را به خوبی اجرا کرد، بلکه بعد از دستگیری و زیر شکنجه های بسیار ساواک نیز، مجموعه ارتباطات و اطلاعات خود را در سینه نگه داشت.

بروز گرایش های متفاوت در میان اعضای مخفی سازمان

به دنبال از بین رفتن کل رهبری و حدود ۶۰ درصد اعضای مخفی سازمان، سه گرایش در درون تشکلات مخفی بروز کرد: گرایش دفاع از نظرات مسعود احمدزاده؛ گرایش دفاع از کار سیاسی و گرایش دفاع از خط جزنی.

مدافعان گرایش سیاسی بلافاصله بعد از ضربات تیرماه ۱۳۵۵، نظرات خود مبنی بر اشتباه بودن مبارزه مسلحانه به قرائت های مسعود احمدزاده، پویان و جزنی و درست بودن کار سیاسی را در درون سازمان طرح کردند.

آنها بعد از کمترین بحث و تبادل نظر در درون سازمان، تصمیم به انشعاب گرفتند و انشعاب کردند. تعداد آنها حدود هفت نفر بود. این دسته از اعضای سازمان، چند ماه بعد از ضربات ۸ تیر ۱۳۵۵ با انتشار یک بیانیه انشعاب خود از سازمان را اعلام کردند.

مدافعان گرایش دوم و سوم به بحث و تبادل نظر ادامه دادند. نتیجه کار، پذیرش نظرات جزنی از طرف همه اعضای مخفی سازمان در داخل کشور بود. بدین سان تا اواخر سال ۱۳۵۵ نظرات جزنی برای اولین بار رسماً توسط اعضای مخفی سازمان در داخل کشور پذیرفته شد. نظرات جزنی اگرچه از طرف رهبری سازمان از سال ۱۳۵۳ مورد توجه جدی قرار گرفته و به رهنمای عمل بدل و اهمیت آن در نبرد خلق شماره ۶ اعلام شده

بود، ولی تا ۸ تیر ۱۳۵۵ در درون و بیرون سازمان به عنوان نظر رسمی سازمان اعلام نشده بود.

انشعاب هفت تن از اعضای سازمان در آن شرایط، سازمان را به لحاظ کیفی و کمی بازهم تضعیف کرد. بعد از انشعاب، در اواخر سال ۱۳۵۶، گرایش به کار سیاسی و ردّ مبارزه مسلحانه مجدداً در درون سازمان بروز کرد و حدود هفت نفر به صحت کار سیاسی رسیدند. یکی از این افراد اواخر سال ۱۳۵۶ از سازمان رفت و به منشعبین پیوست و دونفر دیگر به سازمان پیکار (بخش مارکسیست شده مجاهدین) پیوستند، بقیه ماندند و به بحث و فعالیت ادامه دادند تا انقلاب.

ادامه ضربات از ۱۰ تیر تا اواخر اسفند ۱۳۵۵

بعد از ۸ تیر تا اسفند سال ۱۳۵۵ حدود ۲۰ نفر از اعضای مخفی سازمان در درگیرهای خیابانی و یا حمله ساواک به خانه های تیمی کشته شدند:

۹ تیر: حمید آرین، بهزاد امیری دوان؛

۱۰ تیر: افسر السادات حسینی، نادره احمد هاشمی، سیمین توکلی، ؟ تیر: حمید ژیان کرمانی؛

۱۶ تیر: کاظم غبرائی؛

۲۱ مرداد: مرتضی فاطمی؛

۶ شهریور: حسن سعادت؛

۱۲ شهریور: پرویز داوری؛

۱۲ مهر: تورج حیدری بیگوند؛

۶ آبان: رحیم خدادادی، علی رضا شهاب رضوی؛

۲۵ دی: خدابخش شالی؛

۶ بهمن: کیومرث سنجر؛ ؟ بهمن: محمد کاسه چی؛

۲۸ بهمن: فردوس آقا ابراهیمیان، حسین چوخابی؛

۸ اسفند: صبا بیژن زاده، بهنام امیری دوان؛

۱۸ اسفند: عبدالرضا کلانتر نیستانی.

سال ۱۳۵۶

مرکزیت سه نفره جدید سازمان در اوایل سال ۱۳۵۶ به پیشنهاد احمد غلامیان و عضویت مجید عبدالرحیم پور و محمدرضا غبرائی تشکیل شد. مهم ترین سمتگیری، تصمیمات و اقدامات مرکزیت جدید عبارت بودند از:

- اعلام موجودیت دوباره سازمان از طریق انتشار اعلامیه سیاسی نه انجام عملیات مسلحانه (آبان ماه ۱۳۵۶)؛

- اعلام موضع جدید سازمان مبنی بر پذیرش مواضع جزئی (از طریق انتشار پیام دانشجو، به مناسبت ۱۶ آذر و یاد آوری نقش جزئی در انتشارپیام دانشجو در سال های قبل. از همین تاریخ، نظرات جزئی به عنوان مبنای فعالیت سازمان، برای اولین بار به طور رسمی در سطح جامعه اعلام شد).

. - سازماندهی تیم ها در شاخه هایی با مسولیت های احمد غلامیان، مجید عبدالرحیم پور و محمد رضا غبرائی؛

- عضوگیری ویژه از افراد باتجربه و با کیفیت سیاسی و کاهش عضوگیری و مخفی کردن افراد کم تجربه؛

- فعال کردن دوباره رابطه سازمان با هواداران و گسترش آن؛

- انتقال بخشی از کارهای مهم از تشکیلات مخفی نظیر کارهای تایپ و انتشارات، تدارکات برخی از وسائل لازم و پخش اعلامیه و آثار سازمان به بیرون سازمان، به افراد غیر مخفی و هوادار سازمان؛

-تشکیل تیم های علنی -مخفی؛

- مشارکت دادن اعضای سازمان در مباحث مربوط به مسائل سیاسی؛

- تلاش برای تغییر ساختار مرکزیت و سازمان، گسترش کمی و کیفی مرکزیت در راستای انطباق با شرایط جدید در جامعه؛

- دادن اختیارات بیشتر به مسئولین شاخه ها و مسئولین تیم ها؛
- جهت دادن به هواداران سازمان در سمت فعالیت سیاسی گسترده در میان مردم و کارخانه ها؛
- ارتباط با زندانیان؛
- تداوم ارتباط با رفقای خارج کشور و فعال کردن بیشتر این ارتباطات.

سال ۱۳۵۷

این سال، سال فراز کار سیاسی و فرود کامل مبارزه مسلحانه بود. تردید در نظرات جزئی در زمینه محوری بودن مبارزه مسلحانه و پیدایش مجدد نظرات مبنی بر رد مبارزه مسلحانه و پذیرش کار سیاسی در اوایل سال ۱۳۵۷ شروع شد.

حدود شش نفر از اعضای مخفی سازمان در اوایل سال ۱۳۵۷ چنین نظری داشتند. این افراد برخلاف گروه منشعب از سازمان، ماندن در سازمان و فعالیت کردن و ادامه بحث درون سازمانی را بر ترک سازمان و انشعاب ترجیح دادند و ماندند.

در اوایل این سال، شرایط برای پیدایش تحلیلی جدید از اوضاع سیاسی کشور مبنی بر آماده بودن شرایط انقلابی در کشور فراهم شد. در اردیبهشت یا خرداد ۱۳۵۷ مرکزیت سازمان جلسه ای با مسئولیت مجید عبدالرحیم پور و با شرکت علی اکبر شاندیزی (جواد) ، مهدی فتاپور (خسرو)، اکبر دوستدار صنایع، رحیم اسدالهی (علی) و... برای بررسی اوضاع جدید کشور تشکیل داد.

در این جلسه موضوع پیدایش شرایط عینی انقلاب در کشور توسط مجید عبدالرحیم پور مطرح شد و مورد بحث قرار گرفت. در آن جلسه، این نظر مورد پذیرش قرار نگرفت، اما همه متفق القول بودند که سازمان باید فعالیت سیاسی خود را مطابق شرایط جدید به طور وسیعی گسترش دهد.

نتیجه این جلسه را می توان در محورهای زیر خلاصه کرد: اتخاذ سیاست و تصمیم مبنی بر شرکت فعال و گسترده تر سیاسی در مبارزات مردم در محل کار و زندگی و کارخانه ها و استفاده از عملیات مسلحانه منطبق با شرایط جدید؛ رهنمود به هواداران سازمان جهت شرکت گسترده در مبارزات مردم؛ ارتباط گسترده با هواداران؛ ارتباط گسترده با روشنفکران و هنرمندان حامی سازمان؛ ارتباط گسترده با زندانیان آزاد شده و تلاش برای پیوستن مجدد آنها به تشکیلات واقعاً موجود.

در اوایل این سال، شرایط برای پیدایش تحلیلی جدید از اوضاع سیاسی کشور مبنی بر آماده بودن شرایط انقلابی در کشور فراهم شد. در اردیبهشت یا خرداد ۱۳۵۷ مرکزیت

سازمان جلسه ای با مسئولیت مجید عبدالرحیم پور و با شرکت علی اکبر شانديزي (جواد) ، مهدي فتاپور(خسرو)، اکبر دوستدار صنايع، رحيم اسدالهي (علي) و... براي بررسي اوضاع جديد کشور تشکیل داد.

پايان سال ۱۳۵۷، پايان فرود کامل مشي مسلحانه به قرائت رفقا جزني و پويان و مسعود احمدزاده و آغاز غلبه کار سياسي در سازمان چريک هاي فدائي خلق ايران بود. چريک هاي فدائي خلق ايران، در پايان سال ۱۳۵۷ به يکي از اهدافشان که تشکیل حزب سياسي چپ ايران بود رسيدند. مبارزه مسلحانه مورد نظر رفقای بنيانگذار جنبش فدائي توده‌اي نشد، ارتش خلق درست نشد ولی سازمان چريک هاي فدائي خلق ايران به حزب سياسي بزرگ، سراسري و فراگير در سطح کشور فراروييد. اين يکي از بزرگ ترين دستاوردهاي سازمان چريک هاي فدائي خلق ايران بود.

چريک هاي فدائي براي رسيدن به تشکیل حزب جديد چپ ايران، از مبارزه قهرآمیز مسلحانه شروع کردند و هزينه‌هاي فراواني پرداختند، ولی در پروسه تلاش و کار شبانه روزي و نقد و انتقاد از افکار و روش ها و اعمال خود، به راه‌هاي سياسي متعادل رسيدند. اين يکي ديگر از دستاوردهاي جنبش فدائيان خلق ايران است.

عوامل گذار از مبارزه مسلحانه به عنوان محور، به مبارزه سیاسی از سال ۱۳۵۶ تا انقلاب

مهم ترین این عوامل عبارتند از: پیدایش فضای باز سیاسی؛ گسترش جنبش دانشجویی، روشنفکران، هنرمندان، کانون وکلا و...؛ پایان یافتن سیاست صبر و انتظار توسط برخی نیروهای سیاسی نظیر نهضت آزادی و روی آوری مجدد آنها به مبارزات سیاسی فعال؛ روی آوری و گسترش مبارزات مردم شهر نشین و روی آوری تدریجی اما سازمان یافته و توانمند کارگران به مبارزات سیاسی گسترده؛ شرکت گسترده و علنی هواداران سازمان در سراسر کشور در مبارزات روزمره مردم؛ گسترش رابطه اعضای مخفی سازمان با هواداران و مردم؛ شکستن فضای بسته و روحیه ناشی از چند سال زندگی مخفی در ذهن ما چریک ها؛ روی آوری نه تنها بخش قابل توجهی از کادرهای زندانی جنبش فدایی، بلکه بخش مهمی از دانشجویان و دیگر هوادار سازمان به کار سیاسی و رد مبارزه مسلحانه.

منوچهر صالحی

منوچهر صالحی، در دوران نخست‌وزیری علی امینی که فضای سیاسی کمی باز شده بود، در ارتباط با جبهه ملی قرار گرفت. در سال ۱۳۴۲ برای ادامه تحصیل به آلمان رفت و در آنجا به عضویت کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی و نیز جبهه ملی ایران در آلمان درآمد.

از دسامبر ۱۹۶۸ تا تابستان ۱۹۷۱ عضو هیئت اجرائیه جبهه ملی خارج از کشور بود و در کنار آن در سال ۱۹۶۹ با برخی از رفقای جبهه ملی و برخی از چپ‌های مستقل، "گروه کارگر" را به وجود آوردند. با پیروزی انقلاب به ایران بازگشت و عضو "جبهه دمکراتیک ملی ایران" شد. در سال ۱۹۹۷ با برخی دیگر از رفقای چپ "شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران" را به وجود آورد که هنوز فعال است. در تابستان ۲۰۰۸، به خاطر اختلافات سیاسی و سلیقه ای در تابستان ۲۰۰۸ به همکاری خود با این شورا

پایان داد و اکنون عضو هیچ سازمان سیاسی ایرانی نیست. او چند کتاب نیز تالیف و ترجمه کرده است.

با فرارسیدن ۱۹ بهمن ۱۳۸۹، چهل سال از رخداد سیاهکل می‌گذرد. در آن زمان من جوانی ۲۸ ساله بودم که در آلمان به سر می‌بردم و همزمان عضو کنفدراسیون جهانی، عضو هیئت اجرائیه "جبهه ملی ایران خارج از کشور" و همچنین عضو محفل نیمه مخفی "کارگر" بودم که گروهی مارکسیستی بود.

بنابراین در کوران مبارزات سیاسی آن زمان قرار داشتم و رخداد سیاهکل و پیدایش جنبش‌های مسلحانه در ایران در زندگی من بی‌تأثیر نبود.

روایت سیاهکل

در زمانی که من در آلمان می‌زیستم و بدون آنکه از فعالیت‌های سیاسی برادر کوچکم ایرج با خبر باشم، او با کسانی چون البرز محرابی، عباس دانش بهزادی و محمدعلی محدث قندچی در دوران تحصیل در دانشکده دامپزشکی تهران دوست بود و آنها با هم "مطالعات مارکسیستی" می‌کردند.

علاوه بر آن محمدعلی محدث قندچی دوست خانوادگی برادرم بود و برای دیدار برادرم هر از چند گاهی به خانه ما می‌آمد. همین دوستی سبب شد تا برادرم به همراه عباس دانش بهزادی و محمدعلی محدث قندچی برای آغاز جنبش مسلحانه پارتیزانی به سیاهکل برود. برادرم اما چند روز پیش از آغاز مبارزه مسلحانه دچار تردید و دودلی شد و بدون آنکه به دوستان خود بگوید، از کوه به تهران بازگشت و پس از سه روز اقامت در تهران به سر کار خود که در دوگنبدان در استان لرستان بود، رفت.

بنا بر اسناد "ساواک" که در نخستین جلد کتاب "چریک‌های فدایی خلق، از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷" انتشار یافته، دیگران که در سیاهکل ماندند، پنداشتند برادرم در هنگام جمع‌آوری هیزم از کوه پرت شده و مرده است. آنها حتی کوشیدند جسد او را بیابند، اما این تلاش بی‌نتیجه ماند.

از ۹ تنی که در جنبش سیاهکل شرکت داشتند، هادی خدا بنده پیش از آنکه مبارزه آغاز شود، در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ توسط مردم دهکده خسبلات دستگیر و به ژاندارمری تحویل داده شد.

علی اکبر صفائی فراهائی، هوشنگ نیری و جلیل انفرادی برای رهایی خدا بنده در غروب همان روز به پاسگاه سیاهکل حمله کردند که طی آن یک ژاندارم کشته و جلیل انفرادی نیز اشتباهاً توسط صفائی فراهانی زخمی شد.

آن سه پس از حمله موفقیت آمیز به پاسگاه به دهکده چهلستون رفتند و در آنجا توسط مردم آن روستا دستگیر و دست و پا بسته به ژاندارمری تحویل داده شدند.

در نخستین برخورد نظامی میان مابقی اعضاء گروه با نیروهای نظامی دولتی، صمیمی ترین دوست برادرم محمدعلی محدث قندچی ترسید و گریخت و خود را پنهان ساخت و پس از هشت یا نه روز گرسنگی خود را در ۷ اسفند به روستائی رساند و ژاندارمری با راهنمایی مردم روستایی توانست او را دستگیر کند.

عباس دانش بهزادی، احمد فرهودی، رحیم سماعی و مهدی اسحاقی پس از چند روز سرگردانی تصمیم می گیرند خود را تسلیم نیروهای دولتی کنند، اما با مقاومت آنها روبه رو و مجبور می شوند با نیروهای نظامی بجنگند که طی آن سماعی و اسحاقی کشته شدند و فرهودی زخمی و اسیر گشت و دانش بهزادی توانست از معرکه در رود، اما توسط مردم شناسایی شد و ژاندارم ها او را دستگیر کردند. در رخداد سیاهکل به جز رحیم سماعی و مهدی اسحاقی، یک غیرنظامی و همچنین ۵ نظامی کشته شدند.

دو دوست برادرم، عباس دانش بهزادی و محمدعلی محدث قندچی، پس از تحمل شکنجه های وحشیانه سرانجام کسانی را که گرفتار نشده بودند، "لو" دادند و در این رابطه ساواک توانست رد برادرم را بیابد. او را در قطار و هنگام سفر به دوگنبدان دستگیر کردند و آن چنان شکنجه دادند که ۳ روز بیهوش بود.

تا ۶ ماه خانواده من نمی‌دانست بر سر برادرم چه آمده است و مقامات دولتی هم به آنها خبری مبنی بر دستگیر شدنش ندادند. برادرم پس از تحمل شکنجه‌های سنگین دانستنی‌های خود را در اختیار "ساواک" قرار داد و از آنجا که در ماجرای سیاهکل مستقیماً شرکت نداشت و "ساواک" نتوانست مدارک بیشتری علیه او به دست آورد، پس از چندی از زندان آزاد شد و توانست از آن معرکه جان سالم به در برد. من از این ماجرا هنگامی با خبر شدم که برادرم از زندان رها گشت، اما دو دوست مبارز برادرم عباس دانش بهزادی و محمدعلی محدث قندچی همراه با دیگر اعضاء "گروه جنگل" و بخشی از اعضاء "گروه شهر" توسط دادگاه نظامی رژیم به اعدام محکوم و به فرمان مستقیم محمدرضا شاه در سحرگاه ۲۶ اسفند ۱۳۴۹ تیرباران شدند. آنها جان خود را برای تحقق آرمان‌های انسانی خویش فدا کردند.

دولت ایران در زمان سلطنت محمدرضا شاه به‌خاطر همسایگی با روسیه شوروی، به خاطر داشتن منابع سرشار نفت و همکاری نیمه‌مخفی با اسرائیل، یکی از متحدین مهم غرب در منطقه بود و حتی ایالات متحده و انگلستان برای کاستن هزینه نظامی خود در خلیج فارس، مسئولیت "ژاندارم منطقه" را به ارتش ایران واگذارند. در آن زمان رسانه‌های خبری غرب چنین وامی‌نمودند که شاه در پی ساختن ایرانی مدرن است و در نتیجه در برابر جنایات و فساد آن رژیم سکوت می‌کردند. به همین دلیل کنفدراسیون، یعنی یکی از سازمان‌هایی که من عضو آن بودم، می‌کوشید با انتشار اسناد فساد مالی خانواده پهلوی، تهیه گزارش از پایداری حقوق اساسی مردم توسط نهادهای سرکوب دیکتاتور ایران، چهره واقعی استبدادی رژیم شاه را به افکار عمومی جهانیان بشناساند. به همین دلیل کنفدراسیون از مبارزات همه مردم ایران، از نیروهای مذهبی گرفته تا نیروهای ملی و چپ، و همچنین از مبارزات صلح‌آمیز تا مسلحانه پشتیبانی می‌کرد و توفیری میان اشکال مبارزات آن نیروهانی گذاشت.

به نظر من کنفدراسیون یکی از بهترین سازمان‌های دموکراتیک تاریخ ایران بود که در آن گروه‌ها و افراد مختلف با داشتن بینش‌ها و باورهای مختلف در کنار هم و با هم برای یک هدف مشترک، یعنی دفاع از حقوق پایمال شده مردم ایران مبارزه می‌کردند.

جبهه ملی خاورمیانه

من از دسامبر ۱۹۶۸ تا تابستان ۱۹۷۱ در دو دوره یکی از اعضای هیئت اجراییه پنج نفره "جبهه ملی خارج از کشور" بودم. در دوره دوم سه تن از اعضای هیئت اجراییه جبهه ملی ه‌زمان عضو گروه مارکسیستی "کارگر" و دو تن دیگر بنا بر اطلاعاتی که اینک از آن برخوردارم، عضو گروه مارکسیستی - لنینیستی "ستاره" بودند. در آن زمان، منوچهر کلانتری که دایی بیژن جزنی و یکی از اعضای اولیه گروه جزنی بود، در انگلستان به سر می‌برد. تقریباً شش ماه پیش از رخداد سیاهکل یکی از خویشاوندان کلانتری که در آمریکا تحصیل می‌کرد و عضو جبهه ملی آمریکا بود، به اروپا آمد و به ما خبر داد که در ایران نیرویی چریکی به وجود آمده است و می‌خواهد مبارزه پارتیزانی علیه رژیم را آغاز کند و اینک چند تن از اعضای این گروه در خاورمیانه به سر می‌برند و جبهه ملی می‌تواند از طریق او با آنها رابطه برقرار کند.

همین مسئله سبب شد تا اندیشه ایجاد "جبهه ملی خاورمیانه" به وجود آید، زیرا از یک سو می‌توانستیم با اعضای سازمان‌های چریکی که برای آموزش تعلیمات نظامی و تهیه اسلحه به عراق و فلسطین می‌آمدند، رابطه برقرار سازیم و با پیوند نیروهای درون و بیرون و ایجاد جبهه بزرگ‌تری از نیروها به ابعاد مبارزه با رژیم شاه بیفزاییم و از سوی دیگر، می‌توانستیم به تبلیغ مبارزه میان بسیاری از ایرانیان پردازیم که برای حج و زیارت مقبره‌های امامان شیعه به عربستان، عراق و سوریه سفر می‌کردند.

در آن زمان این باور وجود داشت هرگاه بتوانیم بخش اندکی از آن توده را جلب کار سیاسی مخفی کنیم، در آن صورت مبارزه با رژیم خودکامه شاه می‌توانست از کیفیت و کمیت نوینی برخوردار گردد.

دو عضو هیئت اجرائیه که در عین حال عضو گروه "ستاره" بودند، خود را داوطلب رفتن به خاورمیانه و تأسیس "جبهه ملی خاورمیانه" کردند. در آن زمان قرار بر این بود که "جبهه ملی خاورمیانه" سازمانی مخفی باشد تا رژیم شاه نتواند اعضای آن را در تباری با رژیم بعثی عراق دستگیر و همچنین ساواک نتواند در آن نفوذ کند. اما متأسفانه چنین نشد، زیرا رفقای که به خاورمیانه رفتند، بسیار زود و بدون تصمیم اکثریت اعضای هیئت اجرائیه با برگزاری یکی دو تظاهرات در بغداد و چاپ عکس تظاهرکنندگان در روزنامه‌های عراقی موجودیت آن سازمان را علنی ساختند. این کار در خدمت منافع آن روز رژیم عراق قرار داشت، زیرا در آن دوران، رژیم شاه از جنبش خودمختاری کردهای عراق به رهبری مصطفی بارزانی پشتیبانی می‌کرد و رژیم عراق نیز با کمک مالی و سیاسی به "جبهه ملی خاورمیانه" و حتی چریک‌هایی که به آن کشور رفت و آمد می‌کردند و از آنجا به لبنان و اردن می‌رفتند، کوشید رژیم شاه را مورد فشار متقابل قرار دهد.

همین امر سبب شد تا آن بخش از اعضای هیئت اجرائیه که به گروه "ستاره" وابسته بود، در خاورمیانه راه دلخواه خود را در پیش گیرد و حتی روابط خود با سازمان‌های فدایی و مجاهدین را از ما، یعنی مابقی اعضای هیئت اجرائیه پنهان نگاه دارد.

پس از رخداد سیاهکل شکاف میان دو بخش هیئت اجرائیه بیشتر شد، زیرا جبهه ملی خاورمیانه که نشریه "باختر امروز" را انتشار می‌داد، بدون مشورت با ما و بدون آنکه مصوبه‌ای از سوی کنگره و یا دیگر ارگان‌های جبهه ملی صادر شده باشد، به‌هواداری بی‌چون و چرا از آن جنبش پرداخت، در حالی که نه فقط ما، بلکه نیروهای مائوئیست و نیز هواداران روسیه شوروی در خارج از کشور برای آن جنبش چشم‌اندازی نمی‌دیدند.

منوچهر حامدی یکی از دو عضو هیئت اجرائیه جبهه ملی خارج از کشور بود که برای ایجاد شاخه خاورمیانه این سازمان به آن منطقه رفت. او که در آغاز عضو گروه "ستاره" بود، پس از ایجاد "گروه اتحاد کمونیستی" عضو آن گروه گشت و به نمایندگی آن گروه

به ایران رفت و در سال ۱۳۵۶ در یکی از "خانه‌های امن" سازمان چریک‌های فدایی خلق در رشت توسط پلیس کشته شد. یادش گرامی!

در آن دوران چون بیشتر گروه‌های مائوئیست‌از خط سیاسی چین پیروی می‌کردند، پا را در یک کفش کرده بودند که در ایران مناسبات "نیمه فئودالی و نیمه مستعمره" حاکم است و در نتیجه راه مبارزه مسلحانه آنها، راه "محاصره شهرها از طریق روستاها" بود و در این راه نیز تلاش‌هایی در کردستان و مناطق قشقایی نشین ایران کردند، اما همه آن تلاش‌ها ناکام ماند.

پس از رخداد سیاهکل یک بخش کوچک از مائوئیست‌های سابق که در حال گسست از مائوئیسم بود، هوادار جنبش چریک شهری شد و پس از آمدن اشرف دهقانی به اروپا توانست به تدریج زمینه را برای همکاری مشترک با او هموار سازد.

ما، یعنی مارکسیست‌های مستقلی که نه از شوروی و نه از چین و آلبانی پیروی می‌کردند و مناسباتی را که در آن کشورها وجود داشت، اقتصاد دولتی و نه مناسبات سوسیالیستی می‌پنداشتند، رهایی طبقه کارگر را وظیفه خود این طبقه می‌دانستیم و بر این باور نبودیم که بتوان با مبارزات چریکی شهری رژیم شاه را سرنگون ساخت.

نمونه‌های تاریخی نیز نشان دادند که گسترش این روش مبارزه همه جا سبب افزایش اختناق گشت. بنابراین برای آنکه طبقه کارگر بتواند از پس کار سترگ رهایش خود برآید، باید به طبقه‌ای آگاه بدل می‌گشت. ما در آن زمان ضعف تئوریک جنبش کارگری را پاشنه آشیل آن جنبش پنداشتیم و با انتشار نشریه "کارگر" به صورت گاهنامه کوشیدیم در حد توان خود مسائل و مشکلات ایران را با دامن زدن به بحث‌های تئوریک با روش دیالکتیک مارکس مورد بررسی قرار دهیم. در همین رابطه طی سال‌های ۵۲-۱۳۵۱ چند مقاله در رد مبارزه مسلحانه و رد "تئوری بقاء" امیر پرویز پویان انتشار دادیم و همچنین در سال ۱۳۵۳ تئوری "جامعه نیمه‌فئودال و نیمه مستعمره" مائو را به مثابه تئوری ضد مارکسی نقد کردیم.

در کنار آن، کتاب‌های "آنتی دورینگ" فریدریش انگلس، "ایدئولوژی آلمانی" مارکس و انگلس و "مبارزات طبقاتی در فرانسه" مارکس را به فارسی برگردانیدیم و انتشار دادیم.

اختلاف و انشعاب

سرانجام وجود اختلاف‌نظرهای تئوریک با گروه "ستاره" و تلاش آن گروه برای تبدیل "جبهه ملی خارج از کشور" به سازمان دنباله رو جنبش چریکی سبب شد تا گروه "کارگر" خود را از جبهه ملی خارج از کشور کنار کشد. ما از آن پس در چارچوب کنفدراسیون به فعالیت‌های خود در پشتیبانی از مبارزات دمکراتیک مردم ایران ادامه دادیم.

البته پس از تشکیل گروه "کارگر" ما همچنان عضو جبهه ملی باقی ماندیم، زیرا بر این باور بودیم که تحقق جامعه سوسیالیستی در کشوری عقب‌مانده چون ایران کار امروز و فردا نیست و بلکه آنچه در دستور روز قرار دارد، تحقق دولت دمکراتیک و متکی بر قانون در ایران است.

به همین دلیل در دورانی که من و دوستانم در رهبری جبهه ملی سهیم بودیم، توانستیم در کنگره‌ای که چند ماه پس از رخداد سیاهکل در تابستان ۱۳۵۰ در آلمان تشکیل شد، شعار "استقرار حکومت ملی هدف جبهه ملی ایران است"، را به شعار "استقرار حکومت دمکراتیک ملی هدف جبهه ملی ایران است"، تغییر دهیم، زیرا حکومتی می‌تواند ملی باشد، اما دمکراتیک نباشد. همچنین بر این باور بودیم که با این شعار می‌توان از قانون اساسی مشروطه فراتر رفت، که بنا به اصل ۳۵ آن "سلطنت و یعه ای" بود که "به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده" بود. گروه ما هرگز نکوشید "جبهه ملی" را به جریانی مارکسیستی بدل سازد، زیرا بر این باور بودیم که بدون مطالعه و فهم آثار کلاسیک مارکسیستی نمی‌توان مارکسیست شد. به همین دلیل ما در درون جبهه ملی کوشیدیم از مبارزه مردم ایران با رژیم شاه پشتیبانی کنیم،

حتی اگر این مبارزات دارای سویه دینی و یا مبارزه مسلحانه پارتیزانی و چریک شهری بودند.

ما بر این باور بودیم که جبهه ملی باید از حقوق فردی و اجتماعی همه زندانیان سیاسی دفاع کند و این کار به معنی تأیید و یا تکذیب سیاست و ایدئولوژی آن گروه‌ها و افراد نخواهد بود و بلکه دفاع از زندانیان سیاسی به معنی دفاع از حقوق اساسی آنها خواهد بود که در قانون اساسی مشروطه تضمین شده بودند و رژیم شاه آن حقوق را روزمره پایمال می‌کرد.

به همین دلیل نیز در دورانی که من و دوستانم عضو هیئت اجرائیه جبهه ملی بودیم، در روزنامه "ایران آزاد" ارگان رسمی "جبهه ملی خارج از کشور" اخبار مبارزات همه گروه‌ها و از آن جمله "روحانیت مترقی" به رهبری آیت‌الله خمینی و سازمان‌های چریکی را نیز انعکاس می‌دادیم. همچنین پس از انتشار خبر اعدام ۱۳ تن از چریک‌های فدایی که در رخداد سیاهکل مستقیم و یا غیرمستقیم سهیم بودند، در نشریه "ایران آزاد" چندین مقاله تحلیلی در تمجید و بزرگداشت آن مبارزان نوشتیم و در فروردین ۱۳۵۰ یادآور شدیم که "ما اصولاً با پرنسیپ ترور فردی به‌خاطر از بین بردن این و آن پیچ مهره ارتجاع و امپریالیسم در ایران به تصور اینکه بتوان حکومت وابسته به امپریالیسم را سرنگون ساخت، موافقتی نداریم." با این حال ترور فرسیو را گامی در جهت ارتقاء جنبش دانستیم. همچنین در مقاله دیگری کوشیدیم "سیاهکل" را از "چشم‌انداز دیگری" مورد بررسی قرار دهیم.

از جنگ پارتیزانی و چریک شهری تا مبارزات تروریستی
سازمان چریک‌های فدایی خلق در آغاز با ایجاد تیم‌های "جنگل" و "شهر" کوشید مبارزه خود را به مبارزه‌ای پارتیزانی بدل سازد، یعنی در مناطقی از جامعه شرائطی را به وجود آورد که زندگی در آن بیرون از حوزه اقتدار رژیم سرکوبگر قرار داشته باشد. مبارزه پارتیزانی باید با آسیب رساندن به نیروهای نظامی رژیم به تدریج منطقه‌ای را که پارتیزان‌ها در آن حرف آخر را می‌زنند، گسترش دهد تا بتواند منطقه تحت کنترل خود

را به "منطقه آزاد" بدل سازد، اما نخستین گام در این مسیر با شکست روبه رو شد و از آن پس چریک‌های فدایی دیگر به دنبال مبارزه پارتیزانی نرفتند و در عوض تحت تأثیر مبارزات چریک شهری توپاماروها قرار گرفتند. ابزار مبارزه چریک شهری بسیار متنوع است. چریک شهری می‌تواند با پخش "شبنامه" رژیم استبدادی را افشاء کند؛ می‌تواند با خرابکاری در زیرساخت اجتماعی، ناتوانی رژیم را در تأمین نیازهای بلاواسطه مردم نمایان سازد؛ می‌تواند با سرقت بانک‌ها از یک‌سو هزینه "انقلابیون حرفه‌ای" خود را تأمین کند و از سوی دیگر، مدعی مبارزه با امپریالیسم گردد؛ و سرانجام آن که می‌تواند با دست زدن به ترورهای سیاسی و ربودن چهره‌های سیاسی و اقتصادی ناتوانی رژیم را در تأمین امنیت برای هیئت حاکمه آشکار کند. چریک‌های فدایی از همه این اشکال مبارزه استفاده کردند، آنها پس از سرقت بانک‌ها، اعلامیه‌های افشاگرایانه خود را پخش کردند، آنها کوشیدند با انفجار دکل‌های برق سراسری ناکارآمدی زیرساخت اجتماعی را در رابطه با جشن‌های ۲۵۰۰ ساله که شاه در تخت جمشید برگزار کرد، نمایان سازند. آنها با ترور فرسیو که یکی از چهره‌های سرکوبگر رژیم بود، کوشیدند عدم امنیت کسانی را که با خشونت خواست‌های مشروع توده‌ها را سرکوب می‌کردند، آشکار سازند. اما هر اندازه سرکوب رژیم شدیدتر شد و چریک‌های فدایی بیشتر آسیب دیدند، در نتیجه برای حفظ خود از یک سو مجبور شدند برخی از اعضاء خود را که حاضر به ادامه راه مبارزه چریکی و زندگی مخفی نبودند، سربه نیست کنند و از سوی دیگر با کشتن کسی چون فاتح که کارخانه‌دار بود، کوشیدند به کارگران چنین بنمایانند که سازمان چریک‌ها از منافع کارگران در برابر سرمایه‌داران "بدجنس" و "استثمارگر" دفاع خواهد کرد.

اما می‌دانیم که استثمار ذاتی شیوه تولید سرمایه‌داری است و بدون آن سرمایه‌دار نمی‌تواند به ارزش سرمایه خود بی‌افزاید و بدون ارزش‌افزایی، سرمایه‌دار انگیزه‌ای برای سرمایه‌گذاری، ایجاد اشتغال، تولید فرآورده‌های نو و ... نخواهد داشت.

چکیده آنکه هر اندازه به دامنه سرکوب رژیم افزوده‌تر شد، به تدریج سازمان چریک‌های خلق از مبارزات چریک‌شهری به مبارزات تروریستی گرایش بیشتری یافت. همچنین پیدایش جنبش چریکی در ایران بر زندگی ما ایرانیان خارج از کشور که علیه رژیم شاه مبارزه می‌کردیم، بی‌تأثیر نبود.

از یک سو رژیم شاه با اعزام مشتی نیروهای امنیتی خود به‌عنوان دانشجو، کوشید در کنفدراسیون نفوذ کند؛ از سوی دیگر سازمان‌های فدایی و مجاهدین توانستند برخی از اعضای خود را به خاورمیانه و حتی اروپا بفرستند و با ارسال پیام به کنگره‌های کنفدراسیون از دانشجویان خواستند هژمونی سیاسی آنها را بپذیرند و به پشت جبهه شان بدل گردند.

این وضعیت سبب شد تا بسیاری از دانشجویانی که تحت تأثیر جنبش چریکی قرار گرفته بودند و برای چریک‌ها احترام زیادی قائل بودند، زیرا آنها از جان خود می‌گذشتند، به امید آنکه جنبش مبارزاتی قهرآمیز آنها به جنبش توده‌ای ضد امپریالیستی بدل گردد. پیوستن این دانشجویان به کنفدراسیون سبب شد تا هواداران جبهه ملی که بی‌چون و چرا از جنبش چریکی هواداری می‌کرد، در کنفدراسیون به نیروی تعیین کننده بدل گردند.

شاید یکی از دلایل انشعاب در کنفدراسیون همین وضعیت بود. هواداران "سازمان انقلابی حزب توده" که در آن زمان به اقلیتی کم‌اهمیت بدل شده بودند، شاید برای آنکه مجبور به دنباله روی از جنبش چریکی و سازمان‌هایی نشوند که از الگوی چینی مبارزه پیروی نمی‌کردند، با طرح این نکته که کنفدراسیون نباید از زندانیان حزب توده دفاع کند، زیرا آنان عوامل "سوسیال امپریالیسم روسیه شوروی" هستند، زمینه را برای انشعاب در کنفدراسیون هموار ساختند. انشعاب‌های متعدد در کنفدراسیون نیز سبب شد تا آن بخش از کنفدراسیون که خود را موظف به هواداری بی‌چون و چرا از جنبش های چریکی می‌دید، نتواند در انعکاس مبارزات چریکی در افکار عمومی اروپا و امریکا از موفقیت چندان بر خوردار شود.

مرضیه تهیدست شفیع

معصومه تهیدست شفیع (شمسی)، در سن ۱۷ سالگی، توسط یکی از همکلاسی هایش به نام زهرا قلمهکی آقا نبی و دبیر دبیرستان خود به نام نزهت روحی آهنگران با سازمان چریک های فدایی آشنا و به تدریج عضو گروه نزهت و بهمن روحی آهنگران شد. او حدود دو سال سمپات سازمان بود و در سن ۱۹ سالگی در سال ۱۳۵۲ به سازمان پیوست و به زندگی مخفی روی آورد. او تا انقلاب ۱۳۵۷، به مدت ۶ سال به طور مخفی در خانه های تیمی به زندگی و مبارزه ادامه داد.

چریک هایی فدایی می گویند ما خوشبخت بودیم و احساس زیبای در خدمت مردم بودن، به ما امید و عشق به زنده بودن می داد

برای نسل جوان جامعه ما که خواهان جامعه ای آزاد و دموکراتیک و عادلانه با اقتصادی شکوفا است، داشتن اطلاعات و شناخت از شرایط و عوامل درونی و جهانی پیدایش سازمان چریک های فدایی خلق ایران، چگونگی پیدایش و رویکرد و عملکرد آن حائز اهمیت است.

در بررسی تاریخ معاصر ایران نمی توان و نباید تاریخ جریان فدایی را نادیده گرفت چرا که بخشی تفکیک ناپذیر از تاریخ معاصر جامعه و کشور ماست. هدف من در این نوشته، اما پرداختن به این مسائل و توضیح این تاریخ نیست، بلکه تنها بخش کوچکی از خاطراتم را که آن را زندگی کرده ام، بازگو می کنم. بعد از ضربه خوردن رفیق حمید اشرف، دیگر رهبران و بسیاری از کادرهای ورزیده سازمان در ۸ تیر ۱۳۵۵، تیم ما هم متلاشی شد.

من روز ۸ تیرماه، به طور چشم بسته، در خانه ای بودم که بعداً فهمیدم در تهران پارس قرار داشت. ۸ عضو دیگر درهمین خانه بودند که هر کدام، از یک درگیری گریخته یا ارتباطشان قطع شده بود و به طور موقت به آنجا منتقل شده بودند و باهم چشم بسته بودند (یعنی همدیگر را نمی شناختند و تا آن لحظه یکدیگر را ندیده بودند). شرایط

بسیار سخت و خطرناک بود. هر لحظه، هر ساعت، هر روز و هر شب، انتظار حمله و درگیری داشتیم.

روزی که خبر کشته شدن حمید اشرف و دیگر رفقا را شنیدیم، متوجه شدیم که ارتباطمان با بخش های دیگر سازمان قطع شده است. ما ۹ نفر، با هم چشم باز شدیم و جلسه گذاشتیم. هر کس هر امکانی را که داشت مطرح کرد. رفیق سیمین توکلی که به عنوان زن این خانه بود، گفت: "من امکانی را می شناسم که می تواند به ما کمک مالی کند." رفقا با قید احتیاط او را برای دریافت کمک مالی، سر قرار فرستادند. او سر قرار رفت، ولی شب به خانه نیامد. ما نمی دانستیم چه بر سر او آمده و مجبور بودیم تنها کاشانه موقتی مان را هم از دست بدهیم. حالا نه پول داشتیم نه ارتباط و نه جا برای زندگی کردن.

رفیق مرد این خانه به نام خدابخش شالی مطرح کرد که: "من می توانم یک رفیق دختر را به منزل مادرم ببرم."

قرعه به نام من در آمد. رفقای دیگر هم هر کدام به طور موقت به امکاناتی که می شناختند رفتند. ما شبانه آنجا را ترک کردیم. من به همراه رفیق خدابخش شالی به خانه مادر او رفتیم. این مادر مهربان، پیر زنی بود که به تنهایی در اتاقی در طبقه پایین یک خانه زندگی می کرد. با مهربانی و صفا از من استقبال کرد و مرا پذیرا شد. مدت ۱۷ روز نزد او ماندم. من و او بشدت با هم انس گرفته بودیم. عشق خالصانه این الهه مهربانی به فرزندش و یاران او از جمله من، روزهایی مملو از خوشبختی و لحظه های سرشار از نشاط و سعادت را نصیبم کرده بود. هر روز در کارهای خانه از جمله شستن ظرف، رفت و روب خانه و پختن غذا به او کمک می کردم. او هم خوشحال بود که به این بهانه، هر چند روز یک بار فرزندش را که برای دادن خبر و گزارش از رفقای دیگر نزد ما می آمد، می بیند. بعد از ۱۷ روز، خدابخش به من گفت که ما برای گرفتن ارتباط با رفقای شاخه مشهد که ضربه نخورده بودند باید به مشهد برویم. لحظه خداحافظی فرا رسید. لحظه ای فراموش نشدنی. غمی مرموز به جانم افتاده بود، انگار

می دانستم که این آخرین باری است که این مادر مهربان با فرزندش خداحافظی می کند. ارتعاش دست ها و آغوش گرمش را که مانند کبوتری کوچک و لرزان، خود را در آغوش فرزندش انداخته بود و گریه می کرد، هرگز از یاد نمی برم. با قلبی آکنده از عشق و احترام از او جدا شدیم و به همراه سیامک اسدیان که ما به او اسکندر می گفتیم با یک ماشین پیکان که صندوق عقبش پر از وسایل چریکی بود به سمت مشهد به راه افتادیم. این ریسک بزرگی بود؛ چراکه اگر به هر بهانه ای در مسیر تهران به مشهد، ماشین ما مورد بازرسی قرار می گرفت، به احتمال قوی ما هر سه نفر درگیر و کشته می شدیم. ما با آگاهی بر این مساله این ریسک را پذیرفتیم و به طرف مشهد حرکت کردیم. شب را در گرگان در یک ایستگاه پمپ بنزین توقف کردیم. در پیاده روها، مسافرها وسایل خود را پهن کرده بودند و استراحت می کردند. ما هم که وسایل خواب، پتو و ملافه همراه داشتیم، سفره پهن کردیم، نان و پنیر و هندوانه خریدیم و شام خوردیم. تابستان بود و فصل مسافرت. جنب و جوش مردم که همه با ماشین های سواری و وسایل مسافرت در رفت و آمد بودند و تعداد زیادی در پیاده روها برای استراحت خوابیده بودند، ما را هم به وجد آورده بود. آنها تکلیف خود را با زندگی روشن کرده بودند. از لحظه لحظه های زندگی با تمام طراوت و زیبایش لذت می بردند و عشق می ورزیدند. ما هم به زندگی عشق می ورزیدیم و زندگی را دوست داشتیم. جوان بودیم و سرشار از نیروی زلال و دلنشین جوانی. آن حس مطبوع و گرمای تابستان و نسیم روح افزای خنک آخر شبی، فضایی زیبا و رویایی به وجود آورده بود، طوری که میل رفتن نداشتیم، ولی باید می رفتیم؛ این تعهد ما به رفقای شهیدمان بود که پرچم آنها را برافراشته نگهداشته و تا پای جان به اهداف انسانی آنها وفادار بمانیم. ما خوشبخت بودیم و احساس زیبای در خدمت مردم بودن، به ما امید و عشق به زنده بودن می داد. ما آگاهانه این زندگی را پذیرفته بودیم و هیچ کس ما را مجبور نکرده بود. با تمام ناپختگی جوانی و شاید به نظر عده ای ماجراجویی، تلاش و مبارزه خود را، عمل انسانی می دانستیم. چند ساعتی استراحت کردیم و بعد به رفتن ادامه دادیم.

بعد از ضربات و در چنین شرایطی بود که عده‌ای به این فکر افتادند که "مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک" غلط است و باید راه دیگری را برگزید. بحث و فحص‌ها شروع شد. روزها و ساعت‌های طولانی وقت ما متوجه این موضوع شده بود که ما اشتباه کردیم و ضربات، ناشی از نوع مبارزه مان است

به مشهد که رسیدیم، خانه‌زواری گرفتیم. من در خانه ماندم و رفقا برای اجرای قرار و برقراری ارتباط بیرون رفتند. چند ساعت بعد آمدند. خوشحال بودند که ارتباط برقرار شده است. وسایل را به رفقای مشهد تحویل دادند و قرار بر این شد که آنها به تهران برگردند و من در مشهد بمانم.

من همراه کاظم غبرایی که ما به او کوچک خان می‌گفتیم به طور چشم بسته به خانه ای رفتم. رفیق دختر جوانی که خانم خانه بود در رختخواب خوابیده بود. لیلی دختری بسیار جوان و پرشور بود که بیماری رماتیسم گرفته و نمی‌توانست راه برود. خانه بسیار بی‌نظم و در هم و بر هم بود و احتیاج به نظافت و رفت و روب داشت. از روز دوم به جان خانه افتادم و مشغول تمیز کردن آنجا شدم. دقیق نمی‌دانم ۲ یا ۳ روز آنجا بودم. از آنجا باز به طور چشم بسته به خانه دیگری منتقل شدم. در این خانه جدید، حسن جان فرجودی (رحیم) را دیدم. او مسول آن تیم بود. رحیم قد عمولی، اندام نحیف و چهره ای ملایم و نجیب داشت. او به آرامی صحبت می‌کرد و بسیار متین و پر تحمل به نظر می‌رسید. من ماجرای تیم تهران پارس و وضعیت خودم را برایش تعریف کردم.

در آن زمان تعدادی از رفقا به علت ضربه خوردن تیم‌ها، پراکنده و بی‌سرو سامان زندگی می‌کردند، جا و مکان درستی نداشتند بی‌پولی و بی‌امکانی می‌توانست باعث شود که هر لحظه در دام ساواک گرفتار شوند. من مدت یک هفته در آنجا ماندم و بعد به تهران برگشتم. در تهران یک رفیق پسر به سر قرارم آمد که بعدها فهمیدم از افراد انشعابیون است. او گفت که با همدیگر به اتاق تکی یکی از رفقا می‌رویم. نزدیک غروب بود، سوار ماشین شده و به ده چهار دانگه که در اطراف تهران قرار دارد، رفتیم.

هنگامی که وارد خانه شدیم، خدا بخش شالی را در آنجا دیدم و بسیار خوشحال شدم. او این خانه را کرایه کرده بود. رفیق خدا بخش شالی به من گفت که با صاحبخانه صحبت کرده و زمینه را برای آمدن من آماده کرده است. او به صاحب خانه گفته بود که از جنوب می‌آید، راننده است، در تهران کار می‌کند و همسرش از جنوب برای معالجه بیماری‌اش به نزدش می‌آید. به این شکل آمدن من به آنجا توجیه و عادی بود. برای سازماندهی جدید، قرار بر این شده بود که تیم جدیدی تشکیل بدهیم. در آن زمان رفقا تصمیم گرفته بودند که بعضی از تیم‌ها را در شهرهای کوچک تشکیل بدهند. گرفتن خانه در تهران بسیار مشکل بود. بعد از ضربات سخت و سنگین اردیبهشت و تیر ۱۳۵۵ و از بین رفتن تیم‌های متعدد در تهران، قرار بر این شد که ما به شهرهای کوچک یا شهرهایی که تا آن زمان در آنجا حضور نداشتیم، عقب نشینی کنیم تا آب‌ها از آسیاب بیفتد و ما جان دو باره بگیریم.

منطقه چهار دانگه، در راه تهران به کرج قرار دارد و مهاجرنشین بود. مردم آن اکثراً از روستاهای آذربایجان و کردستان و نقاط دیگر به آنجا آمده و مردها برای کارگری به تهران می‌رفتند. زن‌ها عمدتاً خانه دار و بی‌سواد بودند. نهر آب زلالی از میان این ده می‌گذشت که زن‌ها عمدتاً برای شستن گلیم و لباس و ظرف به کنار آن می‌رفتند. من هم گاهی اوقات، روزها به کنار این نهر می‌رفتم، لباس می‌شستم و با مردم صحبت می‌کردم.

خدا بخش شالی یک وانت داشت. روزها به تهران می‌رفت، هم کار می‌کرد و هم قرار اجرا می‌کرد. بعضی اوقات من هم برای اجرای قرار با او به تهران می‌رفتم. برای سازماندهی جدید، قرار بر این شده بود که تیم جدیدی تشکیل بدهیم. در آن زمان رفقا تصمیم گرفته بودند که بعضی از تیم‌ها را در شهرهای کوچک تشکیل بدهند. گرفتن خانه در تهران بسیار مشکل بود. بعد از ضربات سخت و سنگین اردیبهشت و تیر ۱۳۵۵ و از بین رفتن تیم‌های متعدد در تهران، قرار بر این شد که ما به شهرهای کوچک یا

شهرهایی که تا آن زمان در آنجا حضور نداشتیم، عقب نشینی کنیم تا آب ها از آسیاب بیفتد و ما جان دو باره بگیریم.

از طرف دیگر گرفتن خانه، خود مشکل بزرگی بود چون بنگاهی ها به هیچ وجه خانه‌ای به زن و مرد جوان اجاره نمی دادند. اولاً بنگاهی ها باید اجاره کنندگان خانه را به کلانتری یا ژاندارمری محل معرفی می کردند، ثانياً اجاره کنندگان خانه، باید شغل مناسب و هویت مشخص می داشتند. بنا بر این کار سخت بود و باید زمینه چینی می کردیم.

تصمیم گرفتیم رفیقی را به شهر ورامین بفرستیم تا در آنجا در مغازه ای کار کند و وقتی که جا افتاد، از طریق او که شغل مشخص و اعتبار اجتماعی مشخصی پیدا کرده بود، خانه‌ای اجاره کنیم. به این منظور رفیقی را که به او جعفر می گفتیم و بسیار جوان بود و تیپی کارگری داشت به ورامین فرستادیم. او در یک مغازه آهنگری مشغول به کار شد و اتفاقاً در مدت کمی هم صاحب کار از او بسیار راضی بود و هم در محل جا افتاد. ما بعد از تحقیق در شهر ورامین به این نتیجه رسیدیم که گرفتن خانه اجاره ای کار ساده‌ای نیست. مجبور شدیم دو اتاق در یک خانه، همراه با صاحبخانه اجاره کنیم. به شهر ورامین آمدیم و در این خانه سکنی گزیدیم. زن صاحبخانه یک دختر جوان ۱۸ ساله بود؛ بسیار مهربان و ساده دل و یک دختر یک ساله داشت به نام اکرم. من و این دختر جوان با همدیگر بسیار صمیمی شدیم. او مرتب با من درد دل می کرد.

خدا بخش شالی یک وانت داشت. روزها به تهران می رفت، هم کار می کرد و هم قرار اجرا می کرد. بعضی اوقات من هم برای اجرای قرار با او به تهران می رفتم. تنش های زیادی در زندگی این زن و شوهر جوان وجود داشت. قهر و آشتی و جنگ و دعوا دایمچاشنی زندگی آنها بود. من در نگهداری بچه و کارهای خانه به او کمک می کردم. با همدیگر خرید می رفتیم. مادر شوهر زن جوان به عرووش می گفت این شمسی خانم به راستی با همه آدم هایی که من دیده‌ام فرق دارد، چقدر مهربان و خودمانی است.

به او می‌گفت که کاری نکن که اینها از اینجا بروند، تو اگر با چراع دور شهر بگردی چنین کسی را پیدا نمی‌کنی. ما تلاش می‌کردیم در محله به عنوان انسان های معتمد جا بیفتیم و بعد بتوانیم خانه‌ای در بست اجاره کنیم و تیم جدیدی تشکیل بدهیم. گفتم که ما در صدد تدارک برای تیم جدید بودیم. بعد از ضربات و در چنین شرایطی بود که عده‌ای به این فکر افتادند که "مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک" غلط است و باید راه دیگری را برگزید. بحث و فحص ها شروع شد. روزها و ساعت های طولانی وقت ما متوجه این موضوع شده بود که ما اشتباه کردیم و ضربات، ناشی از نوع مبارزه مان است و اگر ما راه دیگری را برای مبارزه بر می‌گزیدیم، این همه رفیق از دست نمی‌دادیم. در سازمان، نظرات حزب توده برای اولین بار فرصت ابراز پیدا کرد بود. کم کم زمزمه انشعاب شروع شد. خدا بخش شالی هم تمایل به انشعابیون داشت و با هم ساعت ها در این زمینه بحث می‌کردیم؛ من از موضع رد انشعابیون و او از موضع دفاع. در این رابطه برای من هم سؤالاتی مطرح شد و باید بیشتر با رفقای مسول صحبت می‌کردم.

به این منظور تقاضای ملاقات با رفقای مسول سازمان را کردم. درست کردن تیم جدید معوق ماند. رفقا، قراری برای من با رفیق حسن فرجودی دادند. من او را دیدم و ساعت ها با همدیگر صحبت کردیم. عاقبت رفیق فرجودی رو به من کرد و گفت: "رفیق شمسی! تصمیمت را بگیر با سازمان می‌مانی یا با انشعابیون می‌روی؟" من گفتم: "رفیق، من تصمیم را گرفتم و با سازمان می‌مانم. با رفیق شالی هم صحبت کرده ام و گفته ام که با سازمان می‌مانم."

پس از آن، رفقا به من قراری دادند که به مشهد بروم. من با ناراحتی از رفقا جعفر و شالی خداحافظی کردم و به مشهد رفتم.

در مشهد، قرارم به این شکل بود که باید در جایی علامت سلامتی خود را می‌زدم و در خیابان دیگر، سر ساعت ۳ بعد از ظهر قرار را اجرا می‌کردم. علامت را زدم و به سر قرار رفتم. کسی سر قرار من نیامد. نیم ساعت دیگر قرار را تکرار کردم و باز هم کسی نیامد.

با خود گفتم شاید اشتباهی شده و من باید در مشهد بمانم و قرارم را دو باره فردا تکرار کنم. ولی شب را کجا بمانم؟ امکان هتل گرفتن نبود. در مشهد هم جایی را نمی شناختم. به این فکر افتادم که شب را در حضرت رضا به سر ببرم و فردا دو باره سر قرار می‌روم. کمی در شهر گشتم و هوا که داشت تاریک می‌شد، به طرف حرم به راه افتادم. حرم شلوع بود و من در میان مردم راحت می‌توانستم با آرامش و به دور از تعقیب و مشکوک شدن بمانم. در جایی نشستم و به فکر این بودم که چرا رفقا سر قرار من نیامدند. آنها می‌دانستند که یک رفیق دختر سر قرار می‌آید. آیا آنها به این مساله فکر نکرده بودند که چه خطراتی می‌تواند رفقای دختر را تهدید کند؟

جنب و جوش حرم انسان را بی‌اختیار از فکر کردن به مسایل خود باز می‌داشت و تماشای مردم که از هر قشر و طیفی برای زیارت آمده بودند باعث می‌شد که انسان به ابهت و نقش مذهب در زندگی مردم توجه کند. عده‌ای راز و نیاز می‌کردند و از خدا طلب بخشش می‌کردند، عده‌ای گریه و زاری می‌کردند و عده‌ای نماز می‌خواندند. مشغول تماشای مردم شدم.

در آنجا احساس امنیت می‌کردم. تا پاسی از شب، حرم همچنان شلوع بود و بعد آرام آرام خلوت شد به طوری که تعدادی زن پیر مشغول نماز و عبادت بودند. در این میان سر و کله یک طلبه جوان عظیم با جثه واقعاً غول پیکری پیدا شد که چشمش به دنبال زنان می‌گشت.

در این میان چشمش به من افتاد و لبخندی نامحسوس روی چهره اش نشست. از نگاهش فهمیدم که قصدی دارد و من باید آگاهانه برخورد کنم. به طرفم آمد. من خود را جمع و جور کرده و چادرم را هر چه محکم تر روی صورتم کشیدم و به پیر زن ها نزدیک تر شدم. طلبه با صدای دو رگه و عجیبی پرسید: "خواهر شما آسپرین دارید؟ من گلویم درد می‌کند و سرما خورده‌ام." پیش خود گفتم به من چه که تو گلو درد داری، برو و مرا به حال خود بگذار. با لحنی بی‌اعتنا گفتم نه. او تلاش می‌کرد سر

صحبت را باز کند. من می‌ترسیدم که او از خلوتی حرم استفاده کند و به من نزدیک شود و دستش به کمر بندم بخورد که طبعاً می‌توانست زندگی مرا به خطر اندازد.

حرم شلوع بود و من در میان مردم راحت می‌توانستم با آرامش و به دور از تعقیب و مشکوک شدن بمانم. در جایی نشستم و به فکر این بودم که چرا رفقا سر قرار من نیامدند. آنها می‌دانستند که یک رفیق دختر سر قرار می‌آید. آیا آنها به این مساله فکر نکرده بودند که چه خطراتی می‌تواند رفقای دختر را تهدید کند؟

سریع خود را به میان چند پیر زن انداختم و نشان دادم که مشغول نماز خواندن هستم. قلبم به سرعت می‌زد. زیر چشمی او را در نظر داشتم. او مدتی آنجا توقف کرد و بعد رفت و من از حضور نامطبوع و حریص او نجات پیدا کردم.

بی‌خوابی و خستگی داشت مرا از پای در می‌آورد، ولی جرأت خوابیدن نداشتم. به هر جان‌کدنی بود خود را تا صبح بیدار و هشیار نگهداشتم. وقتی که اذان صبح را گفتند و مردم برای ادای نماز جماعت به حرم آمدند، خیالم راحت شد. حدود ساعت ۹ صبح دسته‌های مختلف مردم به حرم هجوم آوردند و من بازهم به تماشای مردم نشستم. به هر صورت تا ساعت ۳ بعد از ظهر خود را مشغول کردم. دوباره زدن علامت سلامتی و اجرای قرار و نیم ساعت تکرار. باز هم کسی سر قرار من نیامد. دیگر مطمئن بودم که اشتباهی رخ داده و من هیچ چاره‌ای ندارم و باید به تهران برگردم.

ارتباطم قطع شده بود. در تمام طول سال‌های زندگی مخفی و مبارزه از سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۵، برای اولین بار بود که ارتباطم قطع شده بود؛ اصلاً نمی‌دانستم چکار کنم. ذهنم کار نمی‌کرد. همیشه در چنین شرایط بسیار خطرناکی که رفقا خسته بودند، ارتباطشان قطع شده بود و بی‌هدف و سرگردان در خیابان‌ها می‌گشتند، مورد شک و شکار ساواکی‌ها قرار می‌گرفتند و درگیر و شهید می‌شدند.

باید حواسم را خوب جمع می‌کردم. تصمیم گرفتم بلیت بخرم و به تهران برگردم. ولی در تهران به کجا می‌توانستم بروم؟ قراری نداشتم. در تهران خطرناک، یک دختر جوان در شب‌های بی‌پناهی و دربه‌دري. چه‌ها که در انتظارم بود.

هنگام آمدن به مشهد شوق دیدار رفقای جدید به من انگیزه می داد که سختی و بی خوابی راه را تحمل کنم و با شور و امید برای برنامه های جدید آماده شوم . ولی حالا بعد از آمدن به مشهد و اجرا نشدن قرار ، خسته و بی خواب و احساس خطرات ناشی از ضربه خوردن های احتمالی و بدون داشتن قرار و ارتباط ، در تهران جه باید بکنم . پاشنه آشیل ما چریکها و مخصوصاً رفقای دختر که تنها می شدیم و یا به مسافرت می رفتیم مسلح بودن ما بود چون می ترسیدیم به هر دلیلی کسی دستش به کمر بند ما بخورد یا از پشت ما را بغل کند. در آن صورت غافلگیر می شدیم و معلوم نبود کار به کجا می کشید . من از این می ترسیدم که کسی مزاحم من شود و مجبور شوم برای دفاع از خود کاری را که هیچ گاه آرزو نمی کردم را انجام دهم.

به هر حال بلیت خریدم و سوار اتوبوس شدم. بیش از ۲ روز بود که نخوابیده بودم. رمق نداشتم رنگ و رویم پریده بود. وقتی در صندلی جا گرفتم، اصلاً نفهمیدم که چه اتفاقی افتاد. دیگر دست خودم نبود که بتوانم خود را بیدار نگه دارم. چه زمانی اتوبوس راه افتاد و کجا و کی توقف کرد، هیچ چیز به یاد ندارم.

به تهران رسیدیم. همه چمدان های خود را بر می داشتند و به سوی هدف و خانه و کاشانه خود می رفتند . من نه خانه و کاشانه ای داشتم و نه هدف مشخصی. در تهران، شهر شلوغ، شهر تماشا، شهر نئون، شهر وحشی و بیرحم باید خودم را حفظ می کردم. به ناچار بلیت اتوبوسی خریدم و تا غروب خودم را در اتوبوس هایی که از این سر شهر به آن سر شهر می رفتند مشغول کردم. غروب که شد فکر کردم به همان شهر ورامین بروم، شاید رفیق شالی آن خانه را هنوز تخلیه نکرده باشد. بلیت خریدم و سوار مینی بوس شدم و به طرف ورامین راه افتادم.

به ورامین که رسیدم، هوا تقریباً تاریک شده بود و شهر خلوت بود. به طرف دکان آهنگری رفیق جعفر رفتم. دیدم مغازه بسته است. او یک خانه تکی داشت که ما هیچ کدام آن را نمی دانستیم. ناامید و نگران می رفتم. ناگهان پسر بچه ۸ یا ۹ ساله ای را دیدم که وارد کوچه شد. ناخودآگاه از او پرسیدم که آیا تو شخصی به اسم جعفر را می

شناسی که در مغازه آهنگری کار می‌کند؟ گفت آره، او را می‌شناسم. گفتم مغازه آنها بسته است آیا می‌دانی که او کجا زندگی می‌کند؟ او گفت آره، بلدم.

فکر کردم خواب می‌بینم و یا گوشم اشتباهی می‌شنود. باورم نمی‌شد. گفتم شاید بچه است و همین طوری حرف می‌زند. گفتم تو واقعاً خانه او را بلدی؟ او گفت آره بیا برویم به تو نشان بدهم. من از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم. به دنبال او به راه افتادم. چند کوچه با همدیگر رفتیم و جلو خانه‌ای ایستاد، زنگ زد و وارد حیاط شد.

تابستان بود و هوا گرم. وارد حیاط که شدیم، دیدم جعفر و خدابخش شالی نشسته اند و دارند با هم حرف می‌زنند. مرا که دیدند تعجب کردند. جعفر به طرفم آمد و مرا در آغوش گرفت و گفت: "رفیق اینجا چه می‌کنی؟" بغض گلویم را گرفته بود. اشک هایم سرازیر شد.

من به خانه یکی از اعضای علنی سازمان که جعفر او را می‌شناخت و دختر دانشجویی بود که در پانسیون زندگی می‌کرد رفتم. در آنجا بودم که خبر درگیری و شهادت رفیق خدابخش شالی را شنیدیم. او در میدان قزوین یا خیابان قزوین مورد شک ساواک قرار می‌گیرد و در درگیری کشته می‌شود.

ماجرای تعریف کردم و گفتم که هیچ‌کس سر قرار من نیامد و من مجبور شدم دو باره به اینجا برگردم. گفتم که چقدر شانس آوردم که شما را پیدا کردم. خدا بخش شالی مریض شده بود و تب شدیدی داشت. او بعد از رفتن من دیگر در آن خانه قبلی زندگی نمی‌کرد، ولی هنوز آنجا را تخلیه نکرده بود. دو باره به همان خانه‌ای که بودیم برگشتیم. مدت یک هفته آنجا بودم.

رفیق شالی هر روز به تهران می‌رفت و شب‌ها به خانه برمی‌گشت. در یکی از همین شب‌ها او به خانه نیامد و من به جعفر اطلاع دادم. ما شب را با دادن نگهبانی به صبح رساندیم و روز بعد آنجا را ترک کردیم.

من به خانه یکی از اعضای علنی سازمان که جعفر او را می‌شناخت و دختر دانشجویی بود که در پانسیون زندگی می‌کرد رفتم. در آنجا بودم که خبر درگیری و شهادت رفیق

خدابخش شالی را شنیدیم. او در میدان قزوین یا خیابان قزوین مورد شک ساواک قرار می‌گیرد و در درگیری کشته می‌شود.

بعد از آن، رفقا به من قراری دادند که دو باره به مشهد بروم. در یکی از گاراژهای مسافری تهران با رفیق صبا بیژن زاده ملاقات کردم. وقتی سر قرار من آمد، بسیار پریشان و رنگ پریده به نظر می‌رسید. از او پرسیدم رفیق چه اتفاقی افتاده است؟ گفت: "امروز من از خانه بیرون رفته بودم، بعد از چند ساعت که می‌خواستم به خانه برگردم، دیدم محله شلوغ است و همه از چریک‌ها حرف می‌زنند و ماشین‌های پلیس و انتظامی تمام منطقه را پر کرده. وقتی از ماجرا خبر گرفتم، مردم محل گفتند، ساواک به آنجا یعنی همان خانه‌ای که من (صبا) در آن زندگی می‌کردم، حمله کرده و تمام افرادش کشته شده‌اند.

در آن خانه دو خواهر، سیمین و نسرين پنجه شاهی شهید می‌شوند. صبا بیژن زاده بسیار ناراحت بود و از من خواست که این خبر را برای رفقای مشهد ببرم. با صبا خداحافظی کردم و به مشهد رفتم. این بار ارتباطم برقرار شد و دوباره زندگی جدیدی را در آنجا آغاز کردم.

فریبرز سنجری

فریبرز سنجری از اعضای قدیمی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران است که در مرداد ماه ۱۳۵۰ بازداشت و در بهمن ماه همان سال در دادگاهی که برای محاکمه مسعود احمدزاده تشکیل شد، به حبس ابد محکوم گردید. وی در جریان انقلاب سال ۱۳۵۷، از زندان آزاد شد. در جریان انشعاب‌ها، در اعتراض به سیاست‌های رهبری وقت سازمان، او به همراه اشرف دهقانی و برخی دیگر از اعضا، تشکیلات چریک‌های فدایی خلق را شکل دادند. فریبرز سنجری از آن هنگام در این تشکیلات به فعالیت خود ادامه می‌دهد.

در آستانه چهلمین سالگرد رستاخیز سیاهکل قرار داریم، رویدادی که نقشی بزرگ و تاریخی در جنبش انقلابی مردم ما ایفا نمود.

در آن سال ها که یاس و ناامیدی جو غالب بود و ترس و وحشت بیداد می کرد، این حرکت انقلابی آن چنان جامعه استبدادزده ما را تکان داد که وضع غم انگیز سابق دگرگون گشت و دیگر هیچ یک از دست اندر کاران رژیم شاه قادر نشدند آن را به حالت جامعه خاموش و سیاه قبلی برگردانند.

بانگ صولتمند "برهای دیلمان" صحنه سیاسی ایران را در نوردید و جسارت و ایثار انقلابی آنان شور و امید را در دل های مردم شکوفا ساخت و در جامعه ای که رکود و خمود بر آن حاکم بود، باعث چنان تحرک مبارزاتی در میان ستمدیدگان شد که "زمستان" شکست و فرهنگ نوینی در جامعه شکل گرفت.

اما به راستی چرا این رویداد مبارزاتی چنین نقشی در جنبش انقلابی مردم ما پیدا نمود و به همین اعتبارهم در حافظه تاریخی جامعه ما ماندگار شد؟ اگر بخواهیم در یک کلام پاسخگوی این سوال باشیم، باید با تاکید بگوییم که سیاهکل پاسخ به ضرورت زمان بود. آنچه به چریک های فدایی خلق امکان راهگشایی در مبارزات مردم و درک ضرورت زمان را داده بود، در درجه اول کوشش آنان برای شناخت جامعه خود و پاسخ عملی به این سوال بود که روشنفکران انقلابی چگونه می توانند اعتماد توده ها را به خود جلب نموده و در ارتباطی مبارزاتی با آنان قرار بگیرند و به عبارتی دیگر، نقبی به "قدرت تاریخی" توده ها بزنند!

در این پروسه آنها توانستند با تحلیل مشخص از شرایط مشخص جامعه خودشان، این حقیقت را دریابند که تنها با توسل به اعمال قهر انقلابی در مقابل قهر ضد انقلابی رژیم حاکم قادر خواهند بود که راه مبارزه و صداقت و صمیمیت و قدرت انقلابی خود را به توده ها نشان دهند.

اعمال قدرت انقلابی در مقابل رژیمی که مبارزه توده ها را به خون می کشید و حتی مبارزه برای تحقق ابتدایی ترین خواسته هایشان را با گلوله پاسخ می داد، به چریک

های فدایی خلق امکان داد تا نقبی به قدرت تاریخی توده ها زده و آنچه را تعیین کننده هر تغییر انقلابی می باشد (یعنی قدرت مبارزاتی توده ها) را به صحنه آورده و شرایط را برای سرنگونی رژیم سلطنت مهیا کنند. بر این اساس بود که در جریان انقلاب سال های ۵۶ و ۵۷ توده های وسیعی از مردم به هواداری از چریک های فدائی خلق برخاستند و همگان در جریان قیام بهمن طنین شعار "ایران را سرا سر سیاهکل می کنیم" آنها را شنیدند. امروز پس از گذشت سال های طولانی از آن زمان، شاهدیم که جمهوری اسلامی از یک طرف و روشنفکران متعلق به نیروهای راست از طرف دیگر، کارزاری را علیه چریک های فدایی خلق سازمان داده و با زیر پا گذاشتن همه دستاوردهای انکار ناپذیر آنان، علیه آرمان ها، ارزش ها، سنت های مبارزه انقلابی چریک های فدایی تبلیغ می کنند.

به این دلیل برای بسیاری این سوال مطرح است که چه شرایطی و چه فاکتورهای واقعی امروز در شرایط کنونی، این نیروها و همه بدخواهان مردم را به چنین تلاش هایی وادار کرده است؟ چرا آنها با انتشار ده ها مقاله و کتاب و یا از طریق رسانه های مختلف به طرق شفاهی می کوشند تا تصویری واژگونه از سیاهکل در اختیار نسل جوان قرار دهند؟

در این مورد کتاب حجیم "موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی" به نام "چریک های فدایی خلق از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷" یکی از نمونه های برجسته در این زمینه می باشد.

با توجه به توپخانه عظیم تبلیغاتی که علیه رستاخیز سیاهکل و چریک های فدایی خلق به راه افتاده که هدفش آشکارا جلوگیری از ارتقای آگاهی و تجربه اندوزی نسل جوان از مبارزات چریک های فدایی به منظور تغییر بنیادی شرایط ظالمانه و رهایی مردم از زیر سلطه امپریالیسم و رژیم های دیکتاتوری وابسته می باشد، لازم می بینم که در چهلمین سالگرد این رویداد انقلابی بار دیگر به ماهیت این تبلیغات و روش های به کار گرفته شده در چنین کارزاری بپردازم؛ به خصوص که می بینم هر کس می خواهد بر

چهره "برهای دیلمان" چنگ بکشد در گام اول، خود را مجبور می ببیند که دیدگاه ها و مواضع آنها را تحریف کرده و سپس با تکیه بر مشتی دروغ، کار خود را پیش ببرد. اعمال قدرت انقلابی در مقابل رژیم که مبارزه توده ها را به خون می کشید و حتی مبارزه برای تحقق ابتدایی ترین خواسته هایشان را با گلوله پاسخ می داد، به چریک های فدایی خلق امکان داد تا نقبی به قدرت تاریخی توده ها زده و آنچه را تعیین کننده هر تغییر انقلابی می باشد (یعنی قدرت مبارزاتی توده ها) را به صحنه آورده و شرایط را برای سرنگونی رژیم سلطنت مهیا کنند. بگذریم که صحت و استواری مواضع رزمندگان سیاهکل عملاً باعث می شود که چنین مدعیانی قبل از اینکه بتوانند در لباس منتقدی جدی ظاهر شوند، در نقش دن کیشوت معروف پدیدار می شوند که کارش جنگیدن با آسیاب بادی بود!

پس از انتشار "چریک های فدایی خلق از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷" امروز در کمپین ضد فدایی هرچه بیشتر به "دو نامه" استناد می شود که با ساخته و پرداخته کردن مشتی دروغ، به عنوان به اصطلاح سند علیه چریک های فدایی خلق عرضه شده اند. در حالی که در واقعیت امر، آنها نامه هایی جعلی می باشند و توسط ساواک رژیم شاه ساخته شده بودند.

اولین بار پس از حمله خونین ساواک به پایگاه های چریک های فدایی خلق در ۲۶ و ۲۸ اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۵ علی رغم درگیری مسلحانه شدید بین چریک ها و نیروهای مسلح رژیم، ساواک مدعی شد که از پایگاه چریک ها دو نامه را به دست آورده است؛ و آنها را در همان زمان در مطبوعات رژیم شاه منتشر نمودند. برای مردم هشیار در دوره رژیم شاه که هم از چریک های فدایی خلق و هم از ساواک شاه شناخت عینی داشتند، جای تردیدی وجود نداشت که آن نامه ها جعلی بوده و ساواک به قصد مخدوش کردن چهره کمونیست های فدایی آنها را منتشر کرده است. اما امروز جمهوری اسلامی، در شرایطی می کوشد از آن نامه های جعلی برای مخدوش کردن چهره پاک باخته ترین کمونیست های ایران استفاده نماید که سال های طولانی از آن زمان می

گذرد و به این خاطر وزارت اطلاعات تصور می کند که دروغ و تهمتی را که ساواک رژیم شاه نتوانست در آن زمان علیه چریک های فدایی خلق به خورد مردم بدهد، اکنون او می تواند به عنوان تاریخ به نسل جوان بقبولاند.

در آن زمان ساواک جهت ضربه زدن به نفوذ چریک های فدایی در میان مردم که خودش از هر کسی بهتر می دانست چطور هر روز عمق و وسعت بیشتری پیدا می کند، با استناد به آن دو نامه سعی کرد این طور القاء کند که چریک های فدایی برای بیگانگان جاسوسی می کنند.

در این نامه ها که از ۲۹ اردیبهشت تا اول خرداد سال ۵۵ در روزنامه ها منتشر شدند، ساواک نوشته بود که "صد هزار آفیش امپریالیستی رسید و به موقع هم رسید" که البته منظورشان "صد هزار دلار" بود و یا جهت نسبت دادن جاسوسی به چریک ها نوشته بودند که "راجع به اطلاعاتی که دوستان بزرگ تر در باره ارتش ضد خلقی ایران خواسته بودند باید بگویم فعلا چند نفر از افسران وظیفه را در اختیار داریم" و سپس این اتهام مطرح شده بود که چریک ها جهت جلوگیری از اعتراضات اعضا و به قول ساواک حفظ "بنیان های ایدئولوژیک" تشکیلاتشان مبادرت به حذف فیزیکی رفقای خود نیز کرده اند.

قبل از بررسی ادعاهای دروغ ساواک، لازم است به این نکته توجه شود که وابستگان به وزارت اطلاعات و بدخواهان که امروز برای حمله به چریک های فدایی خلق آن نامه های جعلی را مبنای کار خود قرار داده اند، نه تنها این واقعیت را که آن نامه ها از طرف ساواک در مطبوعات رژیم شاه درج شده بود، از خوانندگان پنهان نگه می دارند بلکه این حقیقت را نیز مخفی می کنند که آن نامه ها در همان زمان از طرف سازمان چریک های فدایی خلق تکذیب شد. در آن نامه ها ساواک نوشته بود که پاسخ "انتقاد شما را در مورد محاکمه و اعدام سه نفر" در همین نامه داده ایم. قبل از بررسی ادعاهای دروغ ساواک، لازم است به این نکته توجه شود که وابستگان به وزارت اطلاعات و بدخواهان که امروز برای حمله به چریک های فدایی خلق آن نامه های جعلی را مبنای

کار خود قرار داده اند، نه تنها این واقعیت را که آن نامه ها از طرف ساواک در مطبوعات رژیم شاه درج شده بود، از خوانندگان پنهان نگه می دارند بلکه این حقیقت را نیز مخفی می کنند که آن نامه ها در همان زمان از طرف سازمان چریک های فدایی خلق تکذیب شد. واقعیت این است که پس از انتشار نامه های مذکور در روزنامه های زمان شاه یعنی کیهان، اطلاعات، رستاخیز و غیره، سازمان چریک های فدایی خلق ایران با صدور اطلاعیه ای به تاریخ دوم خرداد ۵۵ رسماً نامه های مزبور را ساخت کارشناسان ساواک و فاقد ارزش اعلام کرد.

در این اطلاعیه، سازمان این امر را در چارچوب تلاش ساواک برای وابسته نشان دادن چریک ها به کشور های خارجی ارزیابی کرده و قویاً چنین اتهامی را تکذیب کرد. در آن اطلاعیه که در ارگان سازمان یعنی نشریه "نبرد خلق" شماره ۷ هم درج شده، آمده که "کارشناسان سازمان امنیت برای سر پوش گذاشتن بر شکست برنامه عریض و طویل رژیم و همچنین به منظور تحریف حقایق، چند نامه جعلی را در جراید عصر تهران به نام اسناد سازمان ما به چاپ رسانده اند و به اصطلاح پرده از اسرار ما برداشته اند. اینها که تا پارسال ما را به عراق وابسته می کردند امسال که روابطشان با عراق خوب شده ما را وابسته به جای دیگر معرفی می کنند و می کوشند با جعل سند و دروغ بافی افکار عمومی را فریب دهند. البته آنهایی که تا حدی به کار سیاسی و رموز روابط تشکیلاتی آگاهند، جعلی بودن این نامه ها را در نگاه اول متوجه می شوند. ولی برای روشن تر شدن بیشتر موضوع ما فقط به یک خطای کوچک! کارشناسان سازمان امنیت که مشت آنها را باز کرده و رسوایشان ساخته است، اشاره می کنیم. کارشناسان امنیتی و تبلیغاتی دولت فاسد شاه، در جعل این نامه ها بیشترین تلاش خود را به کار برده اند تا آنها را هر چه واقعی تر! تنظیم کنند تا مورد قبول مردم واقع شود. ولی آنها که با ادبیات و فرهنگ ما کمونیست ها بیگانه اند، در این کار خود موفق نبوده اند. چرا که در یک جای نامه عبارت "دوست شهید نوروزی" را به کار برده اند. کسانی که با فرهنگ ما کمونیست های ایران آشنایی دارند، به خوبی می دانند که ما یاران خود را

همیشه و به طور مطلق با واژه "رفیق" خطاب می کنیم و هرگز رفقایمان را با واژه "دوست" مورد خطاب قرار نمی دهیم. ولی ماموران تبلیغاتی و تنظیم کنندگان نامه جعلی که فرق میان این دو را نمی دانند دچار اشتباهی کوچک! شده و خود را رسوا ساخته اند."

با توجه به تکذیبیه سازمان که گوشه ای از آن در بالا قید شد، منطقاً کسانی که برای پیشبرد مقاصد خویش به این نامه ها استناد می کنند، می باید به این تکذیبیه هم اشاره نمایند؛ در حالی که همه کسانی که در کارزار ضد فدایی مشغول ایفای نقشی هستند، نه تنها به تکذیب نامه سازمان اشاره نمی کنند، بلکه نامه های ساواک ساخته را "سند" اصلی هم جا می زنند.

هر چند برای هر کسی که جویای حقایق تاریخی باشد، با نگاهی به آن نامه ها مشخص می شود که آنها ساواک ساخته و جعلی هستند، در زیر به چند مورد که جعلی بودن آن نامه ها را با آشکاری هر چه بیشتری ثابت می کند، می پردازم.

۱. در این دو نامه برای نشان دادن این امر که چریک ها رفقای خود را تصفیه می کردند، نام اصلی کسانی که از نظر ساواک در این تصفیه ها نقش داشته اند قید گردیده است. در نامه آمده که "دوست شهید نوروزی به اتفاق زرکار و خشایار پس از یک جلسه بررسی وضعیت، او را اعدام کردند."

اما همه می دانند که در سازمان چریک ها همه اعضا نام مستعار داشته و کسی را با نام اصلی صدا نمی کردند پس چگونه ممکن است نویسنده این نامه که از نظر ساواک یکی از مسئولین سازمان چریک ها بوده، اسامی تیم عمل کننده تصفیه های درونی را در نامه ای که از ایران برای رفقای مقیم خارج از ایران نوشته شده قید کند؟

اگر کسی از حداقل آگاهی تشکیلاتی برخوردار باشد می داند که در یک سازمان زیر زمینی که افراد خودشان می کوشند کمترین اطلاعات ممکن را داشته باشند، امکان ندارد که اسامی تیم عمل کننده، آن هم نه اسامی مستعار بلکه اسامی اصلی در چنین نامه ای قید بشود.

از آنجا که ادعا می شود این نامه ها را رفیق حمید اشرف نوشته است با تاکید باید گفت که چنین تهمتی به حمید اشرف، که در کوران سال ها مبارزه آب دیده شده و به هیچ وجه کوچک ترین اطلاعات اضافی به هیچ کس نمی داد، خود نشان دهنده دروغ بودن آن می باشد.

اگر او چنین ولنکار بود که اسامی اصلی رفقاییش را در نامه ای قید کند که می داند برای رسیدن به یارانش از چه مسیرهای خطرناکی باید بگذرد، بدون شک نمی توانست تا ۸ تیر سال ۵۵ یعنی حدود ۶ سال آن هم در زیر شدید ترین پیگردهای ساواک زنده بماند و هر روز در زیر نگاه گشت های خیابانی در خیابان های تهران قرار تشکیلاتی اجرا کند و مبارزه برای سرنگونی رژیم شاه را پیش ببرد.

۲. در نامه آمده که "در مورد محاکمه و اعدام سه نفر که وضعیت آنها در حضور رفقای تیم شماره ۳ بررسی و منجر به صدور حکم اعدام آنها شد". اما در هیچ زمانی در سازمان فدایی تیم ها شماره بندی نشده بودند که وقتی که شما بگویید تیم شماره فلان، مشخص شود منظور کدام تیم و تشکیل شده از چه کسانی است.

این یکی از نمونه های ناشیگری ساواکی های نویسنده این نامه است که بدون توجه به اینکه در سازمان چریک های فدایی خلق تیم ها شماره نداشته اند، چنین گافی داده اند.

۳. از آنجا که در این نامه ها ظاهرا محرمانه ترین اطلاعاتی که برای یک سازمان مخالف می تواند وجود داشته باشد قید شده طبیعی است که چنین نامه ای را به صورت عادی نمی نویسند و می کوشند آن را به صورت رمز برای رفقای خودشان بفرستند تا در صورتی که با دستگیری رابطین و یا لو رفتن مسیرهای ارسال نامه، نامه به دست دشمن افتاد چنین اطلاعات محرمانه ای در اختیار آنها قرار نگیرد؛ به خصوص که چریک های فدایی در آن سال ها در شرایطی مبارزه می کرده اند که هر لحظه در خطر دستگیری و مواجهه با دشمن بودند.

به همین دلیل هم چگونه ممکن است چنین نامه ای را بدون استفاده از سیستم رمز نوشته باشند؟ البته کسانی که نامه ها را خوانده اند می دانند که دو سه کلمه رمز مثل "آفیش امپریالیستی" برای دلار و "عصا" برای اسلحه آن قدر بچگانه است که بیشتر شک ایجاد می کند تا رمزی تلقی بشود، که برای آن استفاده می شود که دشمن را از دسـتـیابی بـه اطلاعـاتی محـروم کنـد.

۴. ممکن است گفته شود که در سازمان رمز نویسی رسم نبوده، اما در کتابی که "موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی" تحت عنوان "چریک های فدایی خلق از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷" منتشر نموده تاکید شده که در سازمان چریک ها رمز نویسی رایج بوده است.

به این دو نمونه توجه کنید:

در صفحه ۵۳۲ کتاب نویسندگان بعد از توضیح چگونگی درگیری رفیق یوسف زرکاری در ۱۷ بهمن سال ۵۲ در اصفهان که منجر به شهادت این کارگر قهرمان شد، می نویسند که "در میان وسایل مکشوفه از یوسف زرکاری، گواهینامه بهروز عبدی با عکس زرکاری، یک جلد جزوه یک چریک زندانی، دفترچه کوچک رمز، یک عدد عکس ناشناس و یک جلد شناسنامه به نام محمود انصاری به دست آمد."

پس با توجه به وجود دفترچه رمز در میان وسائل باقی مانده از رفیق یوسف زرکاری که پس از شهادتش به دست ساواک افتاده، روشن می شود که رمز نویسی در صفوف چریک های فدایی مرسوم بوده است.

همچنین در صفحه ۴۵۱ کتاب وقتی که گزارش انفجار در موتور رفیق حمید اشرف و مجروح شدن وی و فرارش را درج کرده اند، به یادداشت هایی که به صورت رمز و به خط رفیق حمید اشرف نوشته شده و به دست شهربانی افتاده اشاره شده است.

در گزارش شهربانی به "سیاهه ای از مدارک مکشوفه و باقی مانده از موتور سیکلت" اشاره شده که از جمله شامل چنین چیزهایی است: "جزوه خطی شناختن بیشتر از ساواک، کتاب شرایط پیدایش و رشد جنبش نوین کمونیستی، اشتباهات گروهی نوشته

رضا رضایی، دو صفحه یادداشت رمز به خط حمید اشرف و یک صفحه نوشته به خط حسن نوروزی در باره مبارزه مسلحانه".

بنابراین، وجود همین یادداشت های به صورت رمز نوشته شده ثابت می کند که در تیرماه سال ۵۱ حمید اشرف نامه ها و یا یادداشت هایش را با استفاده از رمز می نوشته است.

از آنجا که ادعا می شود که این نامه ها را رفیق حمید اشرف برای رفیق اشرف دهقانی نوشته است باید پرسید که چگونه ممکن است که چنین رفیقی در نامه هایی که تاریخ گذاشته شده در پای آنها ۲۷ آبان سال ۵۴ و ۱۷ فروردین سال ۵۵ می باشد، می تواند مهم ترین اسرار سازمان را بدون استفاده از رمز نوشته باشد؟ بدون شک این رازی است که پاسخ به آن را تنها کارشناسان ساواک که نامه را نوشته اند باید بدانند کسانی که با جعل این دروغ ها "شاهکار" اطلاعاتی شان را به نمایش گذاشته اند. البته گذشت زمان لازم بود تا این شاهکار ساواک ساخته "تعمیق" یافته و حال ادعا شود که این نامه ها در جریان دستگیری رفیق اشرف دهقانی در آلمان به دست پلیس آلمان افتاده و نهادهای امنیتی آلمان در چارچوب روابط خود با رژیم شاه، اسناد و میکروفیلیم های به دست آمده را در اختیار ساواک قرار داده اند. جالب است که ساواک خودش مدعی بود که نامه های مزبور را در جریان حمله به پایگاه های چریک های فدایی در ۲۶ و ۲۸ اردیبهشت سال ۵۵ به دست آورده، ولی حالا ادعا می شود که نامه ها "پس از یورش پلیس آلمان به منزل اشرف دهقانی" در آلمان به دست پلیس آلمان افتاده و از طریق سازمان امنیت آلمان به ساواک داده شده است.

این ادعا در کتابی به نام "نهضت امام خمینی" نیز مطرح شده است. سید حمید روحانی نویسنده کتاب مزبور در صفحه ۴۹۷ کتاب مدعی شده که با دستگیری اشرف دهقانی در ۲۳ دی ماه ۵۴ در آلمان "تعدادی میکروفیلیم حاوی نامه ها از ایران" که گویا رفیق اشرف با خود حمل می کرده به دست پلیس آلمان افتاده است. "روشن است که این ادعای دشمنان ماست. ولی اجازه بدهید بر خلاف همه این دروغ ها، تاکید کنم رفیق

اشرف دهقانی موقعی که در سال ۵۴ از منطقه به آلمان آمد و به وسیله پلیس آلمان دستگیر شد، هیچ میکرو فیلم و نامه ای که از ایران فرستاده شده باشد با خودش حمل نمی کرد و مدتی پس از دستگیری هم آزاد می شود.

حالا شما به تاریخ دستگیری این رفیق در آلمان و تاریخی که در زیر نامه ها گذاشته شده توجه کنید که خود این امر دروغ بودن چنین ادعایی را در این زمینه ثابت می کند.

چطور ممکن است کسی که خودشان نوشته اند در تاریخ ۲۳ دی ۵۴ دستگیر شده می توانسته نامه مورخه ۱۷ فروردین ۵۵ را با خودش حمل کند؟ حتما خواهند گفت معجزه ای روی داده است، اما چنین معجزه ای نه از چریک های فدایی بلکه تنها از کسانی می تواند سر بزند که مردم رنجدیده را با خرافات فریب داده و سرگرم کرده اند. حال اجازه بدهید برای اینکه نقطه پایانی بر داستان نامه ها و تصفیه های ایدئولوژیک و جاسوسی برای بیگانگان قید شده در آنها گذاشته بشود، توجه شما را به نکته دیگری هم جلب کنم. می دانید که چریک های فدایی در فاصله سال های ۴۹ تا ۵۵ - که زمان چنین اتهاماتی می باشد - در مقابله مستقیم با نیروهای امنیتی شاه بوده و لحظه ای از پیگردها و ضربات آنها در امان نبوده اند و به همین دلیل هم تعداد زیادی از رفقای فدایی در این فاصله دستگیر و زیر شکنجه های وحشیانه قرار گرفتند. چطور ممکن است کسی که خودشان نوشته اند در تاریخ ۲۳ دی ۵۴ دستگیر شده می توانسته نامه مورخه ۱۷ فروردین ۵۵ را با خودش حمل کند؟ حتما خواهند گفت معجزه ای روی داده است، اما چنین معجزه ای نه از چریک های فدایی بلکه تنها از کسانی می تواند سر بزند که مردم رنجدیده را با خرافات فریب داده و سرگرم کرده اند.

من تنها نام برخی را در اینجا یاد آوری می کنم که در فاصله سال های ۵۱ تا ۵۵ دستگیر شده اند تا سوالی را طرح کنم.

رفیق عباس جمشیدی رودباری، رفیق شیرین فضیلت کلام، رفیق اعظم روحی آهنگران، رفیق بهمن روحی آهنگران، رفیق زهرا آقا نبی قلعه‌کی و سرانجام رفیق عبدالرضا کلانتر نیستانکی.

در ضمن یاد آوری کنم که رفیق نیستانکی در جریان فرار حمید اشرف از خانه خیابان شارق در ۲۶ اردیبهشت سال ۵۵ با وی همراه بود و شاهد زنده قهرمانی های این درگیری جسارت آمیز بود که پس از دستگیری در زندان اوین از جمله برای نویسنده این سطور که در آن زمان زندانی بود، تعریف کرد.

همه این رفقای که نام بردم ازاعضا، کادرها و مسئولین چریک های فدایی بوده اند و هر یک مدت ها زیر شکنجه و بازجویی بودند.

حال سوال این است که چرا هیچ یک از این رفقا، تاکید می کنم هیچ یک از این رفقا حتی در زیر شکنجه های وحشیانه هم به چنین اموری اشاره نکرده اند؟ چرا بازجویان ساواک علی رغم نیازشان به اشاعه این دروغ که چریک ها، رفقای خودشان را به خاطر حفظ "بنیان های ایدئولوژیک" می کشتند و یا برای بیگانگان جاسوسی می کردند و در ازای آن "آفیش های امپریالیستی" می گرفتند از هیچ کدام از آنها اعترافی را مبنی بر تایید این موضوع به دست نیاوردند؟

آیا خود این امر نشان نمی دهد که دعاوی ساواک که در نامه های مزبور برجسته شده، اتهام بیشرمانه ای است که برای خدشه دار کردن چهره چریک های فدایی اختراع شده است

با توجه به آنچه گفته شد، روشن است که این نامه ها سراسر جعلی بوده و به وسیله ساواک جهت بدنام کردن چریک ها ساخته شده اند و درست بر عکس اتهامات طرح شده در آنها، چریک های فدایی خلق یکی از مستقل ترین جریان های سیاسی تاریخ یکصد سال اخیر ایران بودند که اساسا برای قطع سلطه امپریالیسم و رسیدن به آزادی و سوسیالیسم مبارزات خودشان را علیه رژیم شاه آغاز کردند و حتی در چارچوب آنچه که در آن زمان جنبش کمونیستی جهانی تلقی می شد، با اعلام استقلال از قطب های

موجود در این جنبش راه خودشان را مستقل از رهنمودها و خواست های این قطب ها پیش گرفتند.

و دیگر اینکه در این تشکیلات به طور قطع هیچ گاه کسی را به دلیل حفظ "بنیان های ایدئولوژیک" سازمان و یا به دلیل اعتقاداتش به طور فیزیکی حذف نمی کردند.

به امید اینکه جوانان ما جهت درس گیری از رستاخیز سیاهکل، اسناد اصلی این جنبش را مورد مطالعه قرار دهند و اجازه ندهند که دروغ پردازی ها مانع از آن شود که آنها از تجارب مبارزاتی چریک های فدایی خلق درس آموخته و گذشته را چراغ راه آینده سازند.

فراموش نباید کرد که همه اهمیت مطالعه تاریخ برای درس گیری از آن و هموار کردن راه ساختن آینده ای است که باید عاری از زور و ظلم و سرکوب باشد.

نقی حمیدیان*

نقی حمیدیان از سال ۱۳۴۶ به اتفاق احمد فرهودی و رحیم کریمیان عضو گروه احمدزاده - پویان - مفتاحی شد. در شهریور سال ۵۰ پس از دستگیری عباس مفتاحی و قطع شدن ارتباط با سازمان دستگیر و به ده سال زندان محکوم شد. در سوم آذر سال ۵۷ از زندان آزاد و به سازمان چریک های فدایی خلق پیوست. در جریان انشعاب های پس از انقلاب، او با سازمان فداییان خلق (اکثریت) بود. در تابستان سال ۱۳۶۹ از این سازمان استعفاء و از آن پس از هرگونه فعالیت تشکیلاتی در خارج از کشور خودداری کرد.

با حمله به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل، جنبش چریکی فداییان متولد شد. در نقد یا نفی و یا تحقیق در باره پیدایش سازمان چریک های فدایی خلق، کم و بیش مقالات، مصاحبه ها و کتاب های مختلفی نوشته شده است.

من نیز در کتابی به نام "سفر با بال‌های آرزو" شکل‌گیری جنبش چریکی فداییان خلق را به استناد گفته‌های عباس مفتاحی یکی از بینانگذاران این سازمان و به کمک تجربه و تماس مستقیم خودم توضیح داده‌ام.

سازمان چریک‌ها با تلاش‌های فکری و سیاسی و عملی دو گروه زیرزمینی مارکسیستی - لنینیستی یعنی گروه جنگل که ادامه دهندگان گروه بیژن جزنی بودند و گروهی که توسط پویان - مفتاحی - احمدزاده پایه‌گذاری شده بود، شکل گرفت.

این دو گروه، نسل تازه‌ای از انقلابیون جوانی بودند که پروسه شکل‌گیری آنان مستقیماً محصول شرایط سیاسی - اجتماعی و اقتصادی دهه چهل شمسی و در تعامل نظری با تحولات نظری - سیاسی جنبش‌های انقلابی در جهان در آن سال‌ها است.

این دو گروه در شهریور - مهر سال ۴۹ با هم تماس برقرار می‌کنند و پس از چند دیدار، به وحدت نظر می‌رسند.

در پی حمله به پاسگاه سیاهکل در ۱۹ بهمن و تحولات شتاب‌آلود تا فروردین سال ۵۰، این دو گروه در هم ادغام شده، سازمان واحد چریک‌های فدایی خلق را به وجود آوردند. دو کتاب "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء" نوشته امیر پرویز پویان و "مبارزه مسلحانه؛ هم استراتژی، هم تاکتیک" مسعود احمدزاد همزمان با شروع مبارزه مسلحانه در سیاهکل به طور زیرزمینی منتشر شدند. این دو کتاب که بعدها تجدید چاپ شدند، پشتوانه تئوریک و راهنمای آغازین مبارزه چریکی فداییان خلق بودند.

دلائل پیدایش این جنبش و سیر فکری سیاسی دو گروه تشکیل‌دهنده سازمان چریک‌های فدایی خلق و به طور کلی جنبش مسلحانه چریکی یک‌دهه پیش از سقوط رژیم شاه، بدون توجه به شرایط سیاسی و اجتماعی و اقتصادی حاکم بر کشور در دهه چهل شمسی قابل تبیین نیست.

پس از سرکوب خونین شورش ۱۵ خرداد ۴۲، کلیه مخالفان و منتقدان جدی رژیم، با شرایطی روبه‌رو شدند که مهم‌ترین آن را می‌توان در وجوه زیر خلاصه کرد:

۱- در دهه چهل شمسی، کشور در شرایط گذار پرشتاب از یک جامعه عمدتاً سنتی و مذهبی، به جامعه مدرن و معاصر قرار گرفت. پروسه جایگزینی یک‌طرفه یک رشته عوامل و عناصر فرهنگی جدید و غریب با فرهنگ دیرینه پای ملت، با فشار و از بالا بدون مشارکت و عاملیت خود مردم، تعادل دیرینه روبنای اجتماعی و فرهنگی جامعه را بر هم می‌زد.

شاه ابتکار اصلاحات ارضی و سایر تغییرات را به دست گرفت و توانست قدرت فردی خود را بر کشور حاکم کند؛ مهم‌ترین رقیب سیاسی خود یعنی جبهه ملی را خانه‌نشین کند؛ شرایط احیاء فعالیت حزب توده را که پس از کودتا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرکوب و متلاشی شده بود بیش از پیش مسدود نماید؛ جنبش و اعتراضات روحانیون سنتی و بازاریان نزدیک به این طیف از مخالفان خود را سرکوب و به حاشیه براند؛ و اختناق و نظام سیاسی- پلیسی گسترده بر کشور حاکم نماید.

۲- هرچه که شرایط اختناق گسترده و عمیق می‌شد، گرایش‌های رومانتیسیسم انقلابی و روحیات و ادبیات شورشگری، در صفوف مختلف مبارزان نسل جوان گسترش می‌یافت.

پیروزی انقلاب چین، تجربه انقلاب کوبا و انقلاب الجزایر، پیروزی جنگ‌های آزادیبخش در کشورهای مستعمراتی، ادامه جنگ ویتنام، جنبش مسلحانه فلسطین و گسترش مبارزات چریکی در کشورهای آمریکای لاتین، همه و همه روحیه و امید به موفقیت را در نسل جوان بارور می‌ساخت.

نسل جوان و انقلابی به این نتیجه می‌رسد که دیگر دوره مبارزات مسالمت‌آمیز سیاسی نظیر اعتصاب، تجمع اعتراضی، بیانیه و تظاهرات و انتقادات قلمی و سخنرانی و نظائر اینها گذشته است. دیگر با رژیم نمی‌توان جز با زبان زور سخن گفت. در آن فضای سیاسی- اجتماعی، روز به روز گرایش روحی و نظری به مبارزه مسلحانه مورد توجه جوانان پر شور قرار می‌گرفت.

وسوسه تعرض به رژیم و یافتن راه و وسائل جدیدی برای ساقط کردن آن در میان بخش گسترده‌ای از نیروهای جوان با گرایش‌های مختلف فکری و فلسفی و اجتماعی (چه مذهبی و چه غیر مذهبی) تشدید می‌شد.

۳- پیروزی انقلاب چین، تجربه انقلاب کوبا (گرچه در ابتدا با تردید به آن نگاه می‌شد ولی کتاب جانبدارانه جنگ شکر در کوبا نوشته ژان پل سارتر توجه‌ها را به آن دیار جلب کرده بود) و انقلاب الجزایر، پیروزی جنگ‌های آزادیبخش در کشورهای مستعمراتی، ادامه جنگ ویتنام، جنبش مسلحانه فلسطین و گسترش مبارزات چریکی در کشورهای آمریکای لاتین، همه و همه روحیه و امید به موفقیت را در نسل جوان بارور می‌ساخت.

امید به فروپاشی نظام سرمایه‌داری آن هم در چشم‌اندازی نه چندان دور، در میان جوانان انقلابی تشدید می‌شد. بدین ترتیب، "امید به مبارزه" و امید به نقش آفرینی "مبارزه مسلحانه" پیشاهنگان انقلابی خلق نزد جوانان انقلابی تقویت شد.

چپ جوان ایران و نیروهای جوان بیرون آمده از صفوف جنبش ملی و نهضت آزادی ایران، دلائل و انگیزه قانع‌کننده‌ای برای در پیش گرفتن تدارکات قهر آمیز مسلحانه در دست داشتند.

خسرو روزبه در آخرین دفاعیات خود در دادگاه نظامی، عبارتی را بیان کرد که وصف حال روحیات نسل جوان سال‌های بعد است. او گفت: "ممکن است من زنده نمانم و استقرار سوسیالیسم را در ایران با چشم خود نبینم، ولی علم دارم که به زودی اوضاع تغییر خواهد کرد و اصول سرمایه‌داری منکوب خواهد شد."

چپ جوان ایران و نیروهای جوان بیرون آمده از صفوف جنبش ملی و نهضت آزادی ایران، دلائل و انگیزه قانع‌کننده‌ای برای در پیش گرفتن تدارکات قهر آمیز مسلحانه در دست داشتند

نسل جوان اعم از مذهبی و مارکسیست، با چنین امیدهایی به آینده نزدیک می‌نگریستند. مارکسیست‌ها، در میان شوق و شور فزاینده، به آینده پیروزی بر نظام

سرمایه‌داری دل بسته بودند. از نظر تئوری لنینیستی، امپریالیسم جهانی دوره مرگ تدریجی خود را می‌گذراند و سوسیالیسم پهنه وسیعی از جهان را در سیطره خود داشت.

تئوری‌ها و پیش‌بینی‌های مارکسیستی و لنینیستی چندان دور از واقعیت به نظر نمی‌رسیدند. انشعاب حزب کمونیست چین و حمله سیاسی - تبلیغاتی علیه اتحاد شوروی و علیه امپریالیسم و تبلیغ پیرامون انقلاب فرهنگی چین که به هر حال امیدهای تازه‌ای برای پیروزی قریب‌الوقوع انقلابات نوید می‌داد، بر روحیه و اندیشه نسل جوان کشورمان تأثیر زیادی باقی می‌گذاشت. در نتیجه روحیات و اندیشه‌های ضد امپریالیستی بیش از پیش تقویت می‌شد. در این میان گرایش ضدیت با فرهنگ غربی در بخش نیروهای سنتی - مذهبی عمق بیشتری یافت.

۴- در این دهه تمایلات افراطی ایدئولوژیکی در میان طیف گسترده مخالفان رژیم، هم در صفوف جوانان مذهبی تحت تأثیر نظریات دکتر علی شریعتی و مجاهدین خلق و هم در میان محافل و گروه‌های کوچک مارکسیستی که برای در افتادن با رژیم شاه با تعصبات سیاسی - عقیدتی شکل می‌گرفتند شیوع یافت. بدین سان گرایش‌های مختلف عدالت‌خواهانه ضد امپریالیستی با تشدید تمایلات استقلال‌طلبانه، گرایش بازگشت به گذشته (گذشته‌های دور تا نزدیک در صفوف نیروهای سنتی مذهبی) و گرایش اتکاء به خود و جذب گرایش‌های مبارزاتی معاصر در میان بخش گسترده‌ای از مخالفان انقلابی چپ، بیش از پیش گسترش یافت.

۵- نسل جوان انقلابی از تجربه شکست حزب توده به شدت سرخورده و رهبران و مسوولان این حزب را که در خارج کشور و در شوروی به سر می‌بردند، فاقد خصائل و درک انقلابی از تئوری‌های مارکسیستی می‌دانستند.

به خاطر دنباله‌روی حزب توده از سیاست‌های داخلی و جهانی اتحاد شوروی و پذیرش نظریات همزیستی مسالمت‌آمیز اقتصادی با غرب و آمریکا و با رژیم شاه، و نیز به خاطر عدم حضور حزب توده در کشور، به کلی از آن سرخورده و نومید بودند.

در عین حال نسل جوان از تجربه مبارزات سیاسی رفرمیستی و از لیبرالیسم سیاسی نسل پیشین، فاصله گرفت و حتا علل شکست آنان را کاربست شیوه‌های رفرمیستی و شعارهای لیبرالیستی می‌دانست. نسل جدید در شرایط عدم وجود حداقل آزادی سیاسی لازم که جریان‌های مختلف بتوانند زندگی دموکراتیک سیاسی- حزبی و تعامل با یکدیگر را تمرین و تجربه کنند و به اهمیت مقولات حقوق بشری و حقوق شهروندی واقف گردند، به طور جدی محروم بود.

۶- جنبش‌های اجتماعی کارگری و سایر گروه‌های اجتماعی، کم دامنه و محدود بود. در چنین شرایطی جریان‌های مختلف سیاسی- انقلابی تقریباً بدون هیچ تعامل سیاسی با توده‌های مردم رشد می‌کردند. آنان در شرایط جدا از توده‌ها به آماده‌سازی و تدوین و تنظیم برنامه‌های سیاسی- مبارزاتی خود می‌پرداختند. تنها بخش‌های مذهبی- سنتی می‌توانستند با امکانات مذهبی با حرکات پراکنده توده‌های سنتی پایگاه اجتماعی خود، کم و بیش تعامل مستقیم داشته باشند.

۷- در روند تحولات ساختاری دهه چهل، نیروهای اقشار میانه جدید به شمول دانشجویان، روشنفکران، معلمان و استادان، حقوقدانان و هنرمندان و فرهنگیان و مانند آنان، از نظر کمی رشد چشمگیری داشته‌اند. دهه چهل شمسی، دوره نرمش و مدارا نبود. زمینه‌های مدارا در آن سال‌ها مدام در حال خشکیدن بود. رفرمیسم و اصلاح طلبی که یکی از شاخص‌های فعالیت غیر خشونت‌آمیز است توسط شاه به کلی از پای در آمده بود و به معنای واقعی کلمه هیچ جذبه‌ای برای مبارزان حتی کم شور نداشت. علی‌رغم تحولات جاری اقتصادی و اجتماعی در کشور، اقشار میانه جدید، از هرگونه امکان تشکل آزاد سیاسی و حتی بیان آزادانه اعتراض و انتقاد به روندهای جاری کشور محروم شده بودند. این اقشار با خلاء سیاسی روبه‌رو بودند و به نیرویی نیاز داشتند که بتواند این خلاء را پر کند. علاوه بر موارد بالا، وجود عنصر ویژه روانی- تاریخی در ذهن جمعی ملت، بستر عمومی نوع نگاه به رژیم شاه را تحت تأثیر قرار می‌داد. شاه با کودتا به قدرت و سلطنت باز گشته بود. جدایی و فاصله یا حتی بیگانگی

موقعیت جدید شاه در میان مردم، جنبه تاریخی به خود گرفته بود. همین که او حکومت ملی دکتر مصدق را با کودتای امپریالیستی آمریکا و انگلیس سرنگون و با زیر پا گذاشتن اراده ملت ایران به کمک خارجی‌ها به قدرت باز گشته بود، یکسره حق و مشروعیت خود را نزد ملت ایران از دست داده بود.

بازگشت کودتایی شاه به کشور از سوی همان نسل و نسل بعدی هرگز بخشیده نشد. شاه مظهر نامشروعیت بود. به ویژه دستانش تا مرفق به خون مردم در سرکوب ۱۵ خرداد آلوده بود. روحیه و احساسات خشماگین جوانان چپ انقلابی در دهه چهل، بازتاب دهنده همین احساس و سرخوردگی ملی بود.

چنین بود که نسلی برخاسته از بطن یک مغمومیت و سرخوردگی ملی، در شرایطی که همه چیز مملکت به نام شاه و با دخالت مستقیم او گره می‌خورد و هیچ شریکی برای ساخت و توسعه و آبادانی مملکت نمی‌پذیرفت، دیگر جایی و زمینه‌ای برای مدارا و تساهل و انعطاف برای خود نمی‌شناخت.

دهه چهل شمسی، دوره نرمش و مدارا نبود. زمینه‌های مدارا در آن سال‌ها مدام در حال خشکیدن بود. رفرمیسم و اصلاح طلبی که یکی از شاخص‌های فعالیت غیر خشونت‌آمیز است توسط شاه به کلی از پای در آمده بود و به معنای واقعی کلمه هیچ جذبه‌ای برای مبارزان حتی کم شور نداشت.

در چنین شرایطی بود که نیروهای جوان با شور و علاقه به تبادل کتاب و تشکیل محافل مختلف کتاب‌خوانی دست می‌زنند. آنان به طور عمده در دل جنبش‌های دانشجویی و در دانشگاه‌ها و در میان روشنفکران شکل می‌گرفتند. حرکت و انگیزه اولیه تمامی محافل انقلابی ترقی خواه کشور مخلوطی از گرایش‌های شدید آزادیخواهی ضد امپریالیستی، میهن‌دوستی و پرهیز از قطب‌گرایی از یکسو و خدمت به کارگران و دهقانان و زحمتکشان کشور از سوی دیگر بود. گفتمان مسلط در فضای سیاسی-روشنفکری ایران (و نیز در سطح جهان)، گفتمان و ادبیات چپ انقلابی بود.

آموزش‌های اولیه اعضاء و کادرهای گروه‌های مارکسیستی، انقلاب مدل روسیه بود. بر مبنای این آموزه‌ها بر ضرورت انقلاب اجتماعی، مبارزه طبقاتی براساس منافع طبقه کارگر و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و بر ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی و بر حقانیت بی چون و چرای آن تأکید می‌شد. در همه زمینه‌های نظری دیدگاه مبارزه طبقاتی و ناگزیری انقلاب قهر آمیز مسلحانه حاکم بود. این آموزش‌ها، بر ذهن و شخصیت جوانان مبارزی که از جامعه نیمه سنتی و نیمه مدرن در حال گذار شتابان آن سال‌ها، به رومانتیسیسم مارکسیستی روی می‌آوردند، به طور مستقیم اثر می‌گذاشت. در غیاب یک جنبش جدی کارگری و توده‌ای، روشنفکر انقلابی مارکسیست، امید و انرژی خود را از ایدئولوژی و از ایمان به تئوری‌ها و پیروزی حتمی و نزدیک به دست می‌آورد.

دو گروهی که سازمان چریک‌های فدایی خلق را به وجود آوردند برای رسیدن به اهداف خود، به راه‌ها و شیوه‌های تازه‌ای روی آوردند که به طور سنتی مورد قبول نبود. آنان شیوه مبارزات چریکی در جنگل و شهر را برگزیدند که در همان سال‌ها در بسیاری از کشورهای جهان به ویژه کشورهای آمریکای لاتین گسترش یافته بود. مبارزه مسلحانه چریکی به لحاظ عملی خلاء اعتراض خشم‌آلود اقشار میانه جدید را پر می‌کرد. با اینکه گفتمان سیاسی - نظری مبارزه چریک‌ها مارکسیستی - لنینیستی بود، ولی به لحاظ عملی و انعکاس سیاسی و اعتراضی و تغذیه نیرو و حمایت مستقیم اجتماعی به طور عمده در حوزه اقشار میانه اجتماعی و جامعه روشنفکری به ویژه دانشجویی جای می‌گرفت.

امیر مومبینی

امیر مومبینی در سال ۱۳۵۰ به چریک‌های فدایی خلق ایران پیوست. او دو بار، بار نخست در زمستان سال ۵۱ و بار دوم در تابستان سال ۵۴ به زندان افتاد و با انقلاب از زندان آزاد شد و در شورای مرکزی سازمان چریک‌های فدایی خلق شروع به فعالیت

کرد. امیر مومبینی به عنوان عضو هیئت سیاسی و هیئت دبیران شورای مرکزی فداییان خلق از خط سیاسی متفاوتی دفاع می کرد و در اختلافات درونی سازمان پس از سال ۶۲ همراه جناح چپ بوده است. مومبینی ده سال پیش از این، حرکتی در دفاع از محیط زیست با نام کانون سبزه‌های ایران را شروع کرد و به طور دوستانه از جنبش فداییان خلق جدا شد.

آیا جنبش چریکی ضرورت داشت

در بررسی چگونگی پیدایش جنبش چریک‌های فدایی خلق ایران توجه به چهار مساله را همه مهم می‌دانم:

یک: تقدم شرایط جهانی بر شرایط داخلی

دوم: تقدم تحول انقلابی جامعه بر شکل‌گیری جنبش نوین روشنفکری - دانشجویی

سوم: تقدم جنبش روشنفکری - دانشجویی بر جنبش چریکی

چهارم: کارایی نظریه‌پیشاهنگ سیاسی

یکم:

جنبش چریک‌های فدایی خلق ایران هیچ نوع پیوند مؤثر و درجه اولی با پدیده‌ی فداییان دوران مشروطه، جنبش جنگل و دیگر حرکات انقلابی مشابه در تاریخ معاصر ایران نداشته است.

فداییان هیچ کدام از این جریان‌های سیاسی را پیشکسوت یا الهام بخش اصلی خود معرفی نمی‌کردند. برخورد چریک‌های فدایی با همه این جریانات برخوردی نقادانه بود و ضمن نشان دادن سمپاتی به آنها، هیچ کدام را به لحاظ ایدئولوژیک به اندازه کافی بالغ نمی‌دانستند.

جنبش چریکی با نقد و انتقاد ابرقدرت چپ در ایران، یعنی حزب توده به میدان آمد. پس در حزب توده نیز پدیده الهام بخشی دیده نمی‌شد. جنبش فداییان تا آنجا که به ساختار ایدئولوژی و رگ و ریشه طبقاتی برمی‌گشت از مکتب چپ ایران بهره گرفت، اما

ساختار نظری و سیاسی آن از جنبش‌های انقلابی جدید در خارج از ایران گرفته شده بود.

انقلاب چین در سال ۱۹۴۹، انقلاب کوبا در سال ۱۹۵۹ میلادی و به دنبال آن اشاعه مشی و شیوه مبارزه چریکی پیشاهنگان در روستا و شهر منبع اصلی الهام برای جنبش چریکی در ایران بوده است.

این وضع برای جنبش به رهبری (آیت الله) خمینی بر عکس بود. آن جنبش کمتر به شرایط جهانی توجه داشت و در عوض به اعماق کهنه و کهن جامعه ایران روی کرده بود.

این تفاوت از جمله علت ناتوانی‌های جنبش فداییان خلق و موفقیت جنبش اسلامی را نشان می‌دهد. جنبش فداییان همچنین سرشار از احساس پیروزمندی جامعه‌ی جهانی سوسیالیستی بود. دهه‌های شصت و هفتاد اوج موفقیت این بلوک و در عین حال دوره تدارک سیر نزولی سریع آن بود.

آنچه دیده می‌شد موج دریافت شده موفقیت بود نه روند نهان شده شکست. همین امر سبب نوعی تعصب و تحجر ایدئولوژیک در جریان‌های چپ شده بود.

پس، تصور موفقیت دم‌افزون بلوک سوسیالیستی و به هم خوردن توازن قوا به سود آن، پیروزی پیایی و عظیم جنبش‌های رهایی بخش و سوسیالیستی و گسترش موج انقلابیگری جدید در جهان زمینه‌ای شد برای پیدایش جنبش نوین چپ انقلابی در ایران.

این جنبش حوصله و دانش لازم برای شناخت وضعیت داخلی کشور را نداشت. اگر می‌داشت روش مبارزه هم تغییر می‌کرد. جنبش چریکی فداییان خلق در دوران پیش از انقلاب نتوانست به درون توده مردم نقب بزند. این جنبش برای آن جامعه از یک سو لوکس و غریبه بود و از سوی دیگر بیش از حد تند. آرمان‌های ما بزرگ و زیبا و انسانی بودند، اما برای جامعه ایران آشنا و خودی نبودند.

دوم:

تحولات اجتماعی دهه‌های چهل و پنجاه در ایران، اصلاحات ارضی و اجرای سیاست نوین در زمینداری و زمینکاری، سپاه دانش و ترویج و بهداشت، جهش برای صنعتی کردن کشور، تحول فرهنگی، پافشاری بر الگوی تمدن مدرن معاصر و غیره یک انقلاب مهم برای جامعه‌خواب‌آلود ایران بود.

این جنبش حوصله و دانش لازم برای شناخت وضعیت داخلی کشور را نداشت. اگر می‌داشت روش مبارزه هم تغییر می‌کرد. جنبش چریکی فداییان خلق در دوران پیش از انقلاب نتوانست به درون توده‌مردم نقب بزند. این جنبش برای آن جامعه از یک سو لوکس و غریبه بود و از سوی دیگر بیش از حد تند. آرمان‌های ما بزرگ و زیبا و انسانی بودند، اما برای جامعه ایران آشنا و خودی نبودند. رژیم در این دوران خود به نوعی انقلابی بود. در واقع آرزوها و برنامه‌های رژیم شاه در این دو دهه، همچون آرزوها و آرمان‌های ما، برای جامعه آن زمان تا حدی زیادی و غیر خودی بوده است. این تحولات زمینه‌ای مادی شد برای اوج‌گیری انقلابی‌گری که در یک شاخه آن جنبش چریکی پدید آمد.

می‌توان گفت انقلاب سفید به انقلابی گری نوین سرخ کمک کرد. ما تا کنون به ارزیابی دقیق نقش سپاه دانش و بهداشت و غیره در پیوند دادن روشنفکران با مردم و برآمد یک نیروی عظیم از روشنفکران و نویسندگان و شاعران و فرهنگسازان مردمی نپرداخته ایم. به اعتقاد من نقش این نیرو در تکان دادن جامعه ایرانی کمتر از نقش دانشجویان نبوده است. اینان با مردم زندگی می‌کردند و در میان آنان بودند و خود مشمول بسیاری از رنج‌های آنان می‌شدند. هیچ کدام از واحدهای تشکیل دهنده جنبش فدایی نبود که از سپاه دانش و ترویج و وظیفه نیرو و فکر نگرفته باشد. اگر هم مبتکرین انقلاب سفید عاقل بودند و هم مبتکرین جنبش نوین انقلابی تعمق داشتند آن گاه هر دو درک می‌کردند که نقطه‌ستیز در جامعه دیکتاتوری است و برای آن چاره‌اندیشی می‌کردند و فرصت نمی‌دادند که جنبش برآمده از جامعه سنتی روی موج سوار شود و ایران را در بسیاری جهات بدون هرگونه اغراقی به عصر قاجار برگرداند.

سوم:

در مورد سوم، یعنی تقدم جنبش روشنفکری - دانشجویی بر جنبش چریکی، رابطه مستقیم این دو پدیده مورد نظر است.

برخی این نظر را دارند که حرکت چریکی سبب شد که یک موج روشنفکری برخیزد و ادبیات خاصی ایجاد کند. من می‌خواهم بگویم که اساس این موج پیش از پدیدار شدن جنبش چریکی به وجود آمده بود و کمک کرد تا جنبش چریکی پا به میدان بگذارد.

نکته‌ای که توجه به آن بسیار مهم است این است که مجموعه روشنفکری یا جامعه و جنبش روشنفکری همیشه یک مجموعه متکی بر افراد و تشخص فردی است. آنجا که به هنر و ادبیات بر می‌گردد آفرینش آزادانه و مستقلانه تمامی حرف را می‌زند؛ اما تشکل سیاسی - ایدئولوژیک، چه چریکی و چه غیر آن، یک مجموعه مبتنی بر نفی موقعیت فرد و فردیت و تشخص فردی بود. رهبران اولیه جنبش چریکی، بیشتر گروه دو مورد نظر من است، خود یا از اعضای این موج روشنفکری بودند و یا متأثر از آن. اهمیت این مسأله از آنجاست که جنبش روشنفکری اگر چه چپ بود، اما از طریق نقد چپ سنتی و سنت‌های فکری متحجر آن می‌رفت تا استعداد حمایت از آزادی و دموکراسی واقعی را پیدا کند. نشریاتی مثل کتاب هفته، خوشه، نگین، فردوسی و انتشاراتی چون نیل و خوارزمی و امیر کبیر و غیره واقعاً در خدمت بسط گرایش مدافع آزادی و دموکراسی در مفهوم مدرن آن بودند. نکته‌ای که توجه به آن بسیار مهم است این است که مجموعه روشنفکری یا جامعه و جنبش روشنفکری همیشه یک مجموعه متکی بر افراد و تشخص فردی است. آنجا که به هنر و ادبیات بر می‌گردد آفرینش آزادانه و مستقلانه تمامی حرف را می‌زند؛ اما تشکل سیاسی - ایدئولوژیک، چه چریکی و چه غیر آن، یک مجموعه مبتنی بر نفی موقعیت فرد و فردیت و تشخص فردی بود.

در سازمان سیاسی - ایدئولوژیک حل شدن فرد در جمع و گم شدن او و خلاصه شدن همه چیز در مجموعه هدف بود و در چنین ترکیبی، کسی جرئت دفاع از آزادی فردی یعنی آزادی واقعی را نداشت. البته حساب رهبران دیکتاتور از بقیه جدا بود و هست. جنبش

روشنفکری چون با الیت خود که یک الیت عقلی بود نمایندگی می‌شد، نیازمند و خواهان فضای باز سیاسی برای حرف زدن و آفریدن بود. کسب و کار روشن فکر تولید فکر و احساس و فرهنگ است با مهر مشخص فردی. برای روشن فکر، حتی وقتی سخت از جمع‌گرایی دفاع می‌کند، فرد و حقوق فردی اهمیت پایه‌ای دارد. پس آزادی‌خواهی نزد روشن فکر واقعی در حالت طبیعی سرشتی است. اما جنبش چریکی به عنوان یک شاخه‌ایدئولوژیک و کمونیست از آن جنبش در آمد و بیدرنگ شروع به رقابت با آن کرد.

تضاد الیت عملی سازمان چریکی با الیت فکری جنبش روشن فکری سبب شد که جنبش چریکی بیش از پیش در تشکیلات خود از روشن فکر تهی شود و به راه دگماتیسم پا بگذارد و از خواست جنبش روشن فکری دور شود.

آیا امروزه این وضع تغییر کرده است؟ هم آری هم نه. آزادی‌های انسانی در درون جریان‌های سیاسی زیاد شده است و این مثبت است. اما فکر کنید که سیاستمداران حرفه‌ای محافظه کار مدام از روشن فکران می‌خواهند که در انتقاد به فرهنگ و سیاست حاکم تند نروند و در چارچوب این یا آن نظر حرف بزنند. این سیاستمداران بقایای همان تفکر قدیم هستند که نمی‌فهمند نقش روشن فکران چیست و نقش سیاستگران کدام است.

چهارم:

یکی از برجسته‌ترین ارکان نظری جنبش چریکی باور آن به نقش تعیین کننده پیشاهنگ بود. مسعود احمد زاده با الهام از رژی دبره مطرح کرد که یک موتور کوچک، مثل موتور جنبش چریکی می‌تواند در صورت تداوم مبارزه موتور بزرگ توده مردم را به حرکت درآورد و انقلاب راه بیندازد.

این نظریه بیش از همه مورد انتقاد نقادان جنبش چریکی قرار گرفت، اما واقعیت این است که موتور کوچک پیشاهنگ و در این مورد چریک سبب شد که تدریجاً نیروی عظیمی گرد آن جمع شود که تا امروز هم بر تحولات کشور مؤثر است.

به موازات موتور کوچک چپ، یک موتور کوچک بنیادگرای مذهبی نیز به راه افتاد. این موتور توانست سرانجام مردم افسون شده را به دنبال خود بکشانند و انقلاب بهمن را به راه اندازد.

موتور کوچک جنبش چریکی موفق شد موتور بزرگ جنبش چپ و بخش مهمی از نیروی دانشجویان را به دنبال خود بکشد، اما چون چپ فاقد حلقه‌های ارتباطی کافی با توده مردم بود در همان جا باقی ماند، اما موتور کوچک جنبش بنیادگرای (آیت الله) خمینی توانست با استفاده از پیوندهای مذهبی و نیروی وسیع جامعه‌سنّتی و شبکه مساجد کل موتور بزرگ توده را دنبال خود بکشد.

این تجربه نشان می‌دهد که رد شیوه‌های تند و ماجراجویانه نمی‌تواند با رد نقش الیت فکری و عملی در ایجاد حرکت تعیین کننده سراسری یکی تلقی شود. تاریخ را موتور بزرگ مردم تولید کرده است، اما رهبری در دست موتور کوچک دارندگان قدرت و ثروت و دانش بوده است. بحث عدالت اجتماعی می‌بایست به بحث دموکراسی متصل می‌شد نه اینکه بر آن مقدم گردد. رژیم شاه به دلیل عدم درک و اجرای این ضرورت و به دلیل حرکت افراطی در جهت عکس آن متأسفانه مقصر اصلی درگیر شدن جامعه ایران به امواج خشونت و مصیبت‌های برآمده از آن است.

در پایان می‌خواهم به یک پرسش رایج هم پاسخ بدهم. آیا جنبش چریکی که من هم یکی از نظریه پردازان آن بودم ضرورت داشت؟ نه!

در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ جامعه ایران در مسیری کمابیش درست حرکت می‌کرد، اما روبنای سیاسی جامعه از هر طرف نامناسب بود. نه دیکتاتوری شاه یک ضرورت بود، نه جنبش چریکی و نه بدتر از همه جنبش بنیادگرای مذهبی.

روبنای سیاسی جامعه ایران از انواع دیکتاتوری‌های ماجراجو اشباع شده بود. در حالی که جامعه به دموکراسی نیاز داشت. پس به لحاظ سیاسی تنها ضروری یا بهتر بگویم عمده‌ترین ضروری جامعه در آن لحظه دموکراسی بود.

بحث عدالت اجتماعی می‌بایست به بحث دموکراسی متصل می‌شد نه اینکه بر آن مقدم گردد. رژیم شاه به دلیل عدم درک و اجرای این ضرورت و به دلیل حرکت افراطی در جهت عکس آن متأسفانه مقصر اصلی درگیر شدن جامعه ایران به امواج خشونت و مصیبت‌های برآمده از آن است.

اما، من به عنوان یک فرد، حق دارم بگویم که من هم مقصر بودم. من باید می‌دانستم که حفظ حقوق به دست آمده برای زنان ایران و در رأس همه، آزادی پوشاک و سمتگیری به سوی تک همسری، یک رکن تحقق یافته از آرمان من بوده است که دزدان در کمین آن نشسته بودند.

باری، جنبش چریکی فداییان خلق هرچه بود یک نیروی عظیم متمدنی و مدرن ایجاد کرد که امروز در سنگر دموکراسی و سکولاریسم و دفاع از جامعه مدرن قرار دارند. این عاقبت به خیری جنبش چهل ساله را به همه فداییان تبریک می‌گویم.

فرج سر کوهی

روزنامه نگار

"تاریخ توالی فصول نیست. توالی چشم اندازهای بی بازگشت است."
امیرپرویز پویان، گفت و گویی میان سیمون لامارته و آمانوئل آرتی
"چگونه بودن را دانستن، از آگاهی به چرا بودن برمی خیزد."

امیرپرویز پویان، آرش ویژه صمد بهرنگی

امیرپرویز پویان، از نظریه پردازان نخستین دوره حیات فکری سازمان فدایی، در مقاله ای که در مجله آرش، ویژه صمد نوشت، تصویری زنده از رفیق درگذشته خود نقاشی می کند اما بیش از آن شاخصه های "روشنفکر انقلابی"، پیشاهنگی که خودآگاهی را

به توده و آگاهی را به جنبش خود به خودی منتقل می کند و شاخصه های ترکیب مطلوب آگاهی و عمل را از منظر خود به دست می دهد:

"می خواند، می رفت، می کوشید، می دوید، می دید، تجربه می کرد، می شناخت. از آن گروه معدودی بود که خواندن را با دیدن و تجربه کردن پیوند می دهند. نه شناخت و تجربه دیگر رهروان را آیه ای از سوی خداوندگار می دانست و نه با کج اندیشی اعتبار آن را به هیچ می گرفت ... اعتقادی استوار داشت به اینکه نظر ما تنها در همراهی با شناختن عینی به نیرویی سازنده بدل می شود."

از منظر پویان، پرسش، تردید، نوجویی، تجربه و تن زدن از پذیرش جزمیات مکتبی و مفاهیم از پیشی و پیوند آگاهی و عمل شاخصه های روشنفکری است.

بینش و جهان بینی التقاطی فدائیان، الگوی متفاوت با اصل

در اواخر دهه ۳۰ و در دو دهه چهل و پنجاه مبارزه مسلحانه در آمریکای لاتین اوج گرفت و شیوه های شکست خورده کلاسیک مبارزه را، همراه با احزاب چپ سنتی آن روزگار که مدافعان این شیوه ها بودند، به حاشیه راند.

اما مبارزه مسلحانه در آمریکای لاتین نه فقط "شکل" یا "شیوه" ای نو در مبارزه که حامل "بینشی نو" در مارکسیسم نیز بود که به "چپ نو" شهره شد.

چپ ایران در نخستین جوانه های خود در نسبت نزدیک فکری و عملی با چپ روسی پدید آمده و در سایه جهان نگری حزب توده، ذهنیتی گرته برداری شده از چپ سنتی روسی رشد کرد.

ریشه های فکری "چپ نو" از "مکتب انتقادی فرانکفورت" و چند نحله دیگر در چپ غیرروسی اروپا و نیز از آثار تئوریک متاثر بود که بر تجربه مبارزه در برخی کشورهای آمریکای لاتین شکل گرفته بود.

چپ نو روایت روسی و چینی مارکسیسم، دو روایت غالب در آن روزگار، دگم گرایی و ذهن گرایی چپ سنتی و تحلیل های نامتناسب و کلیشه ای رایج از نظام جهانی و ساختار جوامع غیرصنعتی آن دوران را نقد و نفی کرد و بینش و چشم اندازهای تازه ای

ارائه داد که به بستری هموار برای ارتقاء تئوری انقلابی و استراتژی های تازه در مبارزه بدل شدند.

مبارزه مسلحانه در آمریکای لاتین و برخی مفاهیم و آثار نظری برآمده از آن، از الگوهای نخستین دوره فکری فداییان بود، اما این جنبش در مهد خود نه فقط "شکلی" از مبارزه در موقعیت استبدادی یا تاکتیکی و ابزاری برای "تبلیغ" که "انقلاب" در "تئوری انقلاب" و انقلاب در جهان نگری چپ نیز بود و عنوان کتاب رژی دبره، "انقلاب در انقلاب" نیز بر همین معنا دلالت می کند. از منظر تاریخی، گرایش عمده چپ در آمریکای لاتین، برخلاف ایران، بر بسترهایی جز مارکسیسم روسی شکل گرفته بود.

چپ نو این منطقه نیز با نقد و نفی احکام جزمی و کلیشه ای چپ سنتی، با نفی "سوسیالیسم" روسی و چینی، با تاکید بر چپ مستقل و استقلال فکری، مفاهیم، تحلیل ها و چشم اندازهای تازه ای را در بینش، شیوه اندیشه و تئوری انقلاب خلق کرد. چپ ایران در نخستین جوانه های خود در نسبت نزدیک فکری و عملی با چپ روسی پدید آمده و در سایه جهان نگری حزب توده، ذهنیتی گشته برداری شده از چپ سنتی روسی رشد کرد. مبارزه مسلحانه در ایران با نقد نظری حزب توده و نقد برخی مفاهیم چپ سنتی آغاز شد، اما این جنبش، به دلایل گوناگون، از جمله عقب ماندگی نظری چپ ایران نسبت به چپ آمریکای لاتین و فقر فلسفی و نظری در ایران، بر بستر "التقاطی" از شیوه، مفاهیم و بینش چپ نو و چپ سنتی و بر "تلفیقی" ناهمگن از مفاهیم نو برآمده از تفکر مستقل نقاد و مفاهیم جزمی و کلیشه ای برآمده از متون کلاسیک شکل گرفت.

نوشته های مسعوداحمدزاده و امیرپرویزپویان، که نخستین نظریه پردازان سازمان فدایی و جنبش مبارزه مسلحانه بودند، جزوه "آنچه یک انقلابی باید بداند"، که برخی آن را به علی اکبر صفایی فراهانی و برخی به بیژن جزنی نسبت می دهند، و نوشته

های جزئی بر تلفیق ناهمخوان عناصر فکری و مفاهیم چپ نو و چپ سنتی و جهان‌نگری التقاطی بنا شده‌اند.

اما نسبت عناصر ناهمخوان در نوشته‌های این سه تن و نسبت نزدیکی و دوری نظری آنان با چپ سنتی متفاوت است و در این میان بینش، جهان‌نگری، شیوه‌اندیشه، کارنامه، شخصیت فکری و فرهنگی، ذهنیت و منش فکری امیر پرویز پویان، از دیگر نظریه‌پردازان سازمان فدایی به چپ نو نزدیک تر است.

در نوشته‌های پویان وزن بینش چپ نو سنگین تر است، هر چند او نیز در برخی رگه‌ها در فضای چپ سنتی می‌اندیشد.

استثنائی که قاعده را اثبات نمی‌کند

اعتقاد به مبارزه مسلحانه چون استراتژی و تاکتیک، نفی رادیکال حزب توده و قطب‌های چپ سنتی آن روزگار (اتحاد شوروی سابق و چین) پویان و احمدزاده را در یک سو و جزئی (و احیاناً فراهانی) را در سویی دیگر قرار می‌دهند، اما آن گاه که پای شیوه‌اندیشه و بینش در کار است، احمدزاده به جزئی نزدیک تر و پویان از این دو دورتر است.

پذیرش احکام اتوریته‌های مارکسیسم، یعنی مارکس، انگلس، لنین و برای برخی استالین و مائو، چون احکامی مطلق، فراتاریخی و ضرورتاً درست، چون احکام ازپیشی که شناخت باید درستی خود را در انطباق با آنان اثبات کند، از شاخصه‌های چپ سنتی ایران به ویژه از دهه سی به بعد بود.

این احکام که از متن اصلی و از موقعیت تاریخی صدور خود جدا شده و به صورت جمله‌ها یا پاراگراف‌هایی مجرد و مستقل در کتاب‌های آموزشی چاپ حزب کمونیست روسی ارائه می‌شدند، به صورت "نقل قول" در متون نظری ظاهر شده و نقش برهان قاطع را بازی می‌کردند.

مسعود احمدزاده و امیر پرویز پویان، به عنوان نخستین نظریه‌پردازان سازمان فدایی و جنبش مبارزه مسلحانه، کوشیدند تا در عالم نظر از شیوه‌اندیشه چپ سنتی بگذرند و

در مواردی نیز چون جایگزینی نقد سلاح به جای اسلحه نقد، جایگزینی گروه پیشاهنگ به جای حزب انقلابی، شناخت نسبی گذار ایران از جامعه ای "نیمه فئودال" به "سرمایه داری وابسته" و نفی سوسیالیستی بودن نظام حاکم بر شوروی سابق موفق شدند

چپ سنتی از جمله حزب توده، که شوروری سابق را "سوسیالیست واقعا موجود" و "ستاد زحمتکشان جهان" می دانستند، مائویست ها، که حزب کمونیست را تکامل دهنده مارکسیسم می دانستند، احکام و نظریات حزب کمونیست شوروی سابق یا مائو را نیز با ارزشی همسنگ، به مرتبت احکام اتوریته های کلاسیک ارتقاء داده بودند. این جزم گرایی، که شناخت را نه حاصل عمل و تجربه و عقل نقاد، که نتیجه احکام ازپیشی می پنداشت، تا جایی گسترده بود که حتی بر نخستین تلاش های نظری سازمان فداییان نیز اثر نهاد و به گفته مسعود احمدزاده در جزوه "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک" اینان نیز نظریات ارائه شده در کتاب "انقلاب در انقلاب" رژی دبره را نخستین بار به این دلیل رد کردند که با احکام ازپیشی همخوان نبود.

مسعود احمدزاده و امیرپرویز پویان، به عنوان نخستین نظریه پردازان سازمان فدایی و جنبش مبارزه مسلحانه، کوشیدند تا در عالم نظر از شیوه اندیشه چپ سنتی بگذرند و در مواردی نیز چون جایگزینی نقد سلاح به جای اسلحه نقد، جایگزینی گروه پیشاهنگ به جای حزب انقلابی، شناخت نسبی گذار ایران از جامعه ای "نیمه فئودال" به "سرمایه داری وابسته" و نفی سوسیالیستی بودن نظام حاکم بر شوروی سابق موفق شدند.

پویان و احمدزاده در مباحثی چون نقش کارساز مبارزه مسلحانه در رابطه روشنفکر با توده، پیشاهنگ با طبقه، آگاهی با روان شناسی جمعی و خودآگاهی با جنبش خود به خودی و نقش محوری مبارزه مسلحانه در شکستن سد استبداد و بردن آگاهی به میان توده ها نیز برداشتی نزدیک به هم داشتند، اما این دو در شیوه نگاه و اندیشه، در بینش

و منظری که آدمی از آن به جهان می نگرد و در لحن و زبان تفاوت هایی داشتند که نادیده ماند.

مقایسه ساختار و شیوه نگارش جزوه "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک" احمدزاده با جزوه "رد تئوری بقا" و دیگر نوشته های پویان، تفاوت این دو را نشان می دهد.

احمدزاده حتی برای اثبات نظریات نو خود به کتاب "چه باید کرد" لنین و دیگر متون اتوریته های کلاسیک استناد کرده و می کوشد تا انطباق نظریات خود را با روح و محتوا، و نه لزوما شکل این احکام اثبات کند.

پویان در نوشته های خود از داده های عینی مشخص آغاز کرده و به اتوریته ها استناد نمی کند، هر چند با اشاراتی موجز شناخت خود را از این متون نشان می دهد.

احمد زاده و جزنی ساختار جامعه ایران روزگار خود و "مرحله انقلاب" را با چند مفهوم کلیدی رایج در چپ سنتی از جمله "مرگ بورژوازی ملی، حاکمیت بورژوازی کمپرادور و وابستگی ایران به امپریالیسم" و نقش کلیدی "طبقه کارگر"، "جبهه ضد امپریالیستی" یا "جبهه ضد دیکتاتوری" تحلیل می کنند.

جنبش چپ نو در آن روزگار از این مفاهیم برگزیده و الگوی "مرکز و کشورهای پیرامونی" را برای توضیح ساختار جهان سرمایه داری تدوین و تحلیل های تازه ای چون تحلیل های "پل سوئیزی" از مرحله جدید سرمایه داری دوران خود به دست داده و بر آن بودند که نظریات لنین و مائو واقعیت دگرگون شده نظام سرمایه داری جهان را توضیح نمی دهند.

احمدزاده و جزنی، با اختلافاتی، نظریات خود را بر مفاهیم سنتی چون "جبهه ضد امپریالیستی" یا "ضد دیکتاتوری" متشکل از "خرده بورژوازی، دهقانان فقیر و کارگران"، "رهبری طبقه کارگر" و مرکزیت "حزب کمونیست" یا "حزب طبقه کارگر" بنا می کنند. چپ نو در همان روزگار، این مفاهیم سنتی را که با تحولات جامعه ناهمخوان بودند نقد و نفی و مفاهیم دیگری چون "اردوگاه فقرا" و "اردوگاه انقلابیون"

متشکل از روشنفکران، زحمتکشان، فقرا، کم درآمدها و اقلیت ها را ارائه و جایگاه طبقه کارگر را در مبارزه، که در متون چپ سنتی نقشی محوری دارد، نقد و نفی می کرد.

احمد زاده و جزنی ساختار جامعه ایران روزگار خود و "مرحله انقلاب" را با چند مفهوم کلیدی رایج در چپ سنتی از جمله "مرگ بورژوازی ملی، حاکمیت بورژوازی کمپرادور و وابستگی ایران به امپریالیسم" و نقش کلیدی "طبقه کارگر"، "جبهه ضد امپریالیستی" یا "جبهه ضد دیکتاتوری" تحلیل می کنند.

در نوشته های پویان، برخلاف احمدزاده و جزنی، تاکید بر مفاهیم رایج چپ سنتی دیده نمی شود. پویان در نقدی که بر آل احمد نوشت و در متنی که برای گریز از سانسور در قالب مصاحبه بین یک نویسنده و یک منتقد آمریکای لاتین منتشر کرد، جا به جا به مفاهیم چپ نو اشاره می کند.

در نوشته های مسعود احمد زاده نیز گاه تلاش برای نقد مفاهیم جزمی و خلق و کشف مفاهیم نو هست، اما لحن، زبان و منطق درونی نوشته های او، بر الگوی کادرهای حرفه ای سازمان های سیاسی دهه های گذشته، اغلب بر احکام مکتبی بنا می شوند.

جزوه "آنچه یک انقلابی باید بداند"، که به تقریب همزمان با نوشته های پویان و احمدزاده نوشته شده و نوشته های بیژن جزنی، زبان و لحنی مکتبی و آموزشی دارند و اغلب بر پایه مفاهیم جزمی چپ سنتی در تحلیل ها شکل گرفته اند.

نوشته های امیرپرویز پویان از جزوه "رد تئوری بقا" تا مقاله او در نقد آل احمد و مقالات فرهنگی، نظری و ادبی، که با نام مستعار نوشت، با زبانی زنده، لحنی جدلی، دینامیسمی درونی، طرح پرسش، پرهیز از نقل و تاکید بر عقل نقاد و گاه با طنزی فاخر مشخص می شوند.

زبان و منطق درونی آثار پویان از لحن خشک و جزمی نوشته های مکتبی و آموزشی جزنی و از ساختار خشک و یک سویه متون سیاسی کادرهای حرفه ای چون احمدزاده دور و به آثار جدلی روشنفکران اروپایی شباهت می برد.

پویان، برخلاف احمدزاده که کادری سیاسی - نظامی و حرفه ای بود و برخلاف بیژن جزنی، که ریشه در چپ سنتی و حزب توده داشت، از خاستگاه روشنفکری برخاسته و قلم زدن در این فضا شک، پرسش، نوجویی و گریز از جزمیات را در او نهادینه کرده بود.

توانایی خلاق پویان در نقب زدن به درون آدم ها و موقعیت ها، تجسم عینی مفاهیم ذهنی و درونی کردن و نقد مفاهیم پیچیده، نه فقط در جزوه "رد تئوری بقاء"، که در یکی دو داستان کوتاه از جمله "استحاله" و داستان گونه ای با عنوان "بازگردیم؟"، در پایان گفت و گویی میان سیمون لامارته و آمانوئل آرتری، در نگارش متن همین مصاحبه که برای فریب سانسور به عنوان ترجمه منتشر شد و در دیگر نوشته های او آشکار است.

سنت ایرانی انزوای چپ نو

اما الگوی بینشی و فکری پویان هم در سازمان فدایی و هم در روایت غالب بر تاریخ چپ ایران دیده نشد.

چپ ایران و تاریخ به روایت غالب، پویان را در هاله ای از تقدس و قهرمانی پوشاند، اما تفاوت فکری او را با دیگر نظریه پردازان خود نادیده گرفت و بینش او را به حاشیه راند و بدین سان، هسته های شیوه و اندیشگی چپ نو در آثار پویان استثنایی بود که تکرار نشد.

تاریخ به روایت غالب آراء، بینش و شیوه اندیشه دو نظریه پرداز نخستین جنبش فدایی، مسعوداحمد زاده و امیرپرویز پویان، را یکسان معرفی کرده و با اتکاء به اشتراکات این دو، تفاوت بینشی آنان را نادیده گرفته و بینش پویان را، به رغم خطوط تمایز، در نظریات احمدزاده حل می کند.

ناخوانده ماندن بعدی از چهره فکری و بینشی پویان، که می توانست بینش "چپ نو" را در ترکیب بینش و جهان بینی التقاطی سازمان فدایی تقویت کند، نه توطئه یا ترفند تاریخ، که بازتاب صادق واقعیت عینی بود؛ چرا که در فضای ذهنی چپ ایران، که با

بینش و جهان بینی چپ سنتی، دگماتیسم و مارکسیسم روسی و حزب توده پیوندی تاریخی داشت، زمینه های ذهنی مناسبی برای چپ نو وجود نداشت و قرائت های متناسب با چپ سنتی از تفاهم و پذیرش بیشتری برخوردار می شدند. تفاوت بنیادین نظریات پویان و احمدزاده با نظریات بیژن جزنی، که آراء او در دوره دوم حیات فکری سازمان فدایی بر این سازمان مسلط شد نیز از دلایل ناخوانده ماندن تمایزات اندیشگی احمد زاده و پویان بود.

از تفکر التقاطی تا چپ سنتی

سازمان فدایی شاید از نادر سازمان های چریکی جهان بود که التقاط فکری غالب بر نخستین دوره آن با حذف بینش چپ نو به سود چپ سنتی حل شد و به حاشیه رفتن بینش پویان نخستین نمود روندی بود که با تسلط نظریات جزنی در پیش از انقلاب و با پذیرش اتوریته فکری شوروی سابق و حزب توده به دوران پس از انقلاب، سرنوشت فداییان و مواضع آنان را پس از انقلاب رقم زد. روند استحاله از التقاط به چپ سنتی در دو دوره فکری سازمان فدایی در پیش از انقلاب نامحسوس ماند.

اغلب سازمان های چریکی آمریکای لاتین، از الگوهای نخستین دوره فکری فداییان در اواخر دهه سی و دهه های چهل و پنجاه، بر بستر نقد چپ سنتی و با گرایش به چپ نو، نقد سلاح را جایگزین اسلحه انتقاد کردند. این سازمان ها پس از افت و خیزهای بسیار، با حفظ استقلال فکری و با حفظ فاصله نظری و سیاسی خود با چپ سنتی، از مبارزه مسلحانه به مبارزه سیاسی روی آوردند و اکنون نقشی مهمی را در عرصه سیاسی کشورهای خود ایفاء می کنند.

این روند تنها پس از آن آشکار شد که نتایج سیاسی تسلط بینش چپ سنتی و پذیرش شوروی به عنوان نظامی سوسیالیستی به پیروی از مفاهیم روسی چون "راه رشد غیرسرمایه داری" و نزدیکی تا حد حل سازمان در حزب توده منجر شد.

الگوهای موفق و کپی های ناموفق

اغلب سازمان های چریکی آمریکای لاتین، از الگوهای نخستین دوره فکری فداییان در اواخر دهه سی و دهه های چهل و پنجاه، بر بستر نقد چپ سنتی و با گرایش به چپ نو، نقد سلاح را جایگزین اسلحه انتقاد کردند. این سازمان ها پس از افت و خیزهای بسیار، با حفظ استقلال فکری و با حفظ فاصله نظری و سیاسی خود با چپ سنتی، از مبارزه مسلحانه به مبارزه سیاسی روی آوردند و اکنون نقشی مهمی را در عرصه سیاسی کشورهای خود ایفاء می کنند. دیلما روسف، رئیس جمهوری کنونی برزیل که سابقه حمله مسلحانه به بانک ها و فرماندهی گروه های چریکی شهری را در کارنامه خود دارد؛ لولا، رئیس جمهوری قبلی برزیل که با نهادهای کارگری مخالف با احزاب چپ سنتی و سازمان های چریکی همکاری داشت؛ سازمان چریکی "توپاماروها" در اوروگوئه که اکنون از عناصر اصلی ائتلاف چپ دموکرات در این کشور است؛ "زاپاتیست ها"ی منطقه چیپاس مکزیک که به عاملی مهم در صف بندی نیروها در این کشور بدل شده اند، "ساندینیست" های نیکاراگوئه که از گروهی چریکی تا حزب پیروز در انتخابات نیکاراگوئه پیش رفتند؛ سازمان چریکی "میر" که با نامی دیگر از عناصر اصلی ائتلاف دموکراسی در شیلی است؛ و ده ها گروه چریکی چپ نو آمریکای لاتین، روند تحول سازمان های چریکی چپ نو را به سازمان های سیاسی موثر و با نفوذی که از دموکراسی و عدالت اجتماعی دفاع می کنند، نشان می دهند. سازمان فداییان با بینش و جهان بینی التقاطی آغاز کرد، اما این التقاط به سود بینش چپ سنتی حل شد. چنین امری در بافتی از عوامل گوناگون ریشه دارند اما حذف بینش چپ نو، هسته هایی که در جهان نگری پویان بود و ناخوانده ماندن تمایز پویان و احمدزاده در این بافت نقشی مهم ایفاء می کند.

اثرات وحدت دو سازمان چریکی (فدائیان و بخش مارکسیست مجاهدین) عملیات سیاهکل در بهمن ماه ۱۳۴۹، و در پی آن چند عملیات دیگر از جمله ترور سرلشکر ضیا فرسیو، دادستان نظامی به معنای اعلام موجودیت گروهی سیاسی - نظامی به نام چریک های فدایی خلق ایران بود.

اندکی بعد کلمه "سازمان" نیز به این نام افزوده شد.

این عملیات البته علاوه بر شناساندن این گروه چریکی به جامعه ایران، سبب شد گروه های زیرزمینی دیگری هم که تا آن زمان بیشتر سرگرم کارهای مطالعاتی و تدارکاتی برای عمل بودند وارد عمل شوند و اعلام موجودیت کنند.

سازمان مجاهدین خلق ایران، چند ماه بعد از عملیات سیاهکل، نخستین عملیات نظامی خود را انجام داد.

چریک ها و مجاهدین، با وجود تفاوت های بنیادین فکری و عقیدتی، از اوایل سال ۵۰ تلاش هایی را برای ایجاد ارتباط با یکدیگر آغاز کردند. نخستین تماس بین دو سازمان توسط اردشیر داور از اعضای مجاهدین و عباسی مفتاحی از چریک ها برقرار شد که دوام چندانی نداشت.

مصطفی شاعیان، چریک مستقلی که مدتی کوتاه به فداییان پیوست، دومین حلقه رابط بین مجاهدین و چریک ها بود و از سال ۵۲ به بعد، وظیفه تماس بین دو سازمان به محمد جواد قاندى سپرده شد.

با تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق از اسلام به مارکسیسم - لنینیسم در سال ۵۴ که به رهبری تقی شهرام صورت گرفت، علاقه به ایجاد پیوند های بیشتر بین دو سازمان افزایش یافت.

مجاهدین به تازگی به مارکسیسم گرویده بودند و تلاش داشتند شناخت بهتری از چریک های فدایی خلق که مشی مارکسیستی داشت به دست آورند و چریک ها هم که تشکیلات خود را پایگاهی برای همه گروه های مارکسیستی - لنینیستی می دانستند، به چنین ارتباطی بی علاقه نبودند.

در اواخر سال ۱۳۵۴ و در شرایط بسیار دشوار امنیتی، رهبران دو گروه خطر کرده و در خانه ای تیمی در تهران به گفتگو نشستند. ساواک که در آن سال ها با تمام قوا در پی سرکوبی هر دو گروه چریکی بود، نتوانست محل جلسات را ردیابی کند اما از وقوع این مذاکرات باخبر شد.

به نوشته کتاب "سازمان مجاهدین خلق، پیدایی تا فرجام"، که ناشر آن موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی در ایران است، ساواک در تفتیش یکی از خانه های تیمی مجاهدین به چهار حلقه نوار دست پیدا می کند که حاوی گفتگوهای اعضای کادر رهبری مجاهدین و چریک های فدایی بود. به گزارش ساواک، هدف از این گفتگوها، "نزدیکنمودن نقطه نظرهای سیاسی دو گروه، با هدف غایی وصول به وحدت نظر کامل در زمینه فعالیت های تروریستی و خرابکارانه و براندازی" بوده است. با این همه، چنین وحدتی هرگز عملی نمی شود.

به گفته تراب حق شناس که در آن سال ها از اعضای سازمان مجاهدین خلق بود، این جلسات با رعایت موارد امنیتی برگزار می شد تا جایی که اعضای دو گروه در دو سوی پرده می نشستند که یکدیگر را شناسند.

به گفته او، مذاکرات توسط مجاهدین ضبط می شد و پس از خاتمه نشست ها؛ نسخه ای از نوارها در اختیار چریک های فدایی قرار می گرفت. حاصل این بحث ها در همان سال ها به صورت جزوه هایی توسط دو سازمان منتشر شد. جزوه اول تحت عنوان "نشریه ویژه بحث درون دو سازمان" توسط چریک های فدایی در فروردین ۱۳۵۵ در داخل کشور منتشر شد و جزوه دوم با عنوان "مسائل حاد جنبش ما" و با عنوان فرعی "دومین نشریه بحث"، توسط مجاهدین در اسفند ۱۳۵۵ در خارج از ایران منتشر شد. مطالعه این دو جزوه نشان می دهد برداشت هر دو گروه از مذاکرات این بوده که زمینه های عینی وحدت بین دو گروه فراهم نیست و چشم اندازی برای گسترش روابط وجود ندارد. در ۳۵ سال گذشته، نوار های این مذاکرات به شکل عمومی منتشر نشده

نبود تا اینکه در آبان ماه ۱۳۸۹، تراب حق شناس نسخه ای از آن را در سایت "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" در اختیار همگان گذاشت.

نوارها هم اکنون به شکل فایل صوتی روی این وبسایت و سایت های دیگر در دسترس است. در نوارهایی که اخیراً منتشر شده اند و دارای اهمیت تاریخی فراوانی هستند، صدای حمید اشرف و بهروز ارمغانی از طرف چریک های فدایی خلق شنیده می شود و از سازمان مجاهدین خلق ایران هم، تقی شهرام و جواد قائدی در بحث حضور دارند.

بهزاد کریمی

بهزاد کریمی فعالیت سیاسی - اجتماعی را از سال آخر دبیرستان و در ۱۳۴۴ شروع کرد. با شروع جنبش مسلحانه در رابطه با آن قرار می گیرد. تا انقلاب، طی سه بار بازداشت نزدیک به هفت سال را در زندان گذراند. در آستانه انقلاب و به دنبال آزادی از زندان، وارد شبکه مخفی سازمان چریک های فدایی خلق شد. پس از انقلاب، به عضویت کمیته مرکزی سازمان در آمد و در جریان تقسیم سازمان به دو بخش، با اکثریت ماند. بهزاد کریمی همواره در سطح مسئولین این سازمان در عرصه های گوناگون فعالیت کرده، در سال های پایانی دهه هفتاد سخنگوی سازمان بوده، و در فاصله سال های ۱۳۸۱ تا ۱۳۸۶ مسئولیت هیئت سیاسی آن را داشته است.

جنبش فدایی، رودی بوده در مسیل تاریخ معاصر ما. در بازخوانی این جنبش به مناسبت چهل سالگی آن، سخن را می توان از سرچشمه آغاز کرد یا که پیگیرمسیرش شد در ژرفای گذرگاه هایی که پیمود. می توان به نقدش نشست هم در آن چیزی که با خود شست و برد و هم از خود بر جا گذاشت و رفت. بازش اندیشید در اینکه چرا ققنوس وار سوخت و هم اینکه، آن همه استعداد را چرا سوزاند. و حتی در نگاهی دربرگیرنده و فراگیر، هم به منشاء و زمینه های شکل گیری اش از زاویه درون ساختاری کشور و رفتار سیاسی و فرهنگی ایران آن زمان پرداخت و هم به بررسی اش برخاست در پرتو کارکرد کنش های برونی جهان آن روزگار. و سرانجام اینکه، به تحلیل جامعه

شناختی اش کشید و مکث کرد در نتایج تاریخی که به بار آورد. آری! نگاه به یک چنین پدیده خود ویژه تاریخی را از جهات و زوایای بسیار می توان سامان داد و رسم کرد؛ من اما اینجا تنها می خواهم از شیفته جانی سخن بگویم چونان زلال چشمه. نشانه ای شفاف از یگانگی گفتار و کردار در خیزش فدایی و تجلی همبودگی باور و عمل در جان و روح این جنبش.

از ابراهیم پوررضایی خلیق سخن خواهم گفت که زیر شکنجه جان باخت، بی آنکه سینه لبریز از اطلاعات او به سخن در آید.

نخستین احساس های من از او

همشهری بودیم. با آنکه دو سال و اندی از من بیشتر داشت ولی همزمان وارد دانشگاه شدیم. او در زمره اولین دوره از دانشجویان دانشگاه صنعتی، به تهران رفت و در دانشکده مکانیک آن نشست و من و همکلاسی ام - حسن پور رضایی خلیق ("بهروز") برادر ابراهیم، وارد دانشکده فنی تبریز شدیم و در همان شهر خودمان ماندیم.

آشنایی ام با این زاده ۲۴ تیرماه ۱۳۲۴ در یک خانواده میانه حال اصیل تبریزی و محصور ارزش های اخلاقی نیرومند، در گرماگرم اعتصاب دانشجویی گسترده و چند ماهه بهار سال ۱۳۴۶ دانشگاه ها صورت گرفت؛ از طریق "بهروز" که دیگر در این زمان یکدیگر را یافته و خیلی با هم اخت شده بودیم.

ابراهیم از تهران می آمد و ما را در این اولین تجربه حرکت جمعی مبارزاتی مان همراهی می کرد. او عملاً به یکی از حلقه های خبری - ارتباطی حرکات دانشجویی تهران و تبریز تبدیل شده بود. اشتراک در همین حرکات صنفی - سیاسی دانشجویی، بسیار زود همگامی من و "بهروز" را در پی آورد و با اندک فاصله زمانی، همراهی با ابراهیم خلیق را. از این پس، پیوند ما با هم، مهر همیشگی خورد. در گروهی که در زمستان سال ۱۳۴۷ با پیشنهاد و تصمیم بهروز ارمغانی و با مثلث اولیه او و من و "بهروز" شروع شد و شکل گرفت، ابراهیم نیز درهسته اصلی گروه قرار

گرفت. گروهی بودیم در ابتدا با اندیشه تشکیل گروه های مستقل همجوار برای رسیدن به حزبی فراگیر و نیز فهم چگونگی تدارک انقلاب بر بستر مطالعات سیستماتیک. او به زودی به یک امکان جدی گروه از نظر تامین منابع مطالعاتی و روش های انتشاراتی بدل شد. بودن او در تهران و فاصله گیری اش از حرکات صنفی دانشجویی و تمرکز کامل روی فعالیت سیاسی زیر زمینی، برای او موقعیت و فرصت های لازم در این زمینه را فراهم کرده بود. نخستین وسیله انتشاراتی گروه ما که همان غلطک و وردنه معروف بود، توسط ابراهیم در کارگاه مکانیکی دانشگاه صنعتی ساخته شد و خودش هم آن را اواسط سال ۱۳۴۹ به تبریز آورد.

یادم نمی رود که در گروه داشتیم بر سر چگونگی تهیه آن هنوز با یکدیگر سر و کله می زدیم که ابراهیم سوغاتی از تهران را روی میز گذاشت! این، جشنی برای گروه ما بود جهت ورود آن به عمل بیرونی، و بی سر و صدا ترین شرکت کننده این جشن، ابراهیم! در جریان این چفت شدن های روز به روز ارگانیک تربود که او را بیشتر و بیشتر شناختم.

رفیقی کم حرف، اما در همان حال رک و با کلامی طنز گونه. کمتر یاد می آید که او را از همان آغاز آشنایی مان تا آن زمان که رفت، بی لبخند دیده باشم. لبخندی تلخ گونه، ولی دلنشین. مهارت یافته بود در پنهان کردن خشم خود. خشم از هر آن چیزی که تیپ ماها را مثل ترقه منفجر می کرد. خونسرد بود ولی سخت مصمم. تعهد اگر می پذیرفت، تا به آخر می رفت و متقابلاً، نسبت به اشتباه سختگیر بود و در مقابل بی تعهدی ها، فردی بی گذشت و حتی کم انعطاف. در باره ضعف های شخصیتی، قضاوتی سریع داشت و موضعی صریح. در برقراری رابطه، سخت احتیاط به خرج می داد. و این البته، همزمان نقطه ضعف و قوت او بود. اصولاً چندان قوی نبود در ارتباط گیری ها و نیز در کشف خلاقانه امکانات محیط، اما رابطه ای را که داشت به دقت حفظ می کرد و موارد نیاز را که می فهمید، برای تولیدشان راساً و با همه توان می کوشید تا که برطرف شوند. خیلی نمی خواند و دقیق تر، برخلاف ماها چندان سریع خوان نبود.

ولی آنچه را که دلچسب و پاسخ به پرسش هایش می یافت، تا چندبار نمی خواند رهایش نمی کرد. یک بار در اواخر بهار ۱۳۵۰ بود که به من گفت جزوه "رد تئوری بقا" را آن قدر خوانده ام که تقریباً حفظش شده ام! او زودتر از همه ما از حرکات دانشجویی فاصله گرفته بود.

بیشتر گوش می کرد و بعد تصمیم می گرفت. در تصمیم گیری ها معمولاً عجله نمی کرد. دنبال منطق آهین می گشت. ولی به نتیجه که می رسید و موضع که پیدا می نمود، دیگر می دانستیم تغییر رای و تصمیم او به اصطلاح کار حضرت فیل است. نظر برای او، نه آستانه عمل که خود عمل بود. لحظه اقدام، پیش او زمانی بود برای ابراز بیشترین شجاعت و نشان دادن بالاترین آمادگی در پیشواز از ریسک.

و بعدها با خود می اندیشیدم که خصوصیات شخصیتی او برای بدل شدن اش به یک چریک، بمراتب از همه هم گروهی ها و اطرافیانش در آن سال های اولیه، مساعد تر بود و امکان تربیت پذیری اش برای فدایی گری، از بقیه ما آسان تر!

دیدار در آن تابستان داغ

طی دیدار یک روزه ای که تابستان سال ۱۳۴۹ در جریان سفرم از بانه کردستان به تنکابن و بابل مازندران و سر راهم در تهران با او داشتم، او همه اش از ضرورت قاطع بیرون زدن از لاک و پيله سخن می گفت. در حین قدم زدن که گرم صحبت بودیم، یکهو به "مسلسلی" در پشت ویتترین یک اسباب فروشی اشاره کرد و به طنز گفت این همان است که پسرک قهرمان داستان صمد بهرنگی آرزویش را داشت! پرسش های کنجکاوانه اش از دانسته ها و شنیده های من در باره آنچه که بر گروه پارتیزانی معینی - شریف زاده - ملا آواره در کردستان گذشته بود، اظهار نظرهای سئوال برانگیزش راجع به گسترش جنگ های چریکی در امریکای لاتین، و طرح موضوع عملی بودن امکان برقراری رابطه با جنبش مقاومت مسلحانه فلسطین، بیشترین نشت های ذهنی من شد از گفت و شنود های آن روزمان.

آنجا فهمیدم که او در تاکید بر مبارزه قهر آمیز و عملی کردن آن، از بقیه رفقای گروه جلوتر رفته است. همان حسی که، کردستان در من تقویت کرده بود. با درون خوانی حرف های پوشیده اش دریافتم که او در تهران با محافلی سر و سری دارد که خیلی پیشتر از ما رفته اند. البته در همین حد و نه بیشتر، زیرا داشتیم یاد می گرفتیم که چیز اضافی از هم نپرسیم.

طی دیدار یک روزه ای که تابستان سال ۱۳۴۹ در جریان سفرم از بانه کردستان به تنکابن و بابل مازندران و سر راهم در تهران با او داشتم، او همه اش از ضرورت قاطع بیرون زدن از لاک و پيله سخن می گفت. در حین قدم زدن که گرم صحبت بودیم، یکهو به "مسلسلی" در پشت ویتترین یک اسباب فروشی اشاره کرد و به طنز گفت این همان است که پسرک قهرمان داستان صمد بهرنگی آرزویش را داشت!

در آن روز، بین او و من گرم ترین رابطه و عاطفه پدیدار آمد! و یادم نمی رود که پس از خداحافظی با او، خود را برای کلنجر رفتن جدی تر با بهروز و دیگر رفقای گروه بر سر مبارزه مسلحانه مصمم تر یافتیم!

از نیمه های سال ۱۳۴۹، ما در پی دو سال کار مطالعاتی و بحث بر سر "چه باید کرد؟" و در عین حال یارگیری ها و گسترش شبکه زیر گروه، داشتیم به توافق بر سر مبارزه مسلحانه نزدیک می شدیم و حتی من با جلب نظر بهروز ارمغانی و ضمانت مالی او، از طریق یک واسطه وارد معامله خرید سلاح از کردستان عراق شده بودم که عملیات سیاهکل و حمله به کلانتری ۶ شهر توسط شاخه تبریز چریک ها شروع شد و ما را با حرکتی سازمان یافته و مصممانه مواجه ساخت.

البته پیش از آن، ما از کانال های متفاوت چه با برخی از رفقای شاخه تبریز چریک های فدایی خلق - کهها بیشترین شان آشنایی عاطفی و سیاسی داشتیم - و چه با رفقای تهران و از جمله به گونه غیر مستقیم با غفور حسن پور و عباس مفتاحی بحث هایی کرده بودیم و در جریان برخی تحرکات و حتی بعضی تدارکات آنها قرار داشتیم.

اما بقایای تردید در باره اصولیت و صحت عمل مسلحانه هنوز گروه را در چنبره خود گرفته بود و با آن، محافظه کارانه برخورد می شد. تاثیر فیصله بخش بر مباحث گروه و سمت دهنده گی قطعی به ما در زمینه شکل و شیوه مبارزه را، جزوه " در رد تئوری بقا و ضرورت مبارزه مسلحانه " امیر پرویز پویان ایفا کرد که بهروز آن را از تهران آورد.

آخرین دیدار ما!

از این پس، مسئله ما پیوستن مان بود به چریک های فدایی خلق که با اعلام موجودیت قدرتمندانه خود فضای سیاسی را به تسخیر خود کشیده بود. ما هم تصمیم گرفتیم که تا زمان ارتباط گیری با چریک ها، در کنار کار سیاسی -انتشاراتی خودمان پیرامون رویدادهای کشور، وظیفه بازتکثیر و پخش اعلامیه های فداییان و نوشته های آنان را برعهده بگیریم. این کار با توجه به امکانات نسبتاً گسترده ای که طی چهار سال گذشته فراهم آورده بودیم، خوب پیش رفت. از عملیات مسلحانه موردی هم در جریان تدارک رژیم برای برگزاری جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، صحبت هایی به میان آمد که فرصت اجرا نیافت. این زمان، رهایی انرژی درونی در ابراهیم بود و فرصتی برای صرف استعداد های او در زمینه پراتیک. در این دوره من از نزدیک شاهد زندگی مرتاض گونه او بودم و می دیدم که چگونه چندر غاز پول دانشجویی اش را صرف امور تدارکاتی مبارزه می کند. او به ولخرجی ها تن نمی داد و به طنز می گفت که چلو کباب برایش نمی سازد، و من می دانستم که نه تنها چنین نیست بلکه خیلی هم آن را دوست دارد! اما داس درو ساواک بد جوری به جان خرمن افتاده بود. بگیر و ببندهای گسترده سال ۵۰ صفوف ما را هم در نوردید. اعضای اصلی گروه ما و تعدادی از افراد حول و حوش آن، در رابطه های متنوع و متفاوتی دستگیر شدند.

گروه، از هم گسیخت بی آنکه وجود و ارتباطات آن لو برود. ابراهیم تنها فرد بود از هسته اصلی، که نامش به میان نیامد. او ماند تا اولین ورودی شبکه وسیع ما به خانه های تیمی سازمان شود، الحاقی که بعدها از کسان مرتبط با گروه ما بیش از بیست نفر را در بر گرفت. از عملیات مسلحانه موردی هم در جریان تدارک رژیم برای برگزاری جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، صحبت هایی به میان آمد که فرصت اجرا نیافت. این زمان، رهایی انرژی درونی در ابراهیم بود و فرصتی برای صرف استعداد های او در زمینه پراتیک. در این دوره من از نزدیک شاهد زندگی مرتاض گونه او بودم و می دیدم که چگونه چندر غاز پول دانشجویی اش را صرف امور تدارکاتی مبارزه می کند.

از ورودی های ما به سازمان، عزیزانی در دو رژیم شاه و ولایت فقیه جان باختند که باز ابراهیم نخستین آن بود و دیگرانی هم جان به در بردند که زنده باشند. ابراهیم اما پیش از مخفی شدن کاری کرد که حتی تصورش هم در ذهنم نمی گنجید. در آخرین روزهای سال ۵۰ بود که من و چند نفر از افراد شبکه ما از جمله مجید عبدالرحیم پور نام آشنا از زندان تبریز برای دادگاه تجدید نظر به زندان دریا کنار ارومیه فرستاده شدیم.

به گمانم روزی از اواخر اردیبهشت ۵۱ بود که نام من و محمد رضا حداد پور خیابان، همکلاسی و هم پرونده ایی ام - دیگر اعضا اصلی گروه ما و وصل کننده فتحعلی پناهیان و چند رفیق دیگر به گروه، برای رفتن به پشت میله های اتاق ملاقات، خوانده شد. آنجا که رفتیم به یکباره چشمم به ابراهیم و "بهروز" افتاد! مگر چنین چیزی امکان دارد؟! هم خشکم زد و هم هیجان زده شدم. همراه برادرم فرزاد کریمی آمده بودند و به عنوان پسر خاله محمد. نمی دانم آن یک ربع تا بیست دقیقه چگونه گذشت، ولی هیچ گاه از یاد نخواهم برد آنچه را که در این دیدار از او شنیدم.

پیش پاسبانی که ماموریت استراق سمع سخنان ما را داشت، با تکراری چند باره این پرسش ظاهراً تعارفی را از آنها کردم که، آخر برای چه این اندازه زحمت کشیده و اینجا آمده اید و بی خودی خود را این همه به دردسر انداخته اید؟! و او، در پاسخ من و با آن لبخند طنز گونه همیشگی اش جمله ای گفت که گویا می دانست آخرین کلامش با من است: "پیش خود گفتم حالا که دارم به ماموریتی در شهری بسیار دور می روم، بهتر است که از شماها حلالیت بطلبم!" با خود گفتم، ماها و حلالیت طلبیدن؟! عجب داستانی است! پیام را گرفتم و شاد و غمگین به درون بند برگشتم. و در این باره، بین من و محمد هم چیزی رد و بدل نشد! و او رفت به ماموریت، ماموریتی برای همیشه.

ابراهیم مخفی شد و خیلی بعدها فهمیدم که از طریق هم دانشگاهی اش بهروز عبدی -همشهری و از بستگان دور ما، به سازمان وصل می شود و برای برده شدن به خانه تیمی، سر قرار عباس جمشیدی رودباری می رود. تا آخر های آن سال در رابطه متناوب

تحت مسئولیت احمد زیبرم و حسن نوروزی بوده و اواخر بهار سال ۵۲ تحت مسئولیت علی اکبر جعفری عازم مشهد می‌شود و در آنجا مسئولیت یک تیم تدارکاتی را بر عهده می‌گیرد.

چشم انتظار او ماندیم!

وقتی ما چند نفرهسته اولیه همان گروهی که صحبتش را کردم، پس از زندان کشی های مستقل از هم دوباره آزاد شدیم، بار دیگر دورهم جمع آمدیم با قصد و نیت الحاق بی درنگ به سازمان در اولین امکان و فرصت ممکن.

این زمان، ماه های تلاقی پاییز و زمستان ۵۲ بود. یک نگاهم به این بود که شاید از ابراهیم خبری شود. بیاید سراغ یکی از ما، و یا که برای بردن ما به درون سازمان کسی را پیش ما بفرستد. مگر ممکن است که او ما را فراموش کند؟! ولی انتظار بی نتیجه بود، خبری نشد که نشد. شخصاً پیش خود به این برآورد رسیده بودم که او احتمالاً کشته شده و لابد به همین خاطر هم است که به داد ما نمی‌رسد! البته آن موقع هنوز نمی‌دانستم که دوره، دوره اوج احتیاط ها در سازمان پیرامون ارتباط گیری ها بویژه با آزاد شده ها از زندان ها است و مشی تشکیلاتی سازمان، تمرکز حداکثر بر بیشترین تلاش ها جهت حفظ شبکه موجود، کور کردن تورهای ساواک و بازسازی تیم ها.

بازسازی ای که، مقدمه ای شد برای عضو گیری های بسیار گسترده و حتی افراطی و بعضاً بی حساب در سال ۵۳. بعدها اما از روی علایمی فهمیدم که ابراهیم به احتمال بسیار زیاد کار خود را کرده و اطلاعات و مشخصات دوستان خود را به "بالای سازمان" داده است. خود من، درست در روزها و هفته های نوروز ۵۳ نشانه هایی از ارتباط گیری های سازمان از جمله مراجعه رفقا به محل کارم را حس می‌کردم که دستگیری دوباره ام پیش آمد؛ دستگیری پیشگیرانه و بی هیچ مدرکی که البته پس از چند ماه اقامتم در سلول انفرادی برایش دلیل تراشیدند! این مراجعه به احتمال بسیار قوی، به وساطت مرضیه احمدی اسکویی بوده که از یک سو گویا با ابراهیم و شاخه مشهد ارتباطاتی داشته و از سوی دیگر مسئول یک گروه علنی چهار نفره در تبریز بود که دو عضو آن را

برادرم فرزاد، و یوسف کیشی زاده - که او نیز مانند فرزاد از طریق من پا به عرصه مبارزه سیاسی گذاشته بود- تشکیل می دادند.

همان گروهی که، لو رفتن و دستگیری اش به قیمت جان مرضیه و شیرین معاضد(فضیلت کلام) در فروردین ماه ۵۳ تمام شد. برگردم به سیر داستان و این قسمت را با این تمام کنم که کیفیت آن مراجعه برای ارتباط گیری رفقا با من، هیچ وقت به روشنی برایم معلوم نشد.

به هر حال تا نزدیکی های انقلاب در زندان ماندم به بهانه "رابطه خطرناک" با چریک ها و اتهام موهوم رابطه تشکیلاتی با آنان! در پی دستگیری من البته، تلاش برای ارتباط گیری ها از سوی دو دیگر، یعنی بهروز و "بهروز" شدت می گیرد و به نتیجه هم نزدیک می شود.

ولی از این تلاش ها چیزی به "بهروز" خلیق نمی رسد زیرا که او را هم مانند مورد من و به قصد پیشگیری از احتمال مخفی شدن، دو ماه بعد از من دستگیر می کنند. اما در مورد بهروز ارمغانی کار به بار می نشیند. بهروز در پی سفارش من از زندان برای شتاب در "رفتن" و به اتکای رابطه ای که از طریق موحدی پور با سازمان برقرار کرده بود، بلافاصله مخفی می شود تا که نقش تاریخی خود را ایفا کند و تا که در کنار حمید اشرف، تحولات نوین در سازمان را رهبری کند و به آنها شتاب دهد.

آگاهی های مبهم از مرگ او در کمیته

عصرهنگام روزی از اوایل خرداد ۵۳ است در بند دو شکنجه گاه مخوف کمیته مشترک. همان جایی که حالا موزه عبرت نام دارد. مامور بند در سلول ها را به نوبت باز و بسته می کند تا برنامه آخرین دور دستشویی رفتن روزانه زندانیان به اجرا درآید و سکوت شوم و سنگین بند، رنگ شب بر خود بگیرد.

منتظر نوبتم بودم و مشغول ریختن تاس خمیری و بازی نرد با خویش، که به یکباره دریچه در سلول تکانی خورد و در آن فضای تنگ ۶ متر مکعبی صدای خفه فرزاد پیچید! قبلاً با تشخیص صدا و لهجه خود ویژه اش دستم آمده بود که فاصله بین ما

فقط سه سلول است و از حالت پا کشانش فهمیده بودم که ضرب شست حسینی، رییس "اتاق تمشیت" کمیته را، حسابی چشیده است! او به سرعت و در چند جمله کوتاه به من رساند که: با اسماعیل روبه رویش کرده اند، نام ابراهیم به میان آمده و ارتباطات من نیز با آنها روشده است.

این تهور برادرانه و رفیقانه البته کمک بزرگی کرد به من در مواجهه ام با بازجویان. گرچه یک فلک زده درهم شکسته زیر شکنجه و سقوط کرده درحد همکاری و گزارش دهی که ساکن سلولی به فاصله دو سلول از من بود همین که از این ارتباط گیری بو برد، با رد راپورت کار دست فرزند داد. و برادرم، کتک تنبیهی جانانه ای سر این ماجرا خورد بی آنکه البته، حد تماس یا مضمون آن را برای بازجویان روشن کند!

تا آن روز که از دستگیری ام یک ماه و اندی می گذشت، ابتکارعمل در چند فقره بازجویی که داشتم هنوز با من بود. زیرا هم اطمینان داشتم که آنها چیز تازه ای از من در چنته ندارند و هم به اتکای تجاربم از دو بار دستگیری در تابستان ۴۷ و پاییز ۵۰ - که این دومی با شکنجه های بسیار شدید و در عین حال بروز خطاهایی از سوی من همراه بود- توانسته بودم از خطر قرارگرفتن زیر فشار شکنجه طاقت فرسا بگریزم.

حال اما با رو شدن یک سری اطلاعات، وضع فرق کرده و آس دست بازجو افتاده بود. ترس برم داشت و تا صبح روی جوانب مختلف موضوع فکر کردم و آخرش بالاخره به این رسیدم که: اول مقاومت الکی و مقداری شلاق خوری، و بعد اعتراف داوطلبانه به همان دانسته های بازجو، و سقف کار نیز مقاومت برای حفظ اطلاعات زنده تا هر آنجایی که بتوانم. این سیاست کارگر افتاد و خوب هم اجرا شد. البته بعداً به هنگام پرونده خوانی در جریان دادگاه دریافتم که نیز تک نویسی گمراه کننده اسماعیل در باره من، در گمراه ماندن بازجو به جای خود موثر بوده است.

درست در روزها و هفته های نوروز ۵۳ نشانه هایی از ارتباط گیری های سازمان از جمله مراجعه رفقا به محل کارم را حس می کردم که دستگیری دوباره ام پیش آمد؛

دستگیری پیشگیرانه و بی هیچ مدرکی که البته پس از چند ماه اقامتم در سلول انفرادی برایش دلیل تراشیدند!

در این میان اما، ابهام اصلی همچنان ذهن مرا در تسخیر داشت. ابراهیم کجاست و بر سر او چه آمده؟ سربازجو-هدایت (با نام اصلی ناصر ربیع زاده) و دستیار آذربایجانی اش - اردلان، باکینه توزی بسیار از ابراهیم صحبت میکردند و چپ و راست به او بدو بیراه می گفتند. حتی یکبار سربازجو رو کرد به من و گفت، دیر و زود دارد ولی سوخت و سوز نه! یا در بیرون نفله میشه و یا که بالاخره اینجا می آد.

پیش خود فکر می کردم که نکند باز همان تاکتیک محیلانه در میان باشد که ساواک در مورد عباس جمشیدی به کار گرفته بود: زنده دستگیرش کردند ولی در روزنامه ها نوشتند که کشته شده است! ولی این شق را رد می کردم زیرا از بی اطلاعی مطلقشان از کم و کیف کارکرد گروهمان در گذشته به این یقین رسیده بودم که ابراهیم دست اینها نیفتاده است.

اصلاً منطقی نبود که چریکی مانند او در مشق اینها قرار گیرد، زیر شکنجه وحشتناک برود ولی حتی پیرامون اطلاعات سوخته و نه چندان مهم دو سه سال پیش هم کلمه ای نگوید! پس دوباره می رسیدم به همان سؤال هایی که در کله ام می چرخیدند: اگر او زنده است و در بیرون می گردد و می رزمد، پس چرا هیچ خبری از پرس و جوی دقیق بازجوها راجع به مشخصات فیزیکی و ظاهری و یا خصوصیات رفتاری این چریک فراری در میان نیست؟ چرا تا رو شد که ابراهیم و من رابطه نزدیکی با هم داشته ایم، بازجوها صبر اداری در پیش گرفتند و مرا بلافاصله و در همان لحظه زیر اخیه نکشیدند؟ مگر جز این بود که در حالات ویژه، شب و روز در کمیته به هم دوخته می شد؟

در هر صورت این چنین رفتارها آنجا که پای چریک در میان بود، مطلقاً غیر قابل فهم می نمود. تنها یک شق می ماند: ابراهیم، کشته شده است. اما چگونه، کی، و چرا اعلام نشده، سؤال هایی بودند که پاسخی برای آنها نمی یافتم. این شق از احتمالات یعنی

مرگ او، چند ماهی بعد و آنجا قطعی شد که "بهروز" در هنگام پرونده خوانی اش، اظهار نظر ساواک مبنی بر کشته شدن ابراهیم را می خواند و وقتی به داخل بند بر می گردد مرا هم در جریان می گذارد.

دانسته های ما در این باره البته در همین حد ماند و نه بیش از آن. سؤال های مربوط به کم و کیف موضوع، بی جواب بودند و همچنان مدفون زیر ابر ابهام، تا که انقلاب شد و حقیقت هویدا گردید. تهرانی شکنجه گر برخلاف اکثر دانه درشت های ساواک فرصت فرار نیافت، از سوی مردم دستگیر شد و با اعترافاتش در دادگاه، پرده از روی این معمای تاریخی بر گرفت.

اعتراف شکنجه گر در باره ابراهیم

تهرانی در دادگاهی زبان به سخن گشود که گردانندگان اسلامی اش با حساسیت تمام می کوشیدند برگزاری آن و اعترافات این آدمکش در آن، به سود چپ تمام نشود و موجب تقویت احترام در افکار عمومی نسبت به فداییان خلق و حماسه آفرینی های آنان نگردد.

او با فرصت طلبی بسیار و تشخیص دقیق همین فضا سعی بسیار کرد که به عملکردهای خود بیشتر جنبه ضد کمونیستی و اعتقاد از روی مذهب دهد تا با تمایلات دست کم برخی از گردانندگان دادگاه همخوان باشد! با این همه، چند فقره بی رحمی از جنایت های پر شمار ساواک آن چنان بر وجدان سنگینی می کرد که او علی رغم زرنگ بازی هایش باز نتوانست از اعتراف به آنها بگریزد.

یکی از این فاش گویی ها، نحوه مرگ ابراهیم بود در اتاق شکنجه ساواک مشهد که این عامل و شاهد قتل به توصیف آن برخاست و همین جا بود که او دیگر نتوانست از اعتراف به تاثیری که قهرمانی این چریک بر ذهن او گذاشته بود باز بماند و به خاطر این جنایت از مردم ایران پوزش نخواهد! مطابق گفته های وی و آنچه که من می توانم از گفته های او در ذهن مجسم کنم، فاجعه این گونه شکل می گیرد:

۲۴ اسفند ماه ۵۲ با رسیدن خبر دستگیری یک چریک در مشهد به تهران، روسای تهرانی بلافاصله او را برای رهبری تیم بازجویی به آنجا می فرستند. چریک دستگیر شده، توسط یکی از ده ها گشتی ساواک که برای به تور انداختن بقایای یک واحد چریکی ضربه دیده - که در واقع همان تیم متشکل از اشرف دهقانی، اسماعیل خاکپور و جلال فتاحی به مسئولیت ابراهیم بود- در خیابان مورد یورش قرار گرفته و دستگیری می شود.

گویا وی کلت را بیرون می کشد تا با زدن خود کار را پایان ببرد که سلاحش گیر می کند و از شلیک باز می ماند. پس، سیانور را زیر دندان می کشد تا جان دهد و اسیر آنان نگردد. نقش بر زمین می شود ولی از پا در نمی آید. سیانور به دلیل کهنگی اش به اندازه کافی تاثیر نمی کند و او نیمه جان دست آنها می افتد. ابراهیم را سریعاً به بیمارستان می رسانند تا روی او عمل شستشوی معده صورت گیرد و برای تخلیه اطلاعاتی اش شکنجه شروع شود. فقط زجر دیدگان در زیر دستگاه های شکنجه است که می فهمند آن دو روز زجر و مرگ ابراهیم، نه دو ماه و نه دو سال، که زمانی بوده است به درازای بی انتهایی اعماق ظلمت. و تحمل آن تنها از عهده انسان هایی بر می آمد که روشنایی در پایان این تاریکی را باور داشتند. تا تهرانی به آنجا برسد، ناهیدی سربازجو - همان کسی که بعداً توسط یک تیم عملیاتی سازمان به قتل رسید - به همراه دیگر شکنجه گران، ابراهیم را به سختی شکنجه می کنند ولی موفق به گشودن زبان او نمی شوند. تهرانی پس از دریافت گزارش از محلی ها، باتبختر به این شهرستانیهای ناشی تشر میزند که تا همینجا هم فرصتهای زیادی سوخته شده و لابد چنین قرار از دست رفته است! اما من بدم با او چه کنم! دست به کار می شود و تن لهیده ابراهیم را در دومین روز زجر، باز ساعت ها زیر تازیانه می گیرد تا بلکه در این جنگ مطلقاً نا برابر بتواند این رازگاه جنبش را به تسخیر کشد و برای فتح رذیلانه خود، ترفیع درجه از روسا بگیرد.

ولی همه این تشبثات برای گشودن دهان این فرزند مردم، بیهوده می ماند. دانسته های او و آنان در باره ابراهیم، از آگاهی به هویت او و یک قرار انحرافی در پانزده روز بعد با فردی ناشناس، فراتر نمی رود! و این، تنها دانستنی های آنها می شود از او! تازیانه به دست ها خسته می شوند و تهرانی، کلافه.

اسیر تا آن لحظه چندین بار از حال می رود ولی بارها به هوش می آورند که مبادا فرصت از دست رود و نتوانند از طریق او برای ضربه زدن به رفقاییش جایی برسند. پس از شلاق زدن های مرگبار و وارد کردن شوک های الکتریکی پی در پی بر گوشت و پوست چریک، تهرانی در حالی که از خشم ناشی از درماندگی بر خود می پیچد و زوزه می کشد دستور آویزان کردن ابراهیم را می دهد. همه عضلات اسیر به کش درمی آید و درد تا مغز استخوان او تیر می کشد.

بازجوی اعزامی از مرکز، برای تازه کردن نفس همراه بقیه بیرون می رود تا راهی بجوید. با گزارش دهی به تهران راجع به سر سختی غیر قابل تصور اسیر، منتظر دستور العمل روسایش ثابتی، حسین زاده و عضدی است که از درون اتاق شکنجه، سر و صدای ماموران مراقبت بیرون می زند. معلوم می شود که ابراهیم آویزان از بالای پنجره، از فرط درد طاقت فرسا سخت به حال تشنج می افتد و در آستانه مرگ قرار می گیرد. ماموران مراقب، به حالت دستپاچه او را از حلقه آویزان پایین می آورند و با بستن دستش به لوله شوفاژ اتاق، او را بر زمین قرار می دهند.

ابراهیم به تحلیل رفته را که دیگر برایش هیچ رمقی در تن باقی نمانده، دوباره به هوش می آورند تا که روسا برگردند و شکنجه ها را از سر گیرند. و در این لحظات است که چریک اسیر چشمش برق می زند و ذهنش جرقه.

با دیدن آن فرصتی که از همان لحظات اولیه پس از به حال آمدن در بیمارستان و شستشوی معده از آثار سیانور دنبالش می گشت، مصممانه جنبه اقدام به این شانس می دهد. با جمع کردن آخرین رمق های مانده در جانش، سر را با قوت تمام و دقت

بسیار برگوشه تیز شوفاز می کوبد و دقایقی بعد، جان می دهد. از داخل اتاق خبر می رسد به بازجوی اعزامی از تهران، که "خرابکار" از نفس افتاده است. به درون می آیند و می بینند که آرزوی ناگزیر ابراهیم در آتش زدن جانش برای حفظ یاران، برآورده شده است.

آدمی در زیر شکنجه نیست که تصمیم می گیرد مقاومت کند یا نه؟ این تصمیمی است که می باید در طول زمانی دراز و در چالشی آگاهانه با خویشتن خویش پرورده شود تا که در هنگامه لازم تجلی بیابد. تحمل شکنجه، هیچ ربطی به میزان توانایی فیزیکی انسان ندارد، به قدرت روحی والا نیاز است که تنها در جریان خود تربیتی آگاهانه می تواند به دست آید.

بسیار دیده ایم هر دو سو را از زبان شاملو: "آن پوک تپه، نالان نالان / لرزید و پا گشاد و فرو ریخت / و آن شوخ بوته، پرتپش از شوق / پیچید و با بهار در آمیخت".
*عنوان این نوشتار، برگرفته از نام مجموعه شعری از احمد شاملو است.

گفتگو با مهدی فتاپور پیرامون

گفتگو کننده: کمیسیون بررسی عملکرد فداییان خلق ایران (اکثریت) در سال‌های ۶۲ -

۵۱

رفیق فتاپور شما در جریان شکل‌گیری رهبری سازمان جریک‌های فدایی خلق در جریان انقلاب و پس از آن بوده‌اید. می‌خواهیم گفتگویی در این ارتباط با شما داشته باشیم. ممکن است توضیح دهید ارگان‌های اصلی و رهبری سازمان قبل از انقلاب چه کسانی بودند؟

فتاپور: از اوائل سال ۱۳۵۶ تا زمان انقلاب یک هیئت اجرایی سه نفره مرکب از احمد غلامیان لنگرودی (هادی)، قربان علی عبدالرحیم پور (مجید) و رضا غبرایی (منصور) هیئت مسئولان سازمان بودند. تیمهای مختلف سازمان با این ارگان در رابطه بودند و مسئولیت‌ها بین آنان تقسیم شده بودند. در تابستان سال ۵۷ توسط همین هیئت، ارگانی بنام شورای سیاسی مرکب از مجید عبدالرحیم پور، رضا غبرایی، من (مهدی فتاپور)، هادی میرمؤید، علیرضا اکبری و اکبر دوستدار تشکیل شد. این ارگان مسئولیت تصمیم‌گیری در رابطه با سیاست‌ها و صدور اطلاعیه‌ها و بیانیه‌های سازمان را برعهده داشت. اکثر موضع‌گیریهای آن دوره توسط علیرضا اکبری تنظیم گردیده و به تایید این ارگان می‌رسید.

چند ماه قبل از انقلاب تیمی با شرکت فرخ نگهدار، علیرضا اکبری و بعدتر جمشید طاهری پور و برای مدتی بهروز خلیق تشکیل شد. موضع‌گیری‌های سازمان در چند ماه آخر قبل از انقلاب عمدتاً توسط فرخ نگهدار تنظیم و در این تیم آماده شده و انتشار می‌یافتند. مجید عبدالرحیم پور و رضا غبرایی در رابطه مستقیم با این تیم بودند. من حدوداً دو هفته یکبار و در هفته‌های آخر قبل از انقلاب هر هفته به این تیم می‌رفتم و یک شب آن جا می‌ماندم. معمولاً مجید نیز می‌آمد و تحولات و مواضع سازمان و اقداماتی را که باید صورت می‌گرفتند، مورد بحث قرار می‌دادیم.

در آخرین جلسه‌ای که در این خانه برگزار کردیم، مجید عبدالرحیم پور و رضا غبرایی هم شرکت داشتند و بحث مفصلی در رابطه با رهبری سازمان در شرایط جدید داشتیم. یک هیئت اجرایی سه نفره و یک یا دو ارگان سیاسی بی‌ارتباط با هم، پاسخگوی

وضعیت نبود. طرحی که مورد بحث ما قرار گرفت شکل دهی ارگان رهبری از طریق سازماندهی چند ارگان بود. ارگان نظامی - تدارکاتی با مسئولیت احمد غلامیان و عضویت چند تن از کادرها مثل رحیم اسداللهی، قاسم سیادت، سیامک اسدیان و تهماسب وزیری؛ ارگان تشکیلاتی اجرایی با شرکت مجید عبدالرحیم پور، رضا غبرایی، هادی میرمؤید، اکبر دوستدار؛ ارگان سیاسی با شرکت فرخ نگهدار، جمشید طاهری پور و علیرضا اکبری و با اضافه شدن بهزاد کریمی و امیر ممبینی؛ و ارگان ارتباطات و هدایت و شکل دهی سازمانهای جنبی و علنی با مسئولیت من. مطابق این طرح رهبری مرکزی سازمان با شرکت یک یا دو تن از هر یک از ارگانهای ذکر شده شکل می گرفت. در این جلسه علاوه بر این طرح، پیشنهاد من برای تغییر رادیکال سازماندهی سازمان مورد بحث قرار گرفت. مطابق این پیشنهاد، تیمهای چریکی به جز چند تیم نظامی منحل شده و اعضای مخفی و مسلح سازمان نزد سمپاتهای علنی زندگی می کردند. مجید و رضا غبرایی معتقد بودند این طرح با مخالفت جدی در درون سازمان مواجه خواهد شد و ناپخته است و بهتر است که فعلا طرح نشود.

روز بیست و یکم بهمن جلسه‌ای با شرکت همه مسئولان سیاسی و تشکیلاتی سازمان در خانه ذخیره من و مریم سطوت (در آریاشهر) برگزار شد. در این جلسه قرار بود که تحلیل و موضع ما در شرایط جدید و تعیین ارگان رهبری جید مورد بحث قرار گیرد. در رابطه با بحث اول فرخ نگهدار تحلیلی آماده کرده بود که بر طبق آن بعد از صحبت‌های هویزر با بهشتی و رفسنجانی آمریکایی‌ها حاضرند با تامین یک سری شرایط (دست نخورده ماندن ارتش و پای‌یند ماندن ایران به تعهدات بین‌المللی پیشینش) دولت بازرگان را برسمیت بشناسند و به همین دلیل احتمال زیاد دارد که

بختیار کنار رفته و جای خود را به بازرگان بدهد. در این جلسه قرار بود راجع به سیاست سازمان در قبال چنین تغییری صحبت شود.

بحث دوم بررسی چگونگی ارگان رهبری بود. طرحی که ما صحبت کرده بودیم در چارچوب عمومی مورد تأیید همه بود ولی در جزییات و افراد باید مورد بحث قرار می‌گرفت.

صبح زود من و مریم رفقا را که بخشی شان از شهرستان‌ها آمده بودند، در چند نوبت به محل جلسه بردیم. اولین تظاهرات رسمی سازمان که قرار بود روز نوزده بهمن در دانشگاه تهران به مناسبت سالروز سیاهکل برگزار گردد، به دلیل همزمان شدن با راهپیمایی حمایت از نخست وزیری مهندس بازرگان به روز بیست و یکم بهمن انتقال یافته بود و من پس از بردن همه رفقا به محل جلسه، علیرغم اعتراض برخی از رفقا، بایست به دانشگاه تهران می‌رفتم و نتوانستم در جلسه شرکت کنم. این جلسه بدلیل آغاز قیام ناتمام ماند و هیچ تصمیمی اتخاذ نشد.

یعنی در روز قیام رهبری سازمان نامشخص بود؟

نه این صحبت دقیق نیست. مسئولان سازمانی مشخص بودند و ارگانها به همان صورت سابق رسمیت داشتند ولی طبیعتاً با تشکیل ستاد و تغییر جهشی موقعیت سازمان ساختار و ارگان‌های قبلی پاسخگو نبودند.

تصمیم‌گیری در روزهای پس از انقلاب چگونه صورت می‌گرفت؟

در یکی دو روز اول، خیلی از تصمیمات را افراد بدون ارتباط با هم اتخاذ کردند؛ مثل تشکیل ستاد و یا بعبارت دیگر علنی کردن سازمان را من تصمیم گرفتم و اعلام کردم، یا اولین اعلامیه سازمان در رابطه با انقلاب را فرخ نگهدار بی ارتباط با دیگران نوشت و برای رادیو فرستاد و یا مسئولین سازمان در ایالات خود مستقلاً تصمیمات مهمی گرفتند. پس از آن که ما در ستاد مستقر شدیم همه ما در یک محل و در رابطه با هم بودیم و تصمیم گیری جمعی امکان پذیر بود.

در اولین روزها هر شب جلسه‌ای با شرکت همه اعضای تیم‌های مخفی سازمان (چریک‌ها) که در تهران بودند، تشکیل می‌شد و تصمیمات اصلی در این جلسه اتخاذ و یا تایید می‌شدند. جلسه دیگری هم با شرکت بخشی از چریک‌ها و تعدادی از رفقای آزاد شده از زندان برگزار می‌شد. این جلسه به بحث‌های سیاسی و سمت‌گیری‌های سازمان اختصاص داشت. جمع دوم هر چند فاقد جایگاه حقوقی بود و تصمیمی در جلسات آن گرفته نمی‌شد، ولی عملاً در سمت‌دهی نظری رفقا نقش مهمی داشت. در همان روزهای اول هیئت اجرایی مرکب از مجید عبدالرحیم پور، رضا غبرایی و من انتخاب شد. مسئولیت تمامی ارگان‌ها و ارتباطات با این هیئت بود.

این هیئت اجرایی توسط کدام ارگان انتخاب شد و آیا انتخاب این ترکیب به معنی کنار گذاشتن احمد غلامیان از ترکیب هیئت اجرایی قبل از انقلاب بود؟

این ترکیب در جمع اعضای مخفی سازمان قبل از انقلاب (چریک‌ها) به تایید رسید. کلاً تمامی تصمیمات مهم در آن روزها و شکل دهی همه ارگانها در این جمع به تایید می‌رسید. هیئت اجرایی آن زمان مهمترین ارگان سازمان بود. احمد غلامیان در ترکیب جدید هیئت اجرایی نبود و شاید بشود گفت که این بمعنی تنزل موقعیت او بود، ولی در آن روزها تا آنجا که من بیاد دارم همه تصمیمات از این نوع به اتفاق آرا اتخاذ می‌شد. به احمد غلامیان مسئولیت نظامی، مالی و تدارکات محول شد. خود او نیز با مسئولیت ذکر شده موافق بود و با ترکیب هیئت اجرایی مخالفتی نداشت.

موضعگیری‌های سازمان را کدام ارگان انجام می‌داد؟

در اسفند ماه نشریه کار با تلاش محمد دبیری فرد، مصطفی مدنی، منصور اسکندری، اکبر کامیابی، قاسم سیدباقری، اسفندیار کریمی و ... انتشار یافت. مسئولیت نشریه کار با محمد دبیری فرد بود و بخش مهمی از موضعگیری‌ها از طریق نشریه کار صورت می‌گرفت.

در اسفندماه ارگانی با وظیفه تدوین و انتشار مواضع سازمان انتخاب شد. اعضای این هیئت عبارت بودند از فرخ نگهدار، محمد دبیری فرد، علیرضا اکبری و امیر ممبینی. برخلاف سایر تقسیم مسئولیت‌ها که با توافق عمومی صورت پذیرفته بود، این بار اختلاف نظر بروز کرد. احمد غلامیان با حضور فرخ در این هیات مخالف بود و پس از یک بحث مفصل اکثریت حاضرین در جلسه چریکها به ترکیب چهار نفره ذکر شده رای دادند. با وجود شکل گیری این ارگان مکانیسم کار بگونه‌ای بود که برخی از

موضع‌گیری‌های پراهمیت آن دوره بدون تشکیل جلسه ارگان و بحث روی جزئیات انتشار یافت. مثلاً تهیه متن نامه سرگشاده به بازرگان که می‌توانست آغازگر یک سیاست نسبت به نیروهای حاکم باشد، توسط فرخ نگهدار تهیه شد و در جلسه بحثی که شب‌ها در ستاد تشکیل می‌شد خوانده شد. در این جلسه یک سری پیشنهادات مطرح شد و پس از دخالت دادن برخی از آنها متن نهایی انتشار یافت. البته من و مجید اطلاعیه را قبل از انتشار دیده و آن را تایید کردیم، ولی این اطلاعیه که با اعتراض اکثریت قریب به اتفاق کادرها و نیروهای سازمان مواجه شد، مورد تایید رسمی همه اعضا هیئت موضع‌گیری نبود. یا اطلاعیه‌ای در رابطه با خسرو روزبه توسط علیرضا اکبری تهیه شده و انتشار یافت که در این اطلاعیه حملات تندی به حزب کمونیست شوروی با عنوان زرادخانه رویزیونیسم شده بود و این نحوه برخورد مورد تأیید هیچ یک از دیگر اعضای هیئت نبود.

خلاصه این که در فروردین ماه یک هیئت اجرایی سه نفره وجود داشت که مسئولیت همه تشکیلات و ارتباطات را عهده دار بود. یک ارگان سیاسی انتخاب شده بود که مسئولیت موضع‌گیری‌های سازمان را بر عهده داشت، یک هیئت تحریریه نشریه شکل گرفته بود که مستقلاً موضع می‌گرفت، مسئولیت نظامی، مالی تدارکاتی مستقل بود. من در رابطه با سازمان‌های پیشگام بودم و علاوه بر همه اینها مسئولان ایالات، هر چند در رابطه با هیئت اجرایی بودند، ولی در خیلی از عرصه‌ها عملاً مستقل از تهران تصمیم گرفته و عمل می‌کردند (هادی میرمؤید در آذربایجان، بهزاد کریمی در کردستان، اکبر دوستدار در خوزستان، جمشید طاهری پور و ایرج نیری در گیلان، نقی حمیدیان در مازندران، هیبت الله معینی در لرستان و ...).

رابطه این ارگانها با یکدیگر ناروشن و هیچ جمع بالاتری که بتواند تصمیمات این ارگانها را کنترل و هماهنگ کرده و هدایت عمومی سازمان را عهده‌دار باشد وجود نداشت. برای رسیدگی به وضعیت نابسامان رهبری سازمان در اواخر اردیبهشت ماه (یا اوایل خرداد) جلسه‌ای دو روزه درخانه‌ای در روستای گل‌دره در نزدیکی تهران با شرکت بخشی از مسئولان سازمان و کادرهایی که در جلسات سیاسی ستاد شرکت می‌کردند، برگزار شد. همه شرکت کنندگان هم‌نظر بودند که مهمترین مشکل سازمان، ناروشنی وضعیت رهبری است و قبل از هر مسئله دیگری باید به این امر رسیدگی شود. محمد دبیری فرد طرحی را به جلسه ارائه داد که بر اساس اساسنامه احزاب کمونیست و بخصوص حزب کمونیست کار ترکیه که او با آنان کار کرده بود، تنظیم شده بود. در این اساسنامه اعضای سازمان در حوزه‌های پایه در محل کار و یا زندگی متشکل و سپس کمیته‌های ۵ تا ۷ نفره محل، شهر و ایالت برای اداره فعالیتهای سازمان در هر منطقه شکل می‌گرفت. رهبری سازمان از یک کمیته مرکزی پانزده نفره انتخابی تشکیل می‌شد. این طرح مورد تایید و استقبال همه حاضران در جلسه قرار گرفت و همه بر این نظر بودند که اولین گام برای اجرای این طرح انتخاب کمیته مرکزی است. در همان جلسه آیین نامه ای برای انتخاب کمیته مرکزی تدوین شد. مطابق این آیین نامه اولین کمیته مرکزی با رای مستقیم اعضای سازمان انتخاب می‌شد. با توجه به اهمیت این انتخابات لطفا روند چگونگی انتخاب کمیته مرکزی را مشروحتر و تا آنجا که بیاد دارید با جزئیات توضیح دهید!

پس از این جلسه این سوال مطرح شد که اعضای سازمان چه کسانی هستند.

حدود سی نفر اعضای مخفی سازمان قبل از انقلاب بودند ولی بجز این سی نفر چه کسانی از چند هزار کادر فعال سازمان، عضو محسوب می شدند؟

اولین گام تعیین اعضای سازمان بود. از همان اولین صحبت روشن بود که در این زمینه اختلاف نظر وجود دارد. در هیئت اجرایی ما به این تمایل داشتیم که باید ضابطه ای تعیین کرد که علاوه بر اعضای گذشته، حداقل همه کسانی که مسئولیت های جدی در سازمان بعهدہ دارند، عضو محسوب شوند. ولی تعدادی دیگر از رفقا نگران آن بودند که عضوگیری گسترده ترکیب اعضا سازمان را تغییر داده و نتایجش ناروشن باشد. ما در هیئت اجرایی صحبت کردیم و به این نتیجه رسیدیم هر اقدامی در جهت عضوگیری جدید توسط ما می تواند ما را با مشکلات جدی در رابطه مان با برخی از اعضای قدیم سازمان مواجه سازد. راهی که به نظر ما رسید این بود که کمیسیونی از میان اعضای مخفی قبل از انقلاب سازمان تشکیل شده و اعضای سازمان را معین نماید. ما تصمیم گرفتیم مثل بقیه ارگانهایی که در این چند ماه تشکیل داده بودیم این کمیسیون را با پرسش از اعضای مخفی سازمان در قبل از انقلاب ایجاد دهیم. این رای گیری در یکی از همان جلسات حضوری (و بخشا از طریق تلفن) انجام شد. بیست و پنج نفر نظر دادند. محمد دبیری فرد، رضا غیرایی، مجید عبدالرحیم پور و من با رای های بیش از ۹۰ درصد رای دهندگان انتخاب شدیم. ولی در مورد نفر پنجم دو نفر، یعنی فرخ نگهدار و احمد غلامیان، رایشان مساوی شد و هریک ۱۴ رای آوردند. قرار شد برای تعیین تکلیف این کمیسیون جلسه ای تشکیل شود. این جلسه در خانه پدری من برگزار شد. وقتی احمد غلامیان آمد، دیدم که خیلی عصبانی است. عصبانیت

او از خود کمیسیون نبود. عمر این کمیسیون حداکثر یک هفته بود و آن چنان اهمیتی نداشت. ما در آن چند ماه ارگانهای مهمتری توسط همین جمع انتخاب کرده بودیم. عصبانیت او بیش تر از این بابت بود که او قبل از انقلاب رهبر سازمان بود و تصور نمی کرد که نیمی از چریکها به او برای عضویت در یک کمیسیون رای ندهند، آن هم در شرایطی که اکثریت قریب به اتفاق به ما چهار نفر رای داده بودند. با آن که همه می دانستیم که این کمیسیون اهمیت ندارد، ولی روحیات آن موقع همه ما بگونه ای بود که زیاد در پی راه های مصالحه در چنین شرایطی نبودیم. می توانستیم هر شش نفر را عضو کمیسیون معرفی کرده و قضیه را تمام کنیم. رضا غبرایی که مسئولیت نظرخواهی را بر عهده داشت، اسامی همه رای دهندگان و آرای هر کس را در مقابل او روی یک ورقه کاغذ نوشته بود. او کاغذ آرا را گذاشت وسط اتاق. (رای گیریهایی ما در آن دوره و چه در موارد دیگر همگی علنی بودند). قبل از این که همه بیایند و در حالی که بحثهای مقدماتی در جریان بود و هنوز بحث اصلی شروع نشده بود، من ورقه آرا را برداشتم و نگاه کردم. رای ها اکثرا قابل پیش بینی بودند ولی با کمال تعجب دیدم که مجید به هادی رای داده است. از آنجا که من نظر مجید را در این مورد می دانستم، یواش به او که کنار من نشسته بود، گفتم که این ملاحظه کاری تو روی هیچ کس تاثیر نمی گذارد. اگر تو نظر خودت را می گفتی، ما این دردسر را نداشتیم. مجید گفت "راست میگی" و ورقه را از من گرفت و اسم هادی را جلوی اسم خودش خط زد و منتظر شد تا کسی که داشت حرف می زد، حرفش تمام شود و اعلام کند که او نظرش را تغییر داده است. در این حین من چشمم به هادی افتاد و دیدم که متوجه صحبت ما شده و خیلی عصبانی است. مجید بعد از چند لحظه به من گفت که

"تغییر رای دعوا راه می‌اندازد" و دوباره ورقه را برداشت و اسم هادی را جلوی اسم خودش نوشت.

پس موضوع تغییر رای هادی که، در کتاب سفر با بالهای آرزو مطرح شده، همین جریان بوده؟

احتمالاً؛ چون تنها جایی که رای هادی و فرخ مساوی شد، در رأی‌گیری برای این کمیسیون بود.

به هر حال مجید رأی اش را تغییر نداد و آرا به همان شکل ماند و ما منتظر بودیم که همه بیایند و یک راه حل پیدا کنیم.

در این ضمن تعدادی از رفقا آمدند و امیرمبینی و انوشیروان لطفی هم همراه آنها بودند. هادی به حضور این دو اعتراض کرد و گفت این جلسه مربوط به اعضا سازمان است و این دو تن هنوز عضو سازمان نیستند. امیر هم که گویا منتظر این اعتراض بود، منفجر شد و شروع به پرخاش کرد و گفت: "اصلاً شما کی هستید که می‌خواهید راجع به عضویت من صحبت کنید. آن زمان که شماها هیچ کدامتان با سازمان در رابطه نبودید امثال من عضو سازمان بودیم. مگر ما که زندان افتادیم، از سازمان اخراج شده‌ایم که شما می‌خواهید ما را عضوگیری کنید. شما اینجا جمع شده‌اید که چگونه یک عده را عضوگیری کنید، در حالی که کل قضیه غیرقانونی است." در واقع اعتراض امیر به همه ما بود و بدلیل اعتراض هادی به شرکت وی، قرعه بنام او افتاده بود. به نظر من حرف‌های امیر منطقی بود ولی ما چاره دیگری نداشتیم. بالاخره باید از یک جا شروع

می‌کردیم. مشاجره امیر و هادی عملاً بحث اصلی را تحت الشعاع قرار داد. در حین این مشاجره از ستاد سازمان در خیابان میکده تلفن زدند که رفقای که در دفتر سازمان در آبادان دستگیر شده بودند، آزاد شده‌اند. توضیح این که در سی‌ام فروردین به دفتر سازمان در آبادان حمله شده و همه کسانی که آنجا بودند دستگیر شده و بعد از چند روز به تهران فرستاده شده بودند. آنها ۳۹ روز در زندان ماندند و درست همان روزی که ما جلسه داشتیم آزاد شدند. ما خیلی خوشحال شدیم و جلسه را تعطیل کرده و برای صحبت با رفقا به ستاد رفتیم. چهارتن از دستگیر شدگان، اعضا مخفی سازمان قبل از انقلاب بودند: تهماسب وزیری، اکبر دوستدار، بهروز خلیق و نفر چهارم احتمالاً ماشالله خاکسار (مطمئن نیستم). فردای آن روز نظر آنان پرسیده شد و همه آنها فرخ را تایید کردند و بنابراین رای فرخ ۱۸ و رای احمد غلامیان ۱۴ شد و کمیسیون تشکیل گردید.

در کمیسیون اتفاق نظر وجود داشت که ما باید یک ضابطه واحد برای عضویت در نظر بگیریم و بعد ببینیم که چه کسانی شامل این ضابطه می‌شوند.

در تدوین این ضابطه ما به این نتیجه رسیدیم که موقعیت افراد در سازمان پس از انقلاب نمی‌تواند مبنا باشد چه تدوین ضابطه‌ای در این زمینه که بتواند همه جنبه‌ها را در نظر گیرد و مورد تأیید همه و یا اکثریت رفقا باشد، عملی نیست. پس تصمیم گرفتیم که در تدوین ضابطه رابطه افراد با سازمان قبل از انقلاب مبنا باشد و ضابطه بدین صورت تنظیم شد که در مورد آزادشدگان از زندان، افرادی که در رابطه مستقیم با سازمان بوده و در این رابطه دستگیر شده و در زندان در چارچوب تشکیلات فدایی فعالیت کرده بودند، عضو سازمان محسوب شوند. اگر یک محفل در رابطه با سازمان

بوده و همه افراد آن دستگیر شده بودند، مطابق این ضابطه تنها رابط اصلی محفل با سازمان عضوگیری می‌شد. در مورد کسانی که زندان نبودند، قرار شد همه آنهایی که قبل از انقلاب مستقیماً با سازمان در رابطه بودند عضوگیری شوند.

مشکلی که وجود داشت این بود که تعداد روابط من در ماه‌های قبل از انقلاب خیلی زیاد بود و اگر قرار بود همه آنها عضوگیری شوند بخش بزرگی از اعضا را تشکیل می‌دادند. من با تعدادی از دانشجویانی که پیشگام را تشکیل داده و مسئولیتهای اصلی این تشکیلات را داشتند، تک تک و به طور جداگانه و با بخشی شان قبل از تشکیل این سازمان رابطه داشتم. علاوه بر آن در ماه‌های قبل از انقلاب در صدد تشکیل یک سازمان سیاسی علنی با مسئولیت تعدادی از سیاستمداران، نویسندگان، هنرمندان و استادان دانشگاه هوادار سازمان بودم و یک سری ارتباط هم در این رابطه داشتم.

همچنین با چندین محفل از زندانیان آزاد شده جداگانه رابطه گرفته بودم و از طریق آنها با چند گروه هوادار در ارتباط بودم که برخی از آنها مثل گروه "سرخه روجا" پرتعداد بودند. مجید عبدالرحیم پور نگران بود که عضوگیری همه آنها، ترکیب سازمان را دگرگون کرده و غیرقابل کنترل کند و همچنین این امر مورد اعتراض اعضا قدیم سازمان واقع شود. او پیشنهاد کرد که ضابطه به این گونه باشد که افرادی که از شش ماه قبل از انقلاب در رابطه مداوم با سازمان بوده‌اند، عضو محسوب شوند. از آنجا که تقریباً تمام روابط من از تابستان به بعد برقرار شده بود، با این ضابطه همه آنها حذف می‌شدند. من با آن که در مجموع از این تصمیم ناراضی بودم ولی نگرانی مجید را نیز درک می‌کردم و در جلسه اعتراضی نکردم. در واقع تصمیم ما در عضوگیری کاملاً محافظه کارانه بود و مورد تایید همه اعضای وقت سازمان که از آن مطلع شدند (منجمله

احمد غلامیان)، نیز قرار گرفت. کار کمیسیون در تعیین ضابطه در عرض دو روز خاتمه یافت و با مراجعه به زندانیان و اعضای وقت خیلی سریع افرادی که شامل آن می‌شدند تعیین شدند.

این ضابطه شامل حدود شصت نفر شد و با توجه به آن که حدود سی و چند نفر هم اعضا قبلی سازمان بودند (چریکها)، جمعا تعداد اعضا سازمان یه نود و یک نفر رسید.*

آیا با توجه به تعداد فعالان سازمان که چندین هزار نفر بود، پذیرش تنها نود و یک نفر بعنوان عضو سوال برانگیز نیست؟

همین طور است که می‌گویید. این نود و یک نفر حتی شامل برخی از مسئولان ما در سطح ایالات نمی‌شد.

بعد از مشخص شدن اعضا تصمیم گرفته شد که مطابق آیین نامه تهیه شده به همه اعضا مراجعه شده و آرا کتبا جمع آوری شوند. محمد دبیری فرد و رضا غبرایی مسئولیت این رای گیری را بر عهده گرفتند. هر کس می‌توانست از میان اعضای سازمان به پانزده نفر رای بدهد. این اولین رای گیری رسمی سازمان و با ورقه بود. تا آن روز رای گیریهای ما در جلسات (در برخی موارد تلفنی) بشکل علنی و غیرفرمال بود و بیشتر حالت نظرخواهی داشت.

رای گیری انجام شد و هشت تن شامل مجید عبدالرحیم پور، من، محمد دبیری فرد، هادی میرمؤید، علیرضا اکبری، امیر ممبینی، رضا غبرایی و فرخ نگهدار بیش از پنجاه درصد آرا را بدست آوردند و بعضویت کمیته مرکزی انتخاب شدند. نفر نهم انوشیروان

لطفی بود که ۴۴ رای داشت که کمتر از حد نصاب ۴۶ رای بود.

ما هشت نفر فردای آنروز جلسه گذاشتیم. مطابق آیین نامه، اگر تعداد افرادی که پنجاه در صد آرا را کسب می کردند، کمتر از پانزده نفر بود آنان حق داشتند از بین افرادی که رای کمتری آورده بودند با دوسوم آرا تا تعداد پانزده نفر خود را ترمیم کنند. چهار نفر بعدی یعنی انوشیروان لطفی، بهزاد کریمی، علی توسلی و نقی حمیدیان توسط همه جمع مورد تایید قرار گرفته و به جمع کمیته مرکزی اضافه شدند. نفر سیزدهم جمشید طاهری پور بود. در این رابطه بحث مفصلی صورت گرفت. مجید عبدالرحیم پور و من در موافقت و محمد دبیری فرد در مخالفت صحبت کردند و اکثریت دو سوم که مطابق آیین نامه ضرور بود با افزوده شدن جمشید موافقت نکردند. از نفرات بعدی، احمد غلامی توسط محمد دبیری فرد و هیبت الله معینی توسط امیر ممبینی مطرح شدند که افزوده شدن آنان نیز مورد تایید قرار نگرفت و اولین کمیته مرکزی سازمان از دوازده نفر ذکر شده تشکیل شد. عدم پذیرش هیبت الله معینی به این دلیل بود که سه ماه قبل از انقلاب از او خواسته شده بود که مخفی شده و به تیم های چریکی بپیوندد و او با مخفی شدن در آن شرایط مخالفت کرده و نپذیرفته بود.

از نفرات بعدی جمشید طاهری پور، مصطفی مدنی، احمد غلامیان، اصغر سلطان آبادی و بهرام دوستدار به اتفاق آرا بعنوان عضو مشاور کمیته مرکزی پذیرفته شدند. از بین کسانی که رای کمتری آورده بودند، اکبر کامیابی بدلیل فعالیتش در نشریه کارتوسط محمد دبیری فرد و بهروز سلیمانی و حشمت ریسی بدلیل ضرورت حضور یک کارگر و یک نفر از کردستان توسط امیر ممبینی مطرح شدند. با این سه نفر نیز همگی موافقت کردند. همچنین علی کشتگر توسط فرخ نگهدار و مهدی سامع توسط من و مریم

سطوت توسط مجید پیشنهاد شدند که با مخالفت تعدادی از جمع مواجه شده و پذیرفته نشدند.

در جمع انتخاب شده نام هیچ یک از زنان در سازمان وجود ندارد. آیا در این رابطه بحثی صورت گرفت؟

از مریم سطوت، مستوره احمدزاده، رقیه دانشگری و ویداحاجبی نام برده شد. در جلسه تنها در مورد مریم سطوت به دلیل تاکید مجید عبدالرحیم پور بر توانایی‌های وی در دوره چریکی بحث صورت گرفت و با یک استدلال عمومی مورد پذیرش قرار نگرفت و راجع به دیگران اصلاً بحثی صورت نگرفت.

چه استدلالی مطرح شد؟

مطرح شد که "اضافه شدن یک یا دو زن به ترکیب با توجه به رای پایین همه آنان ما را در مقابل این سوال قرار می‌دهد که چرا در میان زنان فلانی انتخاب شده و دیگری برگزیده نشده که ما با توجه به این که با آنان کار مشترک نکرده‌ایم، قادر به پاسخگویی نیستیم و این امر رابطه ما و فرد انتخاب شده را با سایر کادرهای زن تیره می‌کند و به همین دلیل بهتر است، انتخاب زنان را به ترمیم‌های بعد موکول کنیم". این استدلال همان زمان هم به نظر من درست نبود چون در مورد برخی مردان نیز می‌شد این استدلال را مطرح کرد. آنچه به تقویت این استدلال کمک می‌کرد این بود که زنان،

هیچ یک بیش از دو سه رای نیاورده بودند. با توجه به آن که حدود سی درصد از رای دهندگان زن بودند، این به معنی آن بود که زنان خودشان به دیگر زنان رای نداده بودند.

این تصمیم یک عقب‌گرد بزرگ در مشارکت زنان در سطح مسئولین سازمان بود. در دوره چریکی همواره تعدادی از زنان در رده مسئولین بودند. نسترن آل‌اqa، نزهت السادات روحی آهنگران و صبا بیژن زاده به مسئولیت دسته و عضویت رهبری سازمان و اشرف دهقانی به عضویت رهبری سازمان در خارج از کشور برگزیده شده بودند و تعداد زیادی از زنان در سطح مسئول تیم (شاخه) قرار گرفته بودند. عدم انتخاب یک زن در جمع اعضای کمیته مرکزی و مشاوران در شرایطی که نزدیک به سی درصد از کادرهای سازمان زن بودند، یک عقب‌گرد بزرگ بود که متأسفانه در دوره های بعد هم تداوم یافت.

چندی پیش در مقاله‌ای خواندم که همین پروسه در رابطه با سازمانهای چریکی آمریکای لاتین زمانی که در سالهای دهه ۷۰ و یا هشتاد مبارزه چریکی را کنار گذاشته و به مبارزه سیاسی روی آوردند، رخ داده و نقش زنان در سازمانهای چریکی خیلی بالاتر از دوره بعد بوده. اگر این برداشت صحیح باشد، جا دارد که در این زمینه کار جدی‌تری صورت گیرد.

آیا بلوک بندی‌های سیاسی نظری در این انتخابات وزن مهمی داشت و رای پایین یا عدم انتخاب برخی از چهره‌های شناخته شده بدلیل مواضع سیاسی آنان در قبال حاکمیت جدید بود یا نه؟

نه، پس از انقلاب به جز بلوک طرفداران نظرات مسعود احمدزاده که شکل گیری آن به قبل از انقلاب برمی گردد، بلوک بندی دیگری هنوز شکل نگرفته بود. در هفته های اول پس از انقلاب مواضع سیاسی سازمان تداوم مواضع قبل از انقلاب بود. از فروردین ماه پس از اعتراض عمومی به نامه بازرگان تا خردادماه که انتخاب اولین رهبری سازمان انجام گرفت، مواضع سازمان بتدریج رادیکالتر شد. در این دوره مجموعه نیروهای درون رژیم از دولت موقت و چهره‌هایی نظیر امیر انتظام، یزدی، قطب زاده، بنی صدر و احمد مدنی تا روحانیون حاکم و رهبران حزب جمهوری اسلامی مورد انتقاد و افشاگری قرار دارند و لحن افشاگری‌ها بتدریج تندتر و صریح تر می شود. هر چند تعدادی از رفقا از این سمتگیری ناراضی و آنرا خطرناک می دانند و می کوشند آن را تعدیل کنند و برخی نیروی محرکه این سمت گیری اند، ولی هنوز بلوک بندی در این زمینه شکل نگرفته. در این چندماه مهمترین مواضع سیاسی مثل عدم شرکت در رفراندوم جمهوری اسلامی، تلاش برای پایان دادن به جنگ در ترکمن صحرا و سنندج مورد تأیید همه کادرها بود. قطعا برای برخی رفقا مواضع سیاسی دیگران پر اهمیت و در رأیشان تاثیر گذار بود، ولی این موضوع عمومیت ندارد و من نمی توانم از یک گروه بندی سیاسی در آن مقطع بر اساس موضع به رژیم صحبت کنم. مواضع در ماه های بعد صراحت یافت و بلوک بندی در این زمینه شکل گرفت.

با توجه به این که مباحث مربوط به مشی چریکی در آن مقطع حاد بود این امر تا چه حد در رای ها تاثیر داشت؟ آیا در این زمینه بلوک بندی نظری که آرا را

سمت دهد، شکل گرفته بود؟

در این زمینه مباحث در آن مقطع پیش رفته و اختلافات صراحت داشتند. تا سال ۱۳۵۷ همه کسانی که مشی مسلحانه را رد می کردند، از سازمان جدا می شدند و به جریانات دیگر یعنی حزب توده یا جریانه‌های مائوئیست و یا جریانهایی که بعداً خط سه نام گرفتند، می پیوستند. از سال ۵۷ بدلیل این که امکان بوجود آمد که نوشته‌های رهبران و تحلیل گران سازمان از بیژن و مسعود احمدزاده گرفته تا ناقدین سازمان، مانند حیدری بیگوند، برخلاف گذشته در سطح وسیع در اختیار نیروهای هوادار قرار گیرد، مباحث نظری و رد مشی مسلحانه بیشتر از گذشته گسترش یافت. ولی بسیاری از کسانی که مشی مسلحانه را رد می کردند، خود را کماکان وابسته به سازمان می دانستند. در زندان نیز از سال ۵۵ به بعد بسیاری از کادرهای معتقد به مشی مسلحانه این مشی را رد کردند ولی خود را به حزب توده و خط سه دورتر از سازمان می دانستند و روابط خود را با کادرهای سازمان حفظ کردند.

در سومین روز تشکیل ستاد سازمان جلسه ای با تعدادی از کادرهایی که بدلیل مخالفت با مشی مسلحانه آماده پیوستن به تشکیلات سازمان نبودند، تشکیل دادیم. در این جلسه از طرف سازمان من و فرخ نگهدار شرکت کردیم و شرکت کنندگان در جلسه تا آنجا که من به خاطر دارم عبارت بودند از محمدرضا شالگونی، روبن مارکاریان، نورالدین ریاحی، علیرضا شکوهی، محمد احمدیان، مهران شهاب الدین، کسری اکبری کردستانی، احمد معینی و محمد علی پرتوی. فرخ نگهدار در این جلسه مطرح کرد که او نیز مخالف خط مشی مسلحانه است، ولی سازمان هنوز چنین نظری ندارد اما ارزیابی

او این است که این مساله در سازمان حل می‌شود. من نیز بر این که آنان می‌توانند با حفظ نظرشان در سازمان در رده های مسئول فعالیت کنند و راجع به اهمیت حضور هر کادر با تجربه در تشکیلات سازمان در آن مقطع صحبت کردم. آنان بر این نظر بودند که مشی مسلحانه تنها یک موضع گیری تاریخی و یا سیاسی نیست، بلکه موضع گیری نسبت به آن یک معیار نظری ایدئولوژیک است. اعتقاد به مشی مسلحانه نفی لنینیسم است و آنان حاضر نیستند در سازمانی که لنینیست نیست فعالیت کنند. بعد از این جلسه احمد معینی و کسری اکبری به سازمان پیوستند و دیگران به سازمان نپیوستند و در ماه های بعد سازمان راه کارگر را بنیان گذاشتند. جلسه دیگری نیز در یکی از کلاسهای دانشکده فنی برای تعدادی نزدیک به صد نفر از کسانی که مشی چریکی را رد می‌کردند و یا نسبت به آن تردید داشتند، برگزار شد. بخشی از آنان به سازمان پیوستند و بخشی از پیوستن به سازمان تا تعیین تکلیف نسبت به مشی چریکی امتناع کردند.

در طی ماه های پس از انقلاب بتدریج کادرهای بیشتری به نادرستی مشی مسلحانه اعتقاد یافتند، ولی با وجود این که نظرات بتدریج صراحت می‌یافت ولی هنوز این پروسه در جریان بود. در مقطع شکل گیری کمیته مرکزی، این بلوک بندی برخلاف دو سه ماه بعد که همه کادرها خود را در بلوک بندی تایید یا رد مشی مسلحانه می‌دانستند، شکل نهایی خود را نیافته و رای‌ها بلوکی نیستند. مثلاً مجید عبدالرحیم پور ۸۹، من ۸۸ و محمد دبیری فرد بیش از ۸۵ رأی، یعنی بیش از نود درصد آرا را آوردیم، در حالی که ما سه نفر در آن مقطع سه نظر کاملاً متفاوت داشتیم. مجید مشی مسلحانه را بطور کامل رد می‌کرد. من در آن مقطع با حمله تند به گذشته و رد

تاکتیک مسلحانه در شرایط دیکتاتوری بطور کلی و عام مخالف بودم و محمد دبیری فرد از مشی مسلحانه و نظرات بیژن جزنی دفاع می کرد.

البته ما هر سه از اعضای مخفی سازمان قبل از انقلاب بودیم و در مورد کادرهای آزاد شده از زندان موقعیت متفاوت بود. در درون زندان بلوک بندی در این زمینه شکل گرفته بود و برخی کادرها در این بلوک بندی های زندان نقش فعال داشتند و رابطه شان با طرف مقابل تیره بود. بلوک بندی های درون زندان که بر اساس تأیید و یا رد مشی مسلحانه شکل گرفته بودند در آرای تعدادی از رفقا تاثیر مهم داشتند.

پایین بودن رای تعدادی از افرادی که در سازمان قبل از انقلاب مسئولیت

داشتند و بطور مشخص احمد غلامیان چه دلیلی داشت؟

قبل از انقلاب توانایی های امنیتی-نظامی نقش مهمی در مسئولیتهای سازمانی داشتند. پس از انقلاب توانایی های سیاسی و مدیریتی مورد توجه بودند و این موجب تنزل نقش کادرهایی که به اتکای توانایی های نظامی-امنیتی شان مسئولیت های کلیدی در سازمان داشتند، گردید. این البته یک برخورد عمومی بود و به نظر من در این زمینه تا حدی هم افراط شد.

مورد احمد غلامیان ویژگی داشت. او بعد از کشته شدن حسن فرجودی، صبا بیژن زاده و عبدالله پنجه شاهی که در فاصله کوتاهی از یکدیگر رخ داد، نقش مرکزی در رهبری سازمان در آن دوره یافت و به همین دلیل مورد احترام بخش مهمی از کادرهای سازمان بود، ولی در مورد وی علاوه بر نکته عمومی که در مورد همه کادرهایی که آن

زمان ما به آنان کادرهای نظامی می گفتیم ذکر کردم، بخشی از کادرهای مخفی سازمان قبل از انقلاب به دلیل مسائلی که در دوره چریکی اتفاق افتاده بود، با حضور او در رهبری موافق نبودند و به او رای ندادند.

* من رقم هفتاد و یک نفر را در مورد تعداد اعضا به خاطر دارم ولی از افرادی که در تهران و در جریان امر بودند فرخ و مجید رقم نود و یک نفر را به یاد دارند و حیدر و امیر تعداد اعضا را به خاطر ندارند. به همین دلیل در این مصاحبه من رقم نود و یک را مبنا گرفتم. به هر حال اگر رقم هفتاد و یک صحیح باشد بقیه ارقام هم باید به تبع آن تصحیح شود

فراروئی سازمان چریک ها به سازمان سیاسی

* پروژه اصلی رهبری "اکثریت" در سال های ۱۳۶۲ / ۱۳۵۸ -

دوشنبه ۱۰ آبان ۱۳۸۹ - ۰۱ نوامبر ۲۰۱۰

جمشید طاهری پور



با شادمانی فراوان در آستانه چهل سالگی جنبش فدائی، شاهد مصاحبه هائی هستیم که در باره کم و کیف موجودیت و فعالیت فدائیان خلق در سال های ۱۳۵۸/۱۳۶۲ اطلاعات و آگاهی هائی در اختیار عموم می

گذارد. " کمیون بررسی سیاست و عملکرد سازمان در سال های ۵۸/۶۲ " عهده دار این ابتکار است و طبیعی است که مراجعه اولیه به دست درکاران اصلی و تمرکز مصاحبه ها هم روی چند و چون ترکیب و فعالیت رهبری آن زمان باشد. همه می دانیم که اصالت و اعتبار داده ها در این مصاحبه ها نسبی است و تنها با مراجعه به منابع متعدد و سنجش های دقیق عیار آن ها آشکار می شود. تذکری که در این باره به نظر من می رسد؛ اهمیت مراجعه به فعالین جنبش فدائی در این سال هاست. گزارش و سنجش و داوری آن ها در باره اثرات و نتایج تصمیمات رهبری در فعالیت و زندگی - شان از منابع اصلی روشنگری پیرامون این سال هاست و چه خوب است که رسانه های آزاد؛ به ویژه اخبار روز و عصر نو و یا ایران امروز میدانی برای روشنگری های آنان و نیز هر صاحب نظری از چپ و میانه و راست بگشایند.

موضوع اصلی این یادداشت شفاف تر کردن هدفی است که در متن ابتکار "کمیون..." می توان و باید به آن امید داشت. برای تقویت این امید، یادآوری چند نکته ضروری است:

۱ - پرسش روشمند از سیاست و عملکرد سازمان در سال های ۵۸/۶۲ تنها زمانی ممکن

است که یک کارپایه نظری مبتنی بر مبانی مدرنیته راهنمای آن باشد! از شمار علل انحطاط سیاسی ایران؛ بازماندن ما ایرانیان از طرح درست پرسش است. پرسش اصلی، پرسش در باره بازنگری نقادانه این سال ها و شجاعت آموختن از عبرت های آن است؛ عبرت هایی که فراخوان دگرگشت، نواندیشی و نوسازی هستند. آیا ما توانسته-ایم میان "گذشته" و "حال" چنان خط مرز روشنی ترسیم کنیم که به "آینده" در دموکراسی و حقوق بشر، به آینده در آزادی و تجدد و عدالت راه برد؟

در دو دهه اخیر، بازنگری نقادانه گذشته بستر اصلی کوشش های کم و بیش ثمربخشی بوده که در صفوف پیشروترین افراد و محافل چپ ایران جریان داشته است. اصالت ما؛ دگرگشت و نوزایشی است که خیزش و جنبش شهروندی ملت ایران بر آن صحنه گذاشته و از "چپ" طلب می کند.

۲- هم آمیزی چریک ها با توده مردم در روزهای قیام علیه رژیم شاه، ارمغانش قهرمان زدائی از چهره چریک بود! چندی نگذشت که تجلیل سلاح در قیام جای خود را به قیام علیه سلاح سپرد! آن فرایندی که در سازمان چریک ها، بیش از پیش نیرو گرفت و به عامل تعیین کننده-ای در حیات آن تبدیل شد؛ فراروئی به سازمان سیاسی اما لنینیست بود. این پروژه؛ قلب تپنده-ی سیاست و عملکرد سازمان در سال های ۶۲ - ۵۸ است تا آن جا که اساس تمام اشتباهات استراتژیک و تاکتیکی رهبری سازمان را تشکیل می دهد. بررسی کم و کیف موجودیت و فعالیت های سازمان در این سال ها وقتی دارای ارزش نظری و عملی برای امروز و فردای ماست که بازنگری و بازشناخت نقادانه این پروژه، و محتوای اصلی آن یعنی لنینیسم به مثابه یک ایدئولوژی جزمی و توتالیتتر؛ در

کانون بازاندیشی نقادانه قرار گیرد. این رویکرد خوشبختانه در صفوف فدائیان جا باز کرده است.

تکامل پارادوکسیکال از سازمان چریک ها به سازمان "اکثریت"، در چهار چوب پارادایم لنینیسم و در متن تاخیر تاریخی که جامعه ایران با آن دست به گریبان بوده است صورت گرفت. این تحول با گذار از تئوری و تاکتیک بلشویکی - لنینیسم ارتدکسی - به لنینسم مبتنی بر اسناد گردهمائی دهه ۶۰ احزاب کمونیست، به فرجام خود رسید. محتوای این تحول از چنان سرشتی برخوردار بود که نمی توانست به ضرورت دموکراسی و حقوق بشر و برابر حقوقی شهروندان پاسخ بگوید و مآلاً سازمان را در همسوئی با غرب ستیزی و ضد لیبرالیسم آیت الله خمینی قرار می داد! بدون آن که در این سال های تباهی آور، فدائیان خلق را از مخالفت با اصل ولایت فقیه باز بدارد.

۳- توجه به خصیصه پارادوکسیکال بودن تکامل سازمان دارای اهمیت متدیک بزرگ است و امکان می دهد تا در کنار بازشناخت نقادانه ضعف ها و اشتباهات، نقاط قوت و ارزش های حیاطمند و بالنده خود را ببینیم و در راه متعالی کردن آن ها بکوشیم. انگیزش اصیل در یک بازنگری نقادانه؛ جبران کاری است که نتوانستیم کرد. آرمانخواهی سوسیالیستی که پر از نیک خواهی های بشردوستانه و استعداد از خودگذشتگی در راه سعادت مردم و سربلندی میهن است، محرک نیرومندی در فعالیت ایجادگرانه ما برای نهاد سازی در جنبش مطالباتی کارگران و دهقانان و فرودستان کشور بود. راست این است که هر تحولی نیروی ابتکار و ایجاد گری آزاد می کند! سرشت ایجادگرانه تحول؛ برای برخی ابتکارهای خوداندیشیده و موقع شناسی باریک

بینانه رهبری راه گشود؛ ما مجدانه در راه جلو گرفتن از دامنه جنگ و کشتاری که
 خمینی علیه فدائیان خلق در ترکمن صحرا به راه انداخته بود اهتمام ورزیدیم و توفیق
 آن را پیدا کردیم که به جنگ ترکمن صحرا پایان ببخشیم. سیاست خود اندیشیده ما
 در دور نگاهداشتن "سازمان چریک ها" از درگیری های مسلحانه در کردستان، هرچند
 به نفوذ فدائیان خلق در میان مردم کرد آسیب وارد آورد، دوراندیشانه بود. ابتکار
 رهبری "سازمان چریک ها" در تسلیم داوطلبانه "سلاح" به کمیته های انقلاب
 اسلامی، شرکت در مناظره های تلویزیونی و استقبال اندیشیده از فراخوان ۵ ماده-ای
 دادستانی در زمان قدوسی که بر آزادی فعالیت سیاسی مسالمت آمیز احزاب در کشور
 تأکید داشت، در مسیر جلو گرفتن از فضای خشونت و خون انجام گرفت. ما در این
 گونه از فعالیت های خود به سنن دموکراتیک در آموزش های جزئی که بر نبرد علیه
 دیکتاتوری و اهمیت مبارزات قانونی تأکید داشت، متکی بودیم. اشتباه ما این نبود که
 در ارزیابی از توازن گرایش های سیاسی و اجتماعی ایران در سالیان ۵۸/۶۲، به راه
 اقلیت و راه کارگر و راه رجوی نرفتیم! این از هوشمندی ما بود. نقص ما ناتوانی و فقدان
 بضاعت در تشخیص درست سمت تکامل تاریخی ایران بود که لنینیسم توجیه
 ایدئولوژیک و حزب توده ایران پناهگاهی برای آن بود!

فرصت تاریخی که می توانست ایران را در سمت درست قرار دهد، با تشکیل کابینه
 دکتر شاپور بختیار پدیدار شد اما مخالفت اپوزیسیون با کابینه بختیار و پشتیبانی همه
 طیف آن از آیت الله خمینی؛ ایران را از این فرصت تاریخی محروم کرد. ستیز آشتی
 ناپذیر با کابینه بختیار، که شعار "بختیار! نوکر بی اختیار!" بیانگر آن بود، مدلل می کند
 که چپ ایران و مجموع اپوزیسیون شاه در صغارت و نابالغی خود خواسته به سر می برد

و برای انتخاب دموکراسی و حقوق بشر آماده نبود. کودتای ۲۸ مرداد ۳۲؛ اپوزیسیونی پرورده بود با حافظه فرهنگی که او را در ادامه پشتیبانی از شورش ارتجاعی ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، در سمت مشروعه می راند!

سرخ‌خط اشتباهاتی که سازمان را در سمت آیت الله خمینی و پشتیبانی از "خط امام" قرار داد، در سال های ۵۸/۶۲ قرار ندارد! نقطه آغاز را باید در ماه ها - و چه بسا سالیان - قبل از انقلاب و در دی ماه سال ۵۷، در هنگامه نخست وزیری دکتر شاپور بختیار جست. برای بسیاری همه عبرت سال های ۵۸/۶۲ در پوزش از نهضت آزادی و ملی - مذهبی ها خلاصه می شود؛ نیروهائی که زیر تاثیر این واقعیت که مروج پایدار اسلام سیاسی و در پی پایه گذاری جمهوری اسلامی بوده - اند، لیبرالیسم - شان زیای آزادی و ترقی در این سرزمین نبود. اما همان اندازه جانبداری از لیبرالیسم نیز جنبه - ای از عبرت مورد نظر من را با خود حمل می کند. آن عبرت بزرگ که باید از ضعف ها و اشتباهات ما در این سال ها آموخت؛ نیاز جامعه ایران به یک چپ سوسیال دمکرات و نه چپ لنینیست است. انحلال حزب توده ایران در "خط امام" و حرکت سازمان به موازات تحول از سازمان چریک ها به سازمان سیاسی اما لنینیست؛ به سوی وحدت با حزب و پیوستن به "خط امام"، در بر گیرنده عبرت بزرگی است؛ تکامل جامعه ایران در دهه پایانی عمر رژیم شاه به درجه - ای رسیده بود که یک چپ لنینیست نمی توانست در سمت دموکراسی، حقوق بشر، پیشرفت و ترقی در آن ایفای نقش کند! برای ایفای چنین نقشی سازمان چریک ها به فرارفتن از پارادایم لنینیسم نیاز داشت. در حقیقت ضرورتی که در برابر ما قرار داشت؛ ضرورت گذار از سوسیال اتوپی به سوسیال دموکراسی بود. رهبری سازمان در سال های ۵۸/۶۲ بضاعت درک این ضرورت و توان

پاسخ گفتن به آن را نداشت.

اکنون در آستانه چهل سالگی جنبش فدائی، توان درک این ضرورت فراهم آمده است و تلاش ها برای یافتن صحیح ترین پاسخ برای این ضرورت ادامه دارد. پاسخی که به نظر من می رسد: دگرگشت و نوزایشی است در افق آرمانخواهی سوسیال – دموکراتیک. این یک ایدئولوژی نیست اما آزادی، حقوق بشر و عدالت کلید واژگان آن است؛ می کوشد ایران میهنی شود صلحدوست، ترقیخواه و پیشرفته، دوست ملل جهان و گشاده روی به مدنیت جهان معاصر که ارزش های حیاتمند و بالنده از گنجینه ادب و هنر و فرهنگ و تمدن ایران زمین را در خویشاوندی با فرهنگ و تمدن بشریت معاصر پاس می دارد. میهنی که در آن نه تنها آزادی بلکه عدالت نیز برای همگان است و برای هر انسان ایرانی از جمله این حق تضمین شده است که در بیکاری و بیماری، ورشکستگی و تنگدستی، از کارافتادگی و پیری از سرپناه مناسب، خوراک و پوشاک، تحصیل و درمان برخوردار باشد و در عزت و احترام زندگی کند.

۴- نقد سیاست و عملکرد سازمان در سال های ۶۲ – ۵۸ بدون بهره گیری از پژوهش های نقادانه-ای که اندیشه ورزان طیف رنگارنگ نظری-سیاسی از علل و عوامل شکلگیری انقلاب و استقرار نظام اسلامی در ایران بدست داده-اند، کاریکاتوری از نقد و نظر خواهد بود. فدائیان خلق؛ فعالیت های آنان، انشعاب در صفوف آنان و تکوین و تشکیل سازمان "اکثریت"؛ مؤلفه-ای انکارناپذیر از انقلاب ایران و پی آمدهای آن در شرایط و مختصات جهان دو قطبی است و از این رو نمی توان و نباید آن را منفک از ایران در جهان دو قطبی و صف آرائی شرق- غرب؛ انقلاب اسلامی و پیروی قاطبه اهالی

کشور از رهبری آیت الله خمینی، جنبش های عدالت خواهانه بی چیزان شهرها و روستاهای کشور، جنگ ایران و عراق، اشغال سفارت امریکا، سقوط دولت بازرگان، و... به طور کلی مستقل و بیرون از فرایند انقلاب و تشکیل و تثبیت "نظام اسلامی" در ایران برسید.

بازنگری نقادانه فعالیت سازمان وقتی وافی مقصود است که به ابطال آگاهی های کاذب راه برد و چپ ایران را در تئوری و پراتیک از آلودگی پنهان و آشکار-اش به اسلام سیاسی، از توده گرایی و اتوپسیسم و اراده گرایی، و نیز از ایدئولوژی های جزمی و توتالیتتر رهائی ببخشد. تا آن جا که من تجربه کرده-ام توفیق نسبی در این راه تنها وقتی میسر است که "گذشته" از منظر تعریف "انسان" و "آزادی"، به ترتیبی که اعلامیه جهانی حقوق بشر و بیانیه حقوق شهروندی، صورتبندی حقوقی آنرا به دست می دهد و بر بنیاد مبانی این اسناد - که از پراج ترین دستاوردهای خرد بشری هستند- مورد نقادی قرار گیرد. تحول نوین چپ ایران بر چنین بنیان انسانی و عقلانی استوار است. بدون چنین بنیانی دست یافتن به یک تحول سوسیال دموکراتیک مدرن برای چپ ایران ناممکن است. سازمان در تحول سوسیال- دموکراتیک خود برای آن که تداوم موجودیت تاریخی-اش را در نهضت چپ حفظ کند، باید بر بخش های زنده میراث مارکس، تجارب و ارزش های سوسیال دموکراتیک در جنبش چپ در مقیاس همه-ی جهان و در سراسر تاریخ معاصر ایران ابتناء داشته باشد. ضروری است تا خود را در ادامه-ی ارزش های حیاتمند سوسیال دموکرات های ایران در انقلاب مشروطیت و دو دهه بعد از آن؛ تجربه شرکت سوسیال دموکرات های ایران به رهبری سلیمان میرزا اسکندری در کابینه سردار سپه و در پشتیبانی از نوسازی های رضا شاه، و نیز در

بهرمندی نقادانه از تجربه خلیل ملکی و آموزش های بیژن جزنی، باز دیده و در مقیاس جهانی، همپیوند با ارزش های حیاتمند سوسیال - دموکراسی بین المللی و دستاوردهای تجربه تاریخی آن، باز تعریف کنیم. بر بنیاد این نگاه است که در دو دهه اخیر؛ من همواره تأکید کرده-ام که "سازمان چریکها گذشته ما و سوسیال - دموکراسی آینده ماست." برای نشان دادن وزن این تعریف لازم است باز هم یادآوری کنم که سوسیال - دموکراسی؛ صورتیابی مشخص چپ ایران بر بنیاد هستی شناختی مدرنیته و انسان شناختی حقوق بشری و نیز خصیصه های ارزشمند ایرانی و سنن تعالی بخش ملی است. عبور ما از نابالغی خود خواسته است که با بازنگری نقادانه گذشته، نه تنها در بعد ایدئولوژی - سیاسی - اجتماعی بلکه در ابعاد تاریخ، فرهنگ و اخلاق و نیز نقد دین و سنت - البته در افق نگاه به خود و گفتگو با خود - می توان و باید به آن همت گماشت.

۵- اصالت بازنگری نقادانه سیاست و عملکرد سازمان در سال های ۶۲-۵۸، مقدم بر هر چیز، یاری رساندن به شناخت و شناسائی راهی است برای عبور از رنج استبداد و عقب ماندگی و تبعیض، و رسیدن به شادمانی آزادی و پیشرفت و عدالت! عبور کشور از حاکمیت ولائی - نظامی و انتخاب آزاد نظام دموکراسی مبتنی بر حقوق بشر، از منزلگاه های این راه است. تجربه می آموزد که بیرون از یک راهبرد سکولار - دموکراتیک به چنین منزلگاهی نمی توان رسید. بر بنیاد این تجربه است که مایلیم باز هم تأکید کنم که استراتژی همراهی ملی علیه استبداد دینی و دولت پادگانی کودتا، بر بنیاد اصل تکثرگرایی؛ با به رسمیت شناختن نظرگاه مذهبی و یا عرفی افراد - از انواع

جمهوریخواهان گرفته تا طرفداران پادشاهی مشروطه- نیرو و توان بالندگی خود را در جنبش سبز ملت ایران، از شبکه های اجتماعی می گیرد که قادر به گسست دموکراسی خواهانه از اسلام فقهاتی و نقد تجدد گرایانه از اسلام سیاسی بسود جدائی دین از دولت هستند و یا در چنین مسیری گام می سپارند.

وکلام آخر: هر چیز و هر امری در "شدن" خود است که حقیقت می یابد و... حقیقت همه حقیقت ها؛ حقیقت تغییر است.

جمشید طاهری

درآمد: در پی انتشار ویژه نامه " جنبش چریکی در ایران؛ چهل سالگی عملیات سیاهکل"، یکی از خوانندگان وبسایت بی بی سی فارسی در ایران، که در زمان عملیات سیاهکل، کادر کشیک بیمارستان لاهیجان بوده است، خاطرات خود از آن دوره را برای ما ارسال کرده و خواسته است که نام وی را منتشر نکنیم.

نوزدهم بهمن ماه سال ۱۳۴۹ شمسی در تاریخ ایران جایگاه ویژه ای دارد. شامگاه چنین روزی در سیاهکل از بخش های تابعه شهرستان لاهیجان، گروه کوچکی از چریک ها به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل حمله کردند و پس از خلع سلاح پرسنل پاسگاه، با غنیمت گرفتن یک مینی بوس به سوی کوه های اطراف حرکت کردند. هوا در زمان حمله صاف و مهتابی بود، اما چند ساعت بعد برف شدیدی در گرفت و در مدتی کوتاه همه راه ها بسته شد. اعضای گروه با مشقت و سختی بسیار خودشان را به ناحیه ای به نام گمل رساندند و به خانه یکی از روستاییان پناه بردند. چند نفر از چریک ها که به آن خانه نرفته و در میان برف ها محاصره شده بودند، روز بعد در جست و جوی وسیع نیروهای دولتی دستگیر و به ژاندارمری لاهیجان تحویل داده شدند.

شب های واقعه سیاهکل، شادروان دکتر حسین پردیس و من کشیک شب بیمارستان لاهیجان بودیم. هنوز آن شب های بحرانی و حوادث حاشیه ای واقعه سیاهکل از خاطرم نرفته است.

اولین گروه مقتولان و مجروحان پاسگاه سیاهکل که به بیمارستان آورده شدند، مرکب بود از چند ژاندارم و چند نفر از اعضای خانواده ای که چریک ها در "گمل" به خانه آنها پناه برده بودند و بی تدبیریشان سبب شده بود تا آنها را در همان شب دستگیر کنند.

جریان دستگیری از این قرار بود که آنها کوله پشتی حاوی سلاح ها را در ایوان خانه گذاشته بودند و در اتاق با ساکنان خانه در باره اوضاع زندگی و دیگر مسایل صحبت می کردند و شام می خوردند. در این میان، فردی به کوله پشتی آنها شک کرده و آن را باز و جست و جو می کند و اسلحه ها و نارنجک های درونش را می یابد. از سوی دیگر، در بیشتر دهات آن منطقه، دولت به کدخداها و دیگر عوامل خود دستور داده بود که موظف هستند هر حرکت مشکوکی را فوراً گزارش کنند؛ لذا خبر حضورشان را بلافاصله به سپاهی دانش منطقه دادند. ضمن اینکه خودشان هم تصمیم گرفتند تا هنگام صرف

شام روی چریک ها بیفتند، آنها را با طناب ببندند و تحویل مأمورانی که سر خواهند رسید بدهند.

این کار در یک چشم بر هم زدن انجام شد و اعضای خانواده حتی با "فرو کردن سیخ" به بدن چریک ها از جمله "هوشنگ نیری" مقاومتشان را در هم شکسته و آنها را به مأموران تحویل دادند.

یکی از اعضای مجروح آن خانواده زنی جوان بود. دیگر مجروح پاسگاه سیاهکل، شخصی بود به نام "اکبر وحدتی" که می گفتند رییس خانه انصاف سیاهکل بود و در زمان حمله چریک ها در اتاق رییس پاسگاه سیاهکل، مشغول صحبت با او بود.

شادروان دکتر امیرمظفر مظفری جراح بیمارستان را خبر کردم و او بلافاصله بر بالین آقای وحدتی حاضر شد. وحدتی فقط ناله می کرد و هرچه از او می پرسیدیم که چه اتفاقی افتاده است، در پاسخ فقط می گفت: "چی بگم از این مملکت؟!... چی بگم از این مملکت؟!". بلافاصله او را به اتاق عمل بردیم. من هم در اتاق عمل بودم. باز هم راجع به چگونگی اتفاقی که برایش افتاده سؤال کردیم و باز او همان حرف ها را تکرار می کرد. متأسفانه او در اتاق عمل فوت کرد. آن شب ها که کشیک بودم و طبق وظیفه پزشک به عیادت مجروحان می رفتم، سعی داشتم که اطلاعاتی هم به دست بیاورم. اعضای مجروح آن خانواده به خصوص آن دختر که چند شب بعد او را به تلویزیون آوردند، از اینکه چریک ها را تحویل مقامات دولتی داده اند، ابراز پشیمانی و ناراحتی می کردند. از دهان همان دختر شنیدم که می گفت: "آقای دکتر جون! نودونی او جونون امه ره چقد منت گودن که ایشان آزادا کنیم اوшон امه واسی زحمت کشدرن ولی امه اوшон آه ناله گوش نودیم واوшон جون مین سخ فرو بودیم.....!!".

(آقای دکتر جان! نمی دونید که آن جوان ها چقدر از ما خواهش و التماس می کردند که آزادشون کنیم. با اینکه اونها برای ما تلاش می کردند ما بدون توجه به آه و نالهشون، به تنشون سیخ فرو می کردیم!)

روز بعد که فرمانده های نظامی مختلف استان به عیادت آن خانواده آمدند، به هر کدام از آنها یک سکه طلا دادند و فیلمبرداری هم کردند. به خاطر دارم که آنها پس از گرفتن سکه ها، پشیمانی خود را فراموش کرده و مقابل دوربین از شجاعت و شهامتی که در دستگیری چریک ها به خرج داده بودند، صحبت های زیادی کردند!

فردای آن روز چند نفر دیگر از چریک ها را در جنگل بازداشت کردند و به ژاندارمری لاهیجان تحویل دادند. من به اتفاق رییس بیمارستان برای مراقبت پزشکی به ژاندامری احضار شدیم. قیافه خونسرد یکی از این چریک ها را که به گمانم نامش (هادی) بنده خدا لنگرودی بود، همچنان به خاطر می آورم.

ناهید قاجار

ناهید قاجار از دوره دبیرستان از طریق دائی خود رحیم کریمیان، با گروه مفتاحی-پویان- احمدزاده در ارتباط قرار گرفت. در نیمه اول سال ۱۳۵۰، ارتباط او با گروه قطع شد. او سپس به خدمت سپاهی دانش رفت و در روستا معلم شد. در سال ۱۳۵۳ از طریق زندانیان آزاد شده با سازمان چریک های فدائی خلق تماس برقرار کرد و در نهایت از سال ۵۴ تا انقلاب بهمن ۵۷ به صورت یک کادر چریک فدایی، در این سازمان فعالیت کرد.

در جریان انشعاب های پس از انقلاب، او با سازمان فداییان خلق (اکثریت) بود. در تابستان سال ۱۳۶۹ از این سازمان استعفاء و از آن پس از هرگونه فعالیت تشکیلاتی در خارج از کشور خودداری کرد.

زنان در یک صد سال اخیر، به تدریج به صحنه تحولات سیاسی و جنبش های اجتماعی در کشورما پا گذاشتند.

انقلاب بهمن ۱۳۵۷، اوج شرکت توده های زنان بود.

در دوران حکومت رضا شاه که نوسازی جامعه از بالا اعمال می شد، زنان نقش چندانی نداشتند. کشف حجاب با فرمان حکومتی همچون جزیره ای در دریای جامعه بود و زنان نیز حداکثر سوژه و موضوع آن بودند.

در دوره دوازده ساله ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، زنان در جریان جنبش ملی شدن نفت شرکت داشتند. در این دوره فعالیت سیاسی و اجتماعی زنان برای اولین بار به صورت نهادها و سازمان‌های دموکراتیک مستقل ظاهر شد.

حزب توده در این دوره نقش اصلی در شرکت توده‌های زنان به فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و حزبی داشت. جذب زنان به فعالیت‌های حزبی، به ویژه دستیافتن به مسوولیت‌های بالاتر، بیشتر تحت تأثیر روابط و پیوندهای خانوادگی و فامیلی قرار داشت. چنین وضعیتی بی‌شک رابطه مستقیمی با شرایط اقتصادی-اجتماعی و فرهنگی جامعه آن زمان داشت. شرایط طوری نبود که زنان و دختران بتوانند با هویت زنانه خود و به طور مستقل در فعالیت‌های سیاسی و تشکیلاتی شرکت کنند.

با این که زنان کم و بیش از خانه بیرون آمده و در کارخانه و اداره و مدرسه و امور درمانی و غیره شاغل بودند اما به هر حال بخش کوچکی از جامعه را تشکیل می‌دادند. تغییرات ساختاری و فرهنگی که از آغاز دهه چهل شمسی به راه افتاد، تأثیر محسوسی در نقش و موقعیت زنان ایجاد کرد. بر تعداد زنان تحصیل کرده به مراتب افزوده شد. لایه‌های میانه جدید در کشور گسترش یافتند. حوزه‌های فکری و فرهنگی و هنری کشور از لحاظ کمی گسترده شدند. بر تعداد دانشکده‌ها و دانشگاه‌ها و دانش‌جویان کشور افزوده گشت. افق‌های گسترده و مشاغل تازه‌ای در مقابل دختران و زنان قرار گرفت.

دختران دانشجو امکان یافتند پا به پای پسران در فعالیت‌های مختلف اجتماعی و حتی اعتراضی و سیاسی بیش از پیش شرکت کنند.

با اینکه کشور در همه زمینه‌ها به سوی جامعه‌ای بازتر و امروزی‌تر پیش می‌رفت اما از لحاظ سیاسی فضا بسته‌تر و اختناق سیاسی همه‌جانبه‌تر شد. در چنین شرایطی نسل جدیدی از جوانان که به شدت مخالف استبداد فردی شاه بودند به این نتیجه رسیدند که راه مقابله با آن، جز از طریق مبارزه مسلحانه امکان‌پذیر نیست. با این طرز فکر، محافل و گروه‌های سیاسی با افکار مختلف شکل گرفتند و بتدریج مراحل تدارک و

آماده‌سازی تئوریکی و عملی برای آغاز مبارزه مسلحانه را طی کردند. و در نهایت، در ۱۹ بهمن سال ۱۳۴۹ با حمله به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل فصل جدیدی را در مبارزه با رژیم شاه آغاز کردند.

زنان و دختران جوان از جنبش نوپا حمایت و به اشکال مختلف به آن یاری می‌رساندند. بخشی از آنان به فعالیت‌های زیر زمینی روی آوردند. هر ساله بر تعداد مبارزان زن افزوده شد.

طبق آماری که آقای پرواند ابراهمیان در کتاب "ایران میان دو انقلاب" آورده طی نزدیک به هشت سال مبارزه مسلحانه چریکی، به طور کلی تعداد ۳۹ زن کشته شدند. از سازمان چریک‌های فدایی خلق که من هم عضو آن بودم به تنهایی ۲۲ زن فدایی کشته یا اعدام شدند.

البته این آمار فقط شامل کسانی است که کشته شدند و گرنه تعداد زنان و دخترانی که در دهه آخر رژیم شاه در فعالیت‌های سیاسی و انقلابی در طیف مبارزان فدایی و مجاهد شرکت داشتند به هزاران تن می‌رسد. با وجود این، موانع و مشکلات فرهنگی که ریشه در بطن جامعه و در آداب و رسوم و فرهنگ اجتماعی و خانواده‌گی داشت، عوامل اصلی بود. طبق آماری که آقای پرواند ابراهمیان در کتاب "ایران میان دو انقلاب" آورده طی نزدیک به هشت سال مبارزه مسلحانه چریکی، به طور کلی تعداد ۳۹ زن کشته شدند. چند دهه پیش‌تر، با فرمان رضا شاه زنان کشف حجاب شدند، اما چهار دهه پس از آن به دستور حکومت اسلامی دوباره به زیر حجاب رانده شدند. این اقدامات متضاد نشانگر این حقیقت است که آزادی زنان و برابر حقوقی آنان صرفاً یک مقوله و مساله سیاسی و حکومتی نیست.

نه وضع قوانین رژیم گذشته در آزادی زنان و نه وضع قوانین و محدودیت پس از انقلاب اسلامی، بیانگر موقعیت ویژه زنان ایرانی نیست.

در سال‌های پایانی رژیم شاه، فرهنگ و سنن و آداب و رسوم قدیمی و مذهبی همچنان بخش اعظم جامعه و خانواده‌های ایرانی را تحت سیطره خود داشت.

با اینکه در یکی دو دهه پایانی آن رژیم، زنان از نظر حقوق اجتماعی امتیازات بسیاری به دست آوردند، اما بخش اعظم کشور به کندی از زیر سلطه رسومات دیرینه بیرون می آمد. مقاومت فرهنگی در زیر پوست جامعه ادامه داشت.

اما موقعیت دختران دانشجو متفاوت بود. آنان به دلیل تحصیل در شهری دیگر و یا زندگی در کوی دانشگاه و معدودی هم با ازدواج با فعالین سیاسی، جبراً از استقلال فردی برخوردار و می توانستند به فعالیت های مورد علاقه خود و از جمله فعالیت های سیاسی و اجتماعی بپردازند.

در آن سال ها حتی برای بسیاری از پسران جوان نیز محدودیت وجود داشت. جدا شدن از خانواده و تشکیل زندگی مستقل، تنها با رفتن به دانشگاه در منطقه دیگر، یا ازدواج و یا مهاجرت و اشتغال در شهرهای دورتر امکان پذیر بود. طبیعی است که دختران در این زمینه با فشارهای به مراتب بیشتری مانند محدودیت های خانوادگی و رسومات و بحث هایی چون آبرو و حیثیت خانواده و حرف مردم و غیره هم روبه رو بودند.

تجربه پیوستن من به سازمان چریک ها، خود یک نمونه است. من از طریق روابط فامیلی مخفیانه با گروه مفتاحی - پویان - احمدزاده (یکی از دو گروه تشکیل دهنده سازمان چریک های فدایی خلق)، رابطه داشتم.

محیط خانوادگی از فعالیت پنهانی من خبر نداشت. برای اینکه بتوانم در ارتباط با گروه و بعد سازمان چریک ها وظائفی را به عهده بگیرم بیش از هر چیز احتیاج به استقلال مالی و فردی از خانواده داشتم.

قیود خانوادگی و سوء ظن و موانعی که برای فعالیت های سیاسی وجود داشت مانع اصلی آزادی و انتخاب مبارزاتی من بود. به همین دلیل پس از دیپلم از رفتن به دانشگاه خودداری و داوطلبانه به خدمت سپاهی دانش و به روستایی از توابع گنبد رفتم. از آنجا بود که با سازمان تماس برقرار کردم. پس از مدتی فعالیت علنی، به دستور سازمان مخفی شدم.

در آن سال‌ها به دلیل اختناق سیاسی، هیچ نهاد دموکراتیک مستقل زنان وجود نداشت. نهادهای موجود زنان، زیر نظر مستقیم حکومت قرار داشتند. پیوستن زنان به جنبش مسلحانه نه با هدف تأمین حقوق زنان بلکه با هدف تحقق یک مجموعه به هم پیوسته نظرات ایدئولوژیکی و اهداف سیاسی و مبارزاتی بود.

عضویت زنان در سازمان چریک‌های فدایی خلق همانند مردان یکسان و بدون هیچ تمایزی صورت می‌گرفت. ملاک‌ها و معیارها همان پذیرش ایدئولوژی مارکسیستی-لنینیستی، اعتقاد به مبارزه طبقاتی، پذیرش مبارزه مسلحانه و آمادگی برای فداکاری در راه خلق و ... بوده است.

عضویت زنان در سازمان چریک‌های فدایی خلق همانند مردان یکسان و بدون هیچ تمایزی صورت می‌گرفت. ملاک‌ها و معیارها همان پذیرش ایدئولوژی مارکسیستی-لنینیستی، اعتقاد به مبارزه طبقاتی، پذیرش مبارزه مسلحانه و آمادگی برای فداکاری در راه خلق و ... بوده است

ما در سازمان از حقوق برابر برخوردار بودیم. هیچ زنی در سازمان با تبعیض جنسیتی روبه رو نبود. همه اعضا با افکار و ایدئولوژی سازمان، به مسائل جامعه و نابرابری‌های سیاسی و اجتماعی برخورد می‌کردند. ما همه خواهان نابودی استبداد رژیم شاه و سلطه گران امپریالیستی بودیم. به گمان ما با پیروزی بر دیکتاتوری شاه و ایجاد یک نظام سیاسی مبتنی بر عدالت اجتماعی، همه نابرابری‌های زندگی فردی و اجتماعی و از جمله زنان حل و فصل می‌شد. اما اینکه نقش مشخص زنان در سازمان چریکی چه بود باید گفت که این نقش عملاً تابع شرایط و ویژه‌گی‌های مبارزه‌ای بود که سازمان دنبال می‌کرد.

از آنجا که شیوه مبارزاتی سیاسی- نظامی بود ما همیشه در شرایط تعقیب و گریز با نیروهای امنیتی و انتظامی بودیم و در شرایط ضربات و ترمیم ضربات به سر می‌بردیم که بخش عمده انرژی و توان ما را به خود مشغول می‌کرد.

در چنین شرایطی زنان نقش کلیدی برای حفظ و تطبیق شرایط، تأمین ایمنی و جا به جایی‌ها و... داشتند.

گرچه مردان و زنان همه وظائف محوله را به یکسان برعهده داشتند، اما نوع مبارزه به زنان فرصت نمی‌داد که با توانایی‌های فکری و نظری و سیاسی نقش بیشتری برعهده بگیرند.

واقعیت این بود که مردان از آزادی بیشتری در جامعه برخوردار بودند و در نتیجه با تجربه بیشتر و توانایی‌های سیاسی - عملی بالاتری می‌توانستند مسئولیت‌های سازمان را در دست داشته باشند. با این همه در بیش از هفت سال مبارزه چریکی، زنانی مانند نسترن آل آقا و نزهت روحی آهنگران در مسئولیت‌های بالایی انجام وظیفه می‌کردند و یا در مرکزیت سازمان قرار داشتند. با توجه به تعداد کمتر زنان در زندگی مخفی چریکی نمی‌توان این مساله را به منزله نوعی تبعیض تلقی کرد؛ چرا که کیفیت‌ها و شایستگی‌ها از درون جامعه و از شرایط اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه بر می‌خاست. ما در آن زمان هرگز چنین احساسی نداشتیم و رفقای مرد سازمان نیز هرگز تمایلات تبعیض آمیزی از خود نشان ندادند.

راز آشکار

فریبرز نجفی شبانکاره

این مقاله در سال ۱۳۸۰ برای استفاده درونی نوشته شده بود اما با توجه با مسائل خاص فعلی انتشار عام می‌یابد

از دهه ۱۳۴۰ و بدنبال تثبیت نظام شاهنشاهی، سرکوب و خفقان و سانسور موجود در جامعه باعث شده بود تا انبوهی از حقایق، شایعه و دروغ توأمان در یک گاو صندوق

سربسته تاریخی بصورت راز پنهان باقی بمانند. در همه کشورهای که دیکتاتورها و مستبدین حکومت می کنند اخبار و شایعات و حقایق با تحریفاتی کم و زیاد بر اذهان عمومی حاکم می شوند و چوب سانسور حتی بر رژیم های سانسورچی هم فرود می آید بطوریکه مردم حرف راست آنها را هم دروغ می پندارند. فروپاشی سلطنت رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ و محاکمه سرپاس مختاری بسیاری از فجایع تاریکخانه سردار سپه را روشن ساخت اما سرنگونی محمدرضا شاه نتوانست باعث رازگشایی چند فقره «راز پنهان» دوران ۲۷ ساله حکومت محمدرضا شاه گردد. چند صباحی است که تاریخ نویسی و وقایع نگاری شخصیت های تاریخی و مطبوعاتی برخی از زوایای پنهان تاریخ سیاسی کشور که مورد علاقه بسیاری از میهن دوستان بوده آشکار گردیده است. از دوران محمدرضا چهار راز سربسته باقی مانده که هر یک اخیراً به نوعی رمزگشایی شده اند.

۱- داستان مرگ ماهی سیاه کوچولو، «صمد بهرنگی» معلم بچه ها همیشه زبانزد عام و خاص بود و هیچکس نمی دانست ماهی سیاه کوچولو چگونه به ارس غلطید.

۲- خودکشی اسرارآمیز جهان پهلوان تختی نامدار جامعه را در تنشی فرو برد و همیشه دغدغه خودکشی پهلوان گوشه ای از تاریخ را می زدود.

۳- مرگ گلserخی و دانشیان و داستان «گروه گلserخی» با آن همه تناقض تفکر اعضای گروه چون زخمی بر پیکر تاریخ معاصر بود که نیاز به مداوای شکافتن داشت.

۴- ارقام شهدا و مقتولین مبارزات ۵۷- ۱۳۴۲ کشور و آمار اصلی این دوره تاریخی به عنوان درس آموزی برای مبارزان و افراد جامعه همیشه مورد توجه بوده است. آمار زندانیان سیاسی یکصد هزار نفری و کشته شدگان هفتاد هزار نفری در دوران ستم شاهی ورد زبان بود اما تشنگان حقیقت همیشه چشم براه مدرک و مستندی قابل توجیه بودند.

فصل رازگشایی

۱- روزنامه آدینه در سال ۱۳۷۳ با نقل خاطراتی از افسر پاسگاه ارس در شب شوم حادثه مرگ صمد بهرنگی قفل از راز مرگ صمد برداشت. صمد مجذوب فعالیتهای انقلابی و احساسی شده بود و ندانسته وارد مرداب ارس دست و پا می‌زد که خشم ارس او را فرو برد اما افسر پاسگاه که تصادفاً عضو سازمان چریکهای فدایی خلق هم بوده این راز سربسته را نگشوده تا یاران صمد بتوانند از مرگ او بر علیه رژیم کارزاری تبلیغاتی بتازند و در این کار شادروان جلال آل احمد و غلامحسین ساعدی بیشترین فعالیت را می‌نمایند. فارغ از فضای آن روزگار، چه کسی انگاره مرگ مردی را می‌پذیرد که زندگی را در تکاپو می‌دانست. اما بهر حال امروز ثابت شد صمد بهرنگی در تقلای زندگی مغلوب ارس شد اما در تکاپوی زندگی جاودانه شد.

۲- «جهان پهلوان تختی نامدار که بود که از بهر وطن افتخار» مورد خشم طاغوت قرار گرفته و مردم در حمایت از جهان پهلوان تختی سلام و صلوات و بر دشمنان او لعنت و خشم می‌فرستادند که این امر به مذاق سگ‌دریده‌های شب نظیر غلامرضا پهلوی برادر شاه خوش نمی‌آمد. اگرچه رژیم مرگ جهان پهلوان را آرزو داشت اما او در وادی غربت، تنگی روزگار و مشکلات زندگی خصوصی این جهان پهلوان بود که به تنگ آمد و خودکشی کرد و بسیاری بر این باور هستند که «بابک باید سخن گوید» و مهر راز را بشکند.

۳- در آستانه شکوه و جلال سلطنت محمدرضا و سرکوب مبارزین گروهی که به نام «گروه گلسرخی» اشتهار یافتند به اتهام ترور اعلیحضرت و گروگان‌گیری خاندان وی دستگیر و در یک محاکمه فرمایشی خسرو گلسرخی شاعر آزاده و کرامت‌آ... دانشیان هنرمند متعهد به جوخه مرگ سپرده شدند و سایر متهمان نیز به حبس‌های طویل و کوتاه‌مدت محکوم شدند. در همان موقع هم برای بسیاری این پرسش مطرح بود که این گروه چه کسانی هستند، چطور آشنا شدند و چه می‌خواستند؟

در بهار پیروزی و بهمن ۱۳۵۷ سرود بهاران خجسته باد بصورت یک سرود انقلابی در رادیو و تلویزیون به عنوان سروده کرامت... دانشجویان دوباره پرسش قبلی را بوجود آورد و شاید برای برخی خواص چگونگی ظهور و فروپاشی این گروه روشن بود اما مردم هنوز نمی دانستند قضیه چیست تا اینکه مدتی پیش کتاب «من یک شورشی هستم» به قلم عباس سماکار از اعضای گروه گلسرخی منتشر شد. چند ماه بعد نیز کتابی به نام «راوی بهاران» به همت انوش صالحی گردآوری شد که یادنامه کرامت... دانشجویان می باشد. انوش صالحی از طریق مصاحبه با تنی چند از بازماندگان گروه گلسرخی و هم پرونده اصلی وی «منوچهر مقدم سلیمی» و همچنین ایرج جمشیدی سردبیر فعلی روزنامه آسیا بخشهایی دیگر از خاطرات سماکار را تکمیل نمود. بر اساس محتوای این دو کتاب که بنظر درست و اصولی می آید که گروه گلسرخی نه یک مجموعه هماهنگ که محفل های متعدد بی ارتباط تشکیلاتی بوده اند که ساواک به ضرب و زور و شلاق و شکنجه، اعضای آن را در یک گروه جای داده است.

جالب آن است که مدعیان دموکراسی و آزادی از طریق خریداری یک زندانی آزاده شده (امیر فطانت) با نفوذ ذر یکی از محفل ها عملاً پاپوش اعدام برای زنده یاد کرامت... دانشجویان و از طریق شکوه فرهنگ نیز پرونده مرگ برای گلسرخی می سازند و چنان عمل می کنند که هر یک از اعضای گروه به دیگری مشکوک می شود غافل از اینکه آب در کاشانه رسوخ کرده است.

۴- از سالهای حکومت محمدرضا پهلوی آمار و ارقام نجومی از کشته شدگان و زندانیان سیاسی نقل محافل بوده به طوری که حتی سازمان عضو بین المللی نیز اسیر آمار یکصد هزار نفر زندانی سیاسی در ایران شد. واقعیت آن است که برای ارزیابی نوع حکومت و منش رفتاری آن لزوماً تعداد کشته شدگان نمی تواند تنها معیار اصولی باشد اما بهر حال ذکر واقعیات بعنوان فرازی از تاریخ مکتوب برای تجربه آیندگان بی ثمر نخواهد بود. آقای عمادالدین باقی در تازه ترین کتاب خود به نام «انقلاب اسلامی از آغاز تا پیروزی» طی استناد به آمار و ارقام و مستندات موجود در بنیاد شهید کل کشته شدگان سیاسی

کشور در سال ۵۷-۱۳۴۲ را تعداد ۳۱۶۴ نفر ذکر کرده که نحوه طبقه‌بندی این کشته شدگان و شهدا را جدول ذیل نمایش می‌دهد:

گروههای اسلامی	سایر گروههای چپ	پیکار	مجاهد	فدایی	تعداد شهدای گروههای مبارز ۱۳۴۲-۱۳۵۷
۲۸	۳۰	۳۸	۷۳	۱۷۲	۳۴۱
نحوه قتل یا شهادت مبارزین					
جمع	هنگام فرار	خودکشی	مفقودین	زیر شکنجه	محکوم به اعدام
درگیری مسلحانه					
۳۴۱	۹	۷	۱۵	۴۲	۹۱

شهدای گروههای مبارز	کل شهدای ۱۷ شهریور		کل شهدای دوره انقلاب ۵۷-۱۳۵۶		کل شهدای ۱۳۴۲-۵۷
	تهران	شهرستانها	۲۷۸۱		کل شهدای ۱۵ خرداد ۴۲
۳۴۱	۶۴	۲۴	سایر شهرستانها ۲۰۵	تهران، شمیران، ری ۷۳۱	۳۲
					۳۱۶۴

امید است با انتشار هر چه بیشتر این گونه کتابها و خاطرات و مصاحبه‌ها در شفاف‌سازی تاریخ اجتماعی کشور کوشش شود و نسل آینده بتواند از تاریخ مکتوبی که فقدان آن همیشه هزینه سنگینی را به مردم ایران تحمیل کرده، درس گیرند.

در رمزگشائی از رویداد ۸ تیر

الف. جیلو

این نوشته قبلا در مجموعه ای به نام بازخوانی جنبش فداییان خلق، چالشی در نوزایی چپ ایران" که به مناسبت ۴۰ امین سالگرد جنبش فدایی به کوشش آقایان مسعود فتحی و بهروز خلیق منتشر شد به چاپ رسید.

مقدمه

غلو نخواهد بود اگر گفته شود روز هشتم تیرماه سال ۱۳۵۵ خورشیدی، در روان و خاطره فعالین و مرتبطین "سازمان چریک های فدائی خلق ایران" به عنوان یکی از روزهای دشوار و دردناک زندگی آنان به ثبت رسیده است.

مضمون نوشته پیش رو، نگاهی گذرا به مقدمات مرتبط با این رویداد و چگونگی حدوث آن است. نگارنده کوشیده است مهمترین حوادثی را که از سال ۱۳۵۴، ابتدا با ضربات مهم به رهبری سازمان شروع و سپس در گسترش خود به از بین رفتن کامل آن در ۸ ام تیر ماه ۱۳۵۵ انجامید مرور کرده، بر رشته های اتصال و انفصال این حوادث با یکدیگر انگشت گذاشته و حلقه های گم شده در زنجیره به هم پیوسته وقایع مورد نظر را برجسته سازد.

این بررسی، ادعای پاسخ به ابهامات پروسه ردیابی رهبری سازمان توسط ساواک در آن دوره را ندارد، و براین است که بدون دسترسی به اسناد سری مربوط به این قبیل موضوعات مربوط به تاریخ گذشته، که فعلا در تملک کامل وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران است، پاسخی قطعی به ناروشنی های موجود در این زمینه نامیسر خواهد بود. اما این امر قطعاً مانع از ادامه جستجو و گفتگو در این زمینه و موارد مشابه بین علاقمندان و تلاش برای نزدیک شدن به حقیقت رویدادهای آن زمان نخواهد بود.

متن اولیه نوشته حاضر در فوریه سال ۲۰۰۹ تهیه و برای اظهار نظر و تکمیل در اختیار بعضی از فعالین سازمان چریک های فدائی خلق ایران که در سالهای ۱۳۴۹-۱۳۵۷ با این سازمان مربوط بوده اند، قرار گرفت. انگیزه این تلاش، وجود برخی ادعا ها، اسناد و

اطلاعات تازه در کتاب جدیدالانتشار "چریکهای فدائی خلق، از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷" (۱) بود که ضرورت نگاهی مجدد به برخی حوادث گذشته، از جمله از بین رفتن رهبری این سازمان در ۸ تیر ۱۳۵۵ را به پیش می کشید.

اکنون آن نوشته بعد از تکمیل و ویرایش به صورت نوشته پیش رو، به مناسبت ۴۰ امین سالگرد رویداد سیاهکل منتشر می گردد.

نگارنده کوشیده است که از دخالت دیدگاه های شخصی خویش در باز خوانی حوادث آن ایام فاصله گرفته، واز منظری صرفا وقایع نگارانه (۲)، حلقه های مختلف رویدادهای خونین دوره ای کوتاه اما بسی ملتهب از تاریخ سازمان فدائی را براساس اطلاعات در دسترس خویش، در قالبی معین به نظم کشیده، و توصیفی فشرده و حتی الامکان روشن از سیر حوادثی که به مهمترین خسران سیاسی و روحی تاریخ سازمان فدائی؛ یعنی نابودی رهبری آن فرا روید، ارائه کند. خسرانی که برخی از حیاتی ترین مسایل مربوط به سرنوشت آن در قبل و خصوصا بعد از انقلاب ۱۳۵۷، احتمالا می توانست در سایه، حضور، تجربه و اتوریته آن، به ترتیب دیگری حل شوند.

لازم به تاکید است که این بررسی، بدون اطلاعات ارزشمند جان به در بردگان آن زمانه که نام و نشان و اطلاعات تعدادی از آن ها در این نوشته مورد استناد قرار گرفته، نمی توانست در فرم کنونی منتشر گردد، و من وظیفه خود می دانم که این "برگ سبز" را، به همه بازمانده گان آن دوران دوستی و ایثار، صرف نظر از تعلقات آن ها به گرایشات مختلف در لحظه حاضر، تقدیم کنم.

منابع مورد استفاده

۱- بعضی مصاحبه ها و خاطرات مکتوب از بازماندگان آن دوره؛ که یا به مناسبت های مختلف در توضیح و به تصویر کشیدن رویدادها و چرایی آن ها منتشر شده اند و یا این

که، صرفاً با هدف تبادل اطلاعات و خاطرات تنظیم شده، و در بین جمع محدودی از فعالین آن دوره توزیع شده اند. این مطالب، هر یک به سهم خود کوشیده اند پاسخ هایی را به چرایی ضربات ۸ تیر ۱۳۵۵ ارائه کنند. این منابع در عین حال که دارای اطلاعاتی ارزشمند و دست اول هستند، اما به دلیل گذشت زمانی طولانی از آن ایام، یا فاقد وضوح کافی برای استفاده غیر مشروط در برخی جنبه ها بوده، و یا این که مورد دخل و تصرف خود به خودی ذهن فراموشکار و ذاتا خیالپرداز قرار گرفته اند. به همین دلایل، در مواردی اطلاعات مندرج در آن ها، یا قادر به تایید و تکمیل هم دیگر نبوده، و تفاوت های مهم با یکدیگر دارند که گاهی به تناقض فرا می رویند، و یا این که به دور از نرم های حاکم بر زندگی و رفتار چریک ها در آن دوره بوده و معتبر به نظر نمی رسند.

۲- دومین ماخذ، اسناد رسمی "سازمان چریک های فدائی خلق ایران" بعد از این ضربات است. در این رابطه تقریباً تمامی منابع در دسترس، از شروع سال ۱۳۵۵ تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ مورد جستجو قرار گرفت. نتیجه این تلاش، دو اعلامیه، اولی به تاریخ ۲ خرداد بعد از درگیری های ۲۸-۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۵ (۳) و دومی، آبان ماه ۱۳۵۵ درمورد "درگیری های اخیر" (۴) و هم چنین اطلاعیه کوتاهی به تاریخ ۱۶ خرداد ۱۳۵۵ در نبرد خلق شماره ۷ بودند (۵). این اسناد ضربات وارده به تشکیلات سازمان در بهار و اوایل تابستان ۵۵ را "بزرگترین حمله دشمن به سازمان در طول تاریخ آن" معرفی کرده و دلایلی را برای آن ذکر کرده اند. جستجوی بیشتر برای یافتن اسناد بیرونی دیگری از سازمان در موضوع مورد بحث به نتیجه ای نرسید. در مورد شواهد مکتوب و مستند نایاب درونی سازمان نیز باید گفت چنین اسنادی در صورت وجود، فقط در اختیار ارگان های امنیتی جمهوری اسلامی ایران قرار داشته و فعلاً برای ما قابل بازیافت و دسترسی نیستند.

۳- سومین منبع مورد رجوع این نوشته، اطلاعات گسترده مندرج در کتاب "چریک های

فدائی خلق..."(۶) بوده است. علیرغم وجود اسناد خام کاملاً جدید و متعدد و یا خلاصه برداری های پر حجم توسط خود مولف کتاب از متن گزارشات ساواک، هنوز هم این اثر فاقد اطلاعاتی روشن در باره دلایل حقیقی برخی از ضربات، علی الخصوص کشف خانه مهر آباد جنوبی؛ محل تجمع و از بین رفتن رهبری "سازمان چریک های فدائی خلق ایران" است. با وجود دسترسی مولف این کتاب به اسناد ساواک، پاسخ این سوال هم چنان باقی است که به چه دلایلی او قادر به توضیح جزئیات این حادثه و مقدمات مترتب بر آن نشده است؟

۴- و بالاخره دو لیست از شهدای سازمان چریک های فدائی خلق ایران تهیه شده توسط "سازمان چریک های فدائی خلق ایران-اقلیت"، و "چریکهای فدائی خلق ایران"(۷) که علیرغم برخی اشتباهات موجود در آن ها، مورد رجوع این نوشته بوده اند. تلاش برای به دست آوردن مطبوعات رسمی آن دوره در ارتباط با حوادث مورد بحث متأسفانه به نتیجه ای نرسید. تنها محلی که ممکن بود به این مطبوعات دسترسی نسبتاً آسان در اروپا داشت، "کتاب خانه ایرانیان درلندن" بود که آن هم، آرشیو مطبوعات این دوره را نداشت، و کوشش من برای تهیه احتمالی آن از ایران هم بی نتیجه ماند و در نتیجه این نوشته نتوانست از کم و کیف انعکاس این رویدادها در مطبوعات داخلی آن دوره، هیچ بهره ای به گیرد.

تفکیک ضربات

برای ارائه تصویری حتی الامکان روشن از مسیر حوادث طی شده، ضربات مورد نظر در این بررسی به ۴ مرحله تقسیم شده اند. سرنخ های اغلب ضربات در مراحل اول و دوم، و تا حدود زیادی مرحله چهارم در منابع مربوط به سازمان و خاطرات بازماندگان از آن دوره، و هم چنین در کتاب "چریک های فدائی خلق..." تا حدودی روشن بوده، و مشکلات کم تری در توضیح پیوستگی و دلایل آن ها وجود دارد. اما در مورد بعضی از

سرنخ های مرحله سوم ضربات که در واقع به نابودی رهبری وقت سازمان انجامید چنین امری میسر نیست.

از سوی دیگر، در پیوستگی ضربات مراحل ۲ و ۳ و ۴ علیرغم کمبود اسناد تردید کم تری وجود دارد، اما به نظر می رسد فرضیه ای که سر منشا اصلی ردیابی های مربوط به رهبری سازمان را مستقیماً به مرحله اول ضربات یعنی دستگیری بهمن روحی آهنگران در بهمن ۱۳۵۴ مربوط می کند، مبتنی بر حقایق پشت پرده حوادث آن دوره نبوده، و با اطلاعات موجود کنونی نمی توان این نظریه را با شواهد روشنی مرتبط و مستدل ساخت.

مرحله اول

بهمن روحی آهنگران از اعضای برجسته و بسیار موثر رهبری و مسئول شاخه مازندران، در تاریخ ۵۴/۱۰/۱۷ به طور تصادفی دم یک کیوسک تلفن عمومی در تهران مورد شناسایی توابی به نام احمد رضا کریمی که به همراه مامورین کمیته مشترک به گشت زنی مشغول بوده، قرار گرفته، و با حمله هم زمان نفرات دو اکیب گشتی کمیته مشترک مواجه می گردد. او علیرغم تلاش برای بلعیدن سیانور و کوشش برای انفجار نارنجک خود، درحالی که شعارهای ضد حکومتی می داده و به سختی در مقابل دستگیری خویش مقاومت می کرده، به طور زنده دستگیر می شود. مامورین موفق شده بودند او را غافلگیر کرده و از خوردن سیانور، و هم چنین انفجار نارنجکش جلوگیری کنند(۸).

گفته شده است که ساواک لیستی مرکب از تعدادی شماره تلفن و یادداشت های رمز شده در نزد او پیدا کرده و آن ها را به دست مایه اصلی خود برای تدارک ضربات اردیبهشت ۱۳۵۵ و ضربات ۸ تیر ماه ۱۳۵۵، تبدیل کرده بود(۹ و ۱۰).

اما روایت دیگری نافى چنین خبری است: "من شنیدم که رفیق بهمن روحی آهنگران هنگام دسنگیری تلفن تعدادی رفیق علنی را در جیب داشته که منجر به مخفی شدن آن ها می شود. او شماره تلفن خانه های تیمی را همراه نداشته و معقول هم به نظر نمی آید" (۱۱).

ساواک بعد از انتقال بهمن روحی به "قتل گاه"، با شقاوت و بیرحمی بی مانندی، شکنجه های خود را برای استخراج اطلاعات او شروع می کند. شدت شکنجه ها در ظرف مدت کوتاهی منجر به سیاه شدن پاهای او، رفتنش به اغما و در نتیجه انتقالش به بیمارستان ۵۰۲ ارتش و شهادت او در صبح ۱۳۵۴/۱۰/۲۳ می گردد. مامورین ساواک موفق می شوند با تکیه بر اطلاعات قبلی خود از موقعیت او، و خصوصا بعضی مدارکی که نزد او پیدا شده بود، ردهایی از امکانات تیم های مخفی مستقر در شمال، در زیر شکنجه های سبعمانه از او به دست آورند (۱۲). در نتیجه، زهرا آقا نبی قلهکی در محاصره خانه ای تیمی در ساری دستگیر شده، و مسرور فرهنگ در خانه دیگری در گرگان از پای در می آید، اما دو نفر دیگر یعنی "فاطی" و یوسف قانع خشک بیجاری موفق به فرار از این خانه می شوند. بنا به گفته "فاطی"، از بعد از ظهر روز قبل، آن ها علیرغم عدم ورود زهرا آقا نبی قلهکی تمام شب و صبح روز حمله را در خانه به سر برده بودند، در صورتی که به گفته او باید آن را تخلیه می کردند (۱۳). فاطمه حسن پور [بر اساس گزارش شاهد عینی یعنی فاطی، او منطقا نبایستی در خانه تیمی گرگان بوده باشد] در حمله به خانه ای تیمی در گرگان از سوی مامورین بعد از یک مقاومت تا پای جان از پای در می آید. فاطمه (شمسی) نهانی نیز در روز ۲۱ دی ماه بر سر قراری که مشخصات آن در میان یادداشت های بهمن پیدا شده بود، در جریان یک درگیری با مامورین ساواک در ساری، با انفجار نارنجکی خود را از بین می برد (۱۴). در همین جا باید تصریح کرد که تفاوت های مهمی بین خلاصه برداری های مولف کتاب "چریک های فدائی خلق ایران..." از روایت ساواک از این درگیری ها، و خاطرات نقل شده از "فاطی" شاهد زنده این حادثه و اطلاعاتی که "مهرنوش" در اختیار این نوشته قرار داده

است، وجود دارد، از جمله این که بهمن کوشیده بود با مقاومت در برابر شکنجه های سبعمانه و ندادن علامت سلامتی به مرتبطین خود در شمال آن ها را هشیار و فرصت لازم را برای فرار آن ها فراهم سازد. و یا این که بخشی از حملات ساواک در شمال، نه در روز بعد از دستگیری بهمن بلکه در روز ۱۹ دی ماه به وقوع می پیوندد. اطلاعات این دو نفر در واقع توصیف روشنی است از مآوقع حوادثی که در مازندران رخ می دهند: "مهرنوش" نقل می کند که: " بعد از ضربات مازندران، مصطفی حسن پور به مشهد آمد. حق نواز او را چشم بسته به خانه تیمی ما آورد. مصطفی در باره ضربات مازندران چنین گفت: من فکر می کنم که از طریق بهمن آهنگران ضربه خوردیم. احتمالاً در پلیس راه شناخته و دستگیر شد. او ادامه داد که بهمن به علت سهل انگاری های خود و احتمالاً رانندگی با ماشینی که یک چراغش سوخته و یا نیمه شب در جاده رانندگی کرده و توسط پلیس راه کنار زده شده و به این شکل شناسائی و دستگیر شده است. البته حق نواز نمی دانست که بهمن از کجا ضربه خورده است. مصطفی ... [می] گفت: خانه ای که در ساری داشتیم خانه تیمی نبود. این خانه را بهمن و زهرا قلهمکی کرایه کرده بودند و کلید آن فقط در اختیار این دو بود. توجیه زن و شوهر خانه را درست کرده بودند. در روز ۱۸ دی ماه ۱۳۵۴ قرار بود جلسه هسته (جلسه مسئولین تیم های مازندران) در این خانه بر گزار گردد. زهرا برای آوردن مصطفی به این جلسه قراری داشته است. زهرا می گفت علامت سلامتی خانه توسط بهمن زده نشده و بهمن سر قرارش نیز نیامده بود. مصطفی گفت زهرا تأکید داشت که مطمئناً چیزی پیش نیامده است و تا دیروز صبح از سلامتی بهمن اطلاع داشته است. مصطفی به زهرا گفت که به خانه نرویم ولی زهرا برعکس اصرار داشت که مساله ای نیست. نتیجه این شد که زهرا به تنهایی به خانه مربوطه مراجعه [کرده] و پس از زدن علامت سلامتی، مصطفی هم به آن خانه وارد شود. زهرا به خانه می رود. اما پلیس در خانه منتظر بود. لذا زنده و سالم او را دستگیر می کنند. مصطفی پس از دور زدن در شهر و گذار از جلوی خانه علامت سلامتی مورد نظر را مشاهده نمی کند. در نتیجه از ورود به خانه منصرف شده و به

گرگان می رود. به این ترتیب مصطفی از این مهلکه نجات می یابد. در گرگان سازمان دو خانه تیمی ایجاد کرده بود. اولین خانه، خانه ای بود که مصطفی، عبدالله سعیدی و احتمالاً زهرا قلعهکی عضو این تیم بودند. این خانه با ضربه ای که عبدالله در پلیس راه گرگان - ساری خورد تخلیه شد. ولی به صاحبخانه تحویل داده نشد. بعد از اطمینان از کشته شدن عبدالله، حتی گهگاه به عنوان پشت جبهه از آن استفاده میشد. وقت یکه مصطفی به قصد رفتن به این خانه به گرگان می رود، یکی از همسایه ها به طور اتفاقی او را دیده و می گوید که پلیس به این خانه رفته شاید قاچاق چی آن جا بوده و غیره. پس این خانه هم ضربه خورده بود. مصطفی به خانه دوم تیمی گرگان که چندان دور از هم نبودند می رود و می بیند که مردم در اطراف خانه جمع شده و دود از خانه به هوا می رود. مردم هم می گفتند که یک زن و یک مرد چریک چنین و چنان کردند و با شرحی از قهرمانی ها از فرارشان می گفتند. مصطفی از گرگان با احتیاط به سمت آمل حرکت می کند. در آمل راننده تاکسی از درگیری یک خانه چریک ها صحبت کرد. راننده هم چنین ضمن تعریف از زدو خورد مسلحانه از شجاعت زن چریک صحبت می کرد که دارای قدی بلند بود. مصطفی متوجه می شود که خواهرش فاطمه حسن پور در این درگیری کشته شده است. «مصطفی به آرامی و جداگانه به من گفت که فاطمه (خواهر مصطفی که من او را می شناختم) هم رفت!». مصطفی در ادامه گفت که پس از این جریان به خانه یکی از علنی ها یا آشنا و یا فامیل رفته و سپس به ساری برای اجرای قرار می رود. مصطفی در مورد ضربه آمل گفت که رفیق دیگری در این خانه بود که اسمش در لیست کشته شده ها نیست و احتمالاً فرار کرده است. این رفیق در شب درگیری در خانه یک علنی بود و در نتیجه جان سالم به در برده بود. او حسن جان فرجودی بود که بعداً خودش این موضوع را گفت. مصطفی در ساری با شمسای نهانی قرار داشت. دست شمسای به دلیل شکستگی در گچ بود. شمسای به این قرار نیامد. مصطفی از یک مغازه دار نزدیک محل قرار مطلع می شود که زن چریکی دور میدان درگیر شده و پس از کشیدن نارنجک کشته می شود. مغازه دار گفته بود که دست آن

زن در گچ بود. به این ترتیب مصطفی فهمید که شمسی نهانی کشته شده، اما نمی دانست سر قرار چه کسی درگیر شده بود. «توضیح من این است که شمسی نهانی تقریباً همه قرارهای خود را اطراف میدان بزرگی در ساری می گذاشت و در برابر پرسش من که این جا چندان امن نیست و اداره ساواک در یک گوشه این میدان قرار دارد می گفت که اتفاقاً چنین جاهائی امن تر است».

یک مورد دیگر ... مربوط به ابراهیم خیری آبریز است که در هیچ جا نامی از او برده نشده است. او اوائل سال ۱۳۵۴ پس از آزادی از زندان مشهد مخفی شد. مدت کوتاهی در مشهد بوده و بعد در ضربات مازندران در درگیری ها کشته شد. ولی در کدام شهر و در کدام خانه هیچ اطلاعی وجود ندارد. مصطفی حسن پور گفت که ابراهیم در مازندران بود. او شاید در آمل کشته شده باشد. البته این هم برایم یقین نیست. ولی یقیناً در یکی از ضربات مازندران کشته شده است. جسد او را که طرف چپ بدنش توسط نارنجک متلاشی شده بود به رحیم کریمیان که در زندان اوین بود نشان داده بودند. به هر حال از این رفیق هیچ جائی نامی برده نشده است" (۱۵).

در روز ۲۱ دی ماه ۱۳۵۴، کمال فولادی بر اساس اطلاعاتی که از بهمن روحی به دست آمده بود، دستگیر شده و مامورین سیستم قرار او را با حمید مومنی به دست می آورند (۱۶). حمید مومنی از جمله یکی از آن افراد موثر سازمان بود که مسئولیت بازبینی خط مشی مسلحانه و جمع بندی تجربیات راه طی شده را برای پی ریزی خطی مشی فعالیت های آتی سازمان برعهده داشتند. دستگیری حمید مومنی برای ساواک اهمیتی درخورداشت و به همین دلیل مامورین نقشه ای را برای دستگیری زنده او درروز ۱۳۵۴/۱۱/۲۳، هنگام ورود به منزل فولادی طرح ریزی می کنند، اما او در هنگام ورود به خانه فولادی به دلیلی که در اسناد ساواک ذکر نشده مورد شلیک های پی درپی

مامورین ساواک قرار گرفته و کشته می شود (۱۷). جزییات بیشتری از مقدمات و هم چنین خود اصل واقعه را از زبان "مهرنوش" پی می گیریم:

"... حق نواز در این باره به ما گفت که کمال فولادی علنی سازمان بوده و روی مسائل سیاسی و ترجمه کاپیتال مارکس با حمید مؤمنی (صادق) هفته ای یک بار تبادل نظر و بحث و گفتگو داشتند. حمید مؤمنی هیچ گونه حرکت بیرونی و ارتباطی نداشت. او فقط با کمال فولادی تماس داشت و قبل از دیدار از طریق گفتگوی تلفنی و گرفتن علامت سلامتی به خانه اش می رفت ... در دیدارهای مؤمنی با فولادی خود حمید اشرف به صورت کوبل همراه مؤمنی بود. حمید اشرف، حمید مؤمنی، عزت غروی (مادر)، ارژنگ و ناصر و نسترن آل آقا در خانه تیمی کوی کن زندگی می کردند.

در روزی که مؤمنی در خانه فولادی کشته شد، حمید اشرف او را به نزدیکی خانه می رساند. خود از قبل منطقه را چک کرده ولی هیچ گونه حرکت مشکوکی مشاهده نمی کند. با این وصف به مؤمنی توصیه می کند که به این خانه نرود. اما مؤمنی می گوید که این آخرین بار خواهد بود و به دلیل امکان قطع ارتباط با فولادی ناچار باید برود. حمید اشرف می پذیرد ولی به او یاد آور می شود که بهتر است انگشتش را روی حلقه پین نارنجک بگذارد. دقایقی بعد از رفتن مؤمنی، حمید اشرف صدای انفجار را از خانه می شنود. او در میان مردم و جمعیت می بیند جسد حمید مؤمنی را به ماشینی منتقل می کنند. او به خانه کوی کن بر نمی گردد و به ساکنین خانه می گوید که هرچه زودتر از خانه خارج شوند. بعد از یک یا دو هفته که مطمئن می شوند که خانه سالم است و حمید مؤمنی کشته شده است، رفقا از خانه کوی کن استفاده می کنند. ولی حمید اشرف دیگر به آن خانه نمی رود..." (۱۸).

در این میان، در باره آن قسمت از اطلاعات به دست آمده از بهمن روحی آهنگران که گفته می شود به ردگیری رهبری سازمان که به حملات اردیبهشت و تیر ۱۳۵۵ منجر شد، از یک لیست شامل شماره تلفن ها (۱۹) یاد شده است. "مهرنوش" به نقل از

مصطفی حسن پور که از درگیری های شمال جان سالم به در برده بود نیز در همین رابطه می گوید: "مصطفی ... نظر خود را در باره علل ضربات زنجیره ای در مازندران ابراز داشت. این نظر توسط دیگر رفقا مانند حق نواز و رحیم فرجودی نیز گفته شد. مصطفی می گفت که ضربات مازندران به دلیل سهل انگاری های بهمن صورت گرفته است. رفقا می گفتند که بارها به بهمن تذکر دادند که داشتن دفتر چه تلفن خطرناک است و نباید قرارها و ارتباطات را حتا با رمز با خود حمل کرد... بعد از ضربه کوی کن، حمید اشرف می گفت که از این خانه به کمال فولادی تلفن شده بود. لذا وی احتمال می داد که از این طریق به خانه تیمی کوی کن و سایر خانه ها رسیده باشند [ساواک در آن هنگام، حتی اگر حمید مومنی از خانه کن به کمال فولادی زنگ زده باشد، هنوز به این خانه نرسیده بود، بعدا به این مورد اشاره خواهد شد]. توضیح این که تا قبل از کشته شدن حمید مؤمنی، حمید اشرف از تلفن خانه های تیمی در زمانی بسیار محدود که حد اکثر به دو دقیقه هم نمی رسید استفاده می کرد. بعد از ضربه حمید مؤمنی، به ما در مشهد گفتند که خانه های کرایه ای باید بدون تلفن باشند. نظر حمید اشرف در باره ضربات مازندران این بود که این ضربات پس از دستگیری بهمن روحی آهنگران رخ داده است. در مورد کمال فولادی می گفتند که به نظر حمید اشرف کمال فولادی به دلیل ارتباطات فراوان و زندگی علنی لو رفته، و از آن طریق حمید مؤمنی را گفته است. حمید اشرف احتمال می داد که از کنترل خانه کوی کن به مناطق دیگر تهران رسیدند و از ضربات شمال به کوی کن، ولی چگونه؟ من نمی دانم چون چیزی در آن زمان به ما نگفتند." (۲۰).

در گزارش دیگری همین مضمون مورد تایید قرار گرفته است: "در آن موقع در رابطه با علل ضربات اردیبهشت، من از رفقا یثربی و خراط پور و یعدا از صبا و غزال چنین شنیدم که ساواک به تلفن فولادی یا پولادوند می رسد. از طریق دستگیری و همکاری وی به تلفن خانه ای که رفیق حمید مومنی در آن بوده، می رسد" (۲۱).

اما باید در نظر داشت نکات ذیل تردیدهای جدی را در مورد وجود رابطه علی بین ضربات شمال در دی ماه ۱۳۵۴ با ضربات اردیبهشت ماه ۱۳۵۵ پیش می کشد:

- اطلاعاتی که بعد از دستگیری بهمن روحی آهنگران به دست ساواک میافتد، منجر به متلاشی شدن شاخه مازندران و همچنین شهادت حمید مومنی می گردد. در صورتی که ساواک قادر به ردگیری بقیه رهبری سازمان از جمله حمید اشرف از طرق اطلاعات او می بود، بدون شک، هیچ تاخیر و تعللی در از بین بردن رهبری و به تبع آن تشکیلات سازمان فدائیان نمی کرد، و نتیجتاً بقیه تیم ها و رهبری سازمان نیز به سرعت دچار همان سرنوشت شاخه مازنداران می شدند. بنا بر این، اگر اطلاعی در این زمینه به دست ساواک افتاده بود، یا موقتاً با اقدامات متقابل سازمان خنثی شده و یا در کیفیتی نبوده است که بتواند ساواک را به مخفی گاه ها و امکانات رهبری سازمان در آن زمان هدایت کند.

- گرچه دقیقاً روشن نیست که در چه زمانی بهمن روحی به بیمارستان منتقل شده اما حد اکثر زمانی که او زنده بوده، ۵-۶ روز بیشتر نبوده است. مضاف بر این اطلاعات او در زمینه اولویت های ساواک نمی توانسته است نامحدود و یا همگی نقد باشند. امر توزیع اطلاعات بر حسب نیاز، اطلاعات افراد مخفی از جمله او را نیز محدود می ساخت.

- بهمن روحی قطعاً قرار هایی با رهبری سازمان داشته است. مولف کتاب "چریک های فدائی خلق..." تو ضیح نمی دهد که بالاخره بر سر این قرا ها چه آمده است و چرا ساواک موفق نشده از طریق اطلاعات مربوط به این قرار ها کسی از افراد رهبری را شکار کند؟

- جستجوی بیشتر نگارنده این سطور برای یافتن اطلاعاتیه و یا خبری رسمی از سازمان

در مورد دستگیری بهمن روحی و ضربات وارده به تیم های او و دلایل آن به نتیجه ای نرسید. در نبرد خلق شماره ۷ که آخرین شماره نشریه سازمان در آن ایام است، علیرغم توضیحاتی نسبتاً مشروح در مورد جزئیات درگیری های سازمان با ماموران ساواک در سال ۱۳۵۴ و اردیبهشت ۱۳۵۵ و دلایل احتمالی آن ها، هیچ اشاره ای به دستگیری بهمن روحی و درگیری های مازندران در دی ماه ۱۳۵۴ نشده است. اگر کسانی هم از فعالین آن دوره از دلایل این سکوت اطلاعی داشتند، بعداً در این مورد چیزی نگفتند و ننوشتند. در توضیح دلایل ضربات اردیبهشت ۱۳۵۵ از سوی سازمان نیز، هیچ اطلاع و خبری که این ضربات را به نوعی به ضربات شمال مربوط کند، وجود ندارد.

ممکن است گفته شود از فرمول "لورفتن سیستم تلفنی سازمان" که برای توضیح دلایل اصلی ضربات اردیبهشت ماه در بیانیه دوم خرداد ۱۳۵۵ سازمان به کار رفته، می توان این استنباط را هم کرد که در میان مدارک مکشوفه در نزد بهمن روحی تلفن هایی هم وجود داشته که ساواک با پی گیری آن ها توانسته بود ضربات اردیبهشت را برنامه ریزی کند. اما این فرض چندان موجه به نظر نمی رسد. اگر تلفن هایی از خانه های تیمی در تهران در این بین وجود داشته، این خانه ها نیز مثل خانه های تیمی مازندران و کم و بیش هم زمان با آن ها، به راحتی قابل کشف به وسیله ساواک و ضربه پذیر بوده اند. آن چه که بیش از هر چیزی این سکوت را توجیه می کند، عدم اطمینان مسئولین سازمان از جمله خود حمید اشرف از قطعیت حدس و گمان های مطرح در مورد میزان ربط ضربات اردیبهشت ماه با ضربات شمال بوده است. گفته شده است که احتمالاً حمید مومنی از خانه کوی کن با فولادی تماس گرفته و از این طریق خانه کوی کن شناخته شده بود. اگر چنین بوده معلوم نیست که چرا این خانه که روابط آن به نوعی به حمید اشرف هم مربوط می شده و او روزهای متمادی قبل از شهید شدن حمید مومنی به همراه او در این خانه به سر می برده، اولاً بعد از ۴ ماه از دستگیری فولادی مورد حمله ساواک قرار می گیرد، و ثانیاً ساواک برای دست یابی به زنده و یا مرده حمید مومنی به جای حمله به آن خانه، در خانه فولادی به کمین او می نشیند.

البته می توان در عالم فرضیات، دلایل و پاسخ هایی ظاهرا موجه در مقابل این پرسش ها طرح کرد، اما تا زمانی که آن ها مبتنی بر شواهد بیرونی نباشد، از اعتبار چندانی در پاسخ به ابهامات موجود در این زمینه بر خوردار نخواهند بود.

- کتاب "چریک های فدائی خلق..." نیز نشانه ای در این جهت که اطلاعات به دست آمده از بهمن روحی آهنگران که ممکن بود منجر به گسترش ضربه به رهبری سازمان یعنی حملات اردیبهشت و بعد از آن شده باشد، به دست نمی دهد. در این کتاب، تحت عنوان "امتداد ضربه شاخه مازندران در تهران صفحه ۶۶۰-۶۵۹" به نشانه هایی اشاره می شود که بیانگر گسترش ضرباتی از شمال به تهران است. این حادثه بعدا مورد رجوع ما خواهد بود ولی نشانه ای وجود ندارد که سرخ این حادثه مستقیما مربوط به دستگیری بهمن روحی بوده باشد. آن چه که از کتاب "چریک های فدائی خلق..." قابل دریافت می باشد، چنین است:

شناسایی علی رحیمی که از افراد سالم مانده شاخه مازندران بعد از ضربات دی ماه ۱۳۵۴ بوده، و بعد از این ضربات به تهران رفته و در شاخه نسترن آل اقا سازمان دهی شده بود، نه به دستگیری بهمن روحی، بلکه به کشف و دستگیری یک محفل هوادار سازمان در مازندران و اعترافات میر حسین کابلی از اعضای این محفل مربوط بوده است. در صورتی که دستگیری این محفل به اطلاعات بهمن روحی مربوط بود، در آن صورت می شد، حد اقل رابطه ای غیر مستقیم بین دستگیری بهمن روحی و ضربات خرداد و تیر ۱۳۵۵ قائل شد.

و بالاخره این که، طبق اطلاعی که مولف کتاب "چریک های فدائی..." در صفحه ۶۴۴ از اسناد ساواک به ما می دهد خانه های کوی کن و تهران نو و غیره، تنها یک روز بعد از رد گیری شدنشان از طریق کنترل های تلفنی، در ۲۶ خرداد ۱۳۵۵ مورد حمله قرا می گیرند. اگر این اطلاع به طور صحیح از سوی مولف کتاب "چریک های فدائی..." به ما منتقل شده باشد، در این صورت نه تنها نظریه مربوط به ربط این ضربات با دستگیری

بهمن روحی آهنگران به طور قطعی منتفی خواهد بود، بلکه این خبر نشان می دهد که، علیرغم مشکوکیت حمید اشرف به امکان لورفتن این خانه به دلیل تماس تلفنی احتمالی حمید مومنی از آن جا با کمال فولادی، هنوز هم روابط تلفنی از امکانات دیگر سازمانی با این خانه بر قرار بوده، که نتیجتاً ساواک را به آن راهنمایی کرده است.

مرحله دوم ضربات

حمله ساواک به خانه تیمی سازمان در محله مارالان تبریز در ۶ بهمن ۱۳۵۴ از نظر زمانی به ضربات شمال نزدیک تر است. در این حمله؛ فاطمه افدرنیا، مسعود پرورش، جعفر محتشمی و مجید پیرزاده جهرمی از بین می روند. اما بعید به نظر می رسد که این ضربه ارتباطی با ضربات شمال داشته باشد. سازمان در توضیح دلایل این ضربه اعلام داشت که: "...ظاهرا از چندی پیش افراد تجسسی دشمن سرنخ هایی از این رفقا به دست آورده بودند که با پیگیری موفق می شوند محل پایگاه را کشف کنند..." (۲۲). این ارزیابی در حدود ۴ ماه بعد از این ضربه در نبرد خلق شماره ۷ اعلام شده بود، یعنی زمانی که که سازمان در جریان دستگیری و آزادی حسین چوخاچی که به مخفی شدن او منجر شده بود، قرار گرفته و از فرصت معینی برای پی جویی و ارزیابی دلایل احتمالی این ضربه برخوردار بوده است. اما خود همین توضیح ذکر شده از سازمان، نشان می دهد که علت کشف این خانه تیمی توسط ساواک، چندان هم برای سازمان روشن نبوده است.

در کتاب "چریک های فدائی خلق..."، سندی از کمیته مشترک حاکی از گزارش یک عامل خبرچین ساواک، از گفتگو های یک جمع سه نفره مرکب از بیوک برادر حسین چوخاچی، و دونفر دیگر که سند فوق از آن ها به نام های یوسف اسلامی دانشجوی دانشگاه آذر آبادگان و مقصود راپل نام می برد، است. زمان این گفتگو ۲۰ فروردین و تاریخ گزارش آن به ساواک ۶ روز بعد یعنی ۲۶ فروردین ۱۳۵۵ می باشد. در این گزارش، بیوک از دستگیری و آزادی بلافاصله برادر خود، حسین چوخاچی در اوایل اسفند ماه سخن گفته، و سپس از ناپدید شدن بعدی او اظهار نگرانی می کند. با توجه به نمونه های گزارشات خبرچینان ساواک، احتمالا یکی از این سه نفر یعنی؛ بیوک چوخاچی، یوسف اسلامی و مقصود راپل خبرچین ساواک بوده اند. این شخص شاید همان منبع شماره ۱۰۳۹۴ ساواک باشد که با صدای حسین چوخاچی آشنایی داشته و

ساواک تبریز برای شناسایی او، نوار ضبط شده مکالمه تلفنی یکی از ساکنین خانه تیمی مارالان تبریز با حسین چوخاچی را از طریق او قطعی کرده بود (۲۳). در این میان با توجه به مضمون گزارش که مربوط به صحبت های بیوک است ممکن است که او خود خبر چین مورد نظر نبوده باشد، و در این صورت یکی از دو نفر دیگر احتمالا منبع چنین گزارشی بوده اند. ظاهرا قبلا نیز از همین منبع، اطلاعاتی در مورد حسین چوخاچی به ساواک گزارش داده شده بود.

از آن جایی که خانه تیمی محله مارالان تبریز مدتی تحت مراقبت ساواک بوده و مکالمات تلفنی با آن کنترل می شده، باید احتمال سرایت رد از این خانه به محمد رضا یثربی، که در حکم سرشاخه، مسئولیت نظارت بر نیروهای سازمان در منطقه آذربایجان را برعهده داشت از نظر دور نداشت. پاسخ به این که آیا ساواک توانسته بود چنین سرنخی به دست آورده و سپس آن را گسترش دهد بر اساس شواهد موجود منفی است :

-ساواک نام محمد رضا یثربی را هم به عنوان نفر پنجم، در میان کشته شدگان در روزنامه ها ذکر می کند، اما به نوشته کتاب "چریک های فدائی خلق..."، کمیته مشترک اشتباهات چنین فکر می کرده و بعدا معلوم شده که نفر پنجم در واقع مصطفی دقیق همدانی بوده است (۲۴). این اشتباه در متن حادثه آن روز باید معنی دار تلقی شود. اگر روابط افراد خانه تیمی مارالان تحت کنترل کامل مامورین ساواک قرار می داشت، آنان قاعدتا باید متوجه می شدند که محمد رضا یثربی نمی توانسته است در بین کشته شدگان باشد.

-حسین چوخاچی برادران؛ که رابطه اش با سازمان از طریق کنترل مکالمات تلفنی خانه تیمی در محله مارالان تبریز قبلا برای ساواک محرز شده بود، در تاریخ

۱۳۵۴/۱۲/۳ دستگیر و سپس به شرط همکاری برای نفوذ به درون سازمان و در درجه اول دست یابی ساواک به محمد رضا یثربی آزاد می شود. یکی از دلایل دستگیری احتمالا این بوده که ساواک نتوانسته بود از طریق کنترل تلفن خانه تیمی در محله مارالان تبریز، ردی پایایی قابل پی گیری از محمد رضا یثربی در تهران به دست آورد (۲۵). توجه شود که گزارش ساواک آذربایجان غرب در ۲۵ بهمن ۳۵۴ به مدیریت کل اداره سوم ساواک در مورد روابط تلفی خانه مارالان تبریز، مدتی بعد از تاریخ از بین رفتن خانه تیمی سازمان در محله مارالان تبریز در ۶ بهمن ۱۳۵۴ ارائه شده است (۲۶)، و بعد از این گزارش است که حسین چوخابی در سوم اسفند ۱۳۵۴ دستگیر می شود.

- نمی توان در این امر تردید داشت که حسین برادران چوخابی بعد از آزادی و تماس مجدد با محمد رضا یثربی مسئله دستگیری خود و درخواست ساواک از او برای کار نفوذی و هم چنین اطلاعات احتمالی را که برای نشان دادن صداقت خود نسبت به ساواک در اختیار مامورین قرار داده بود، همگی را با سازمان در میان گذاشته، و یثربی هم برای کور کردن امکان هر نوع رد احتمالی که ممکن است آسیب آن متوجه سازمان شود، او را مخفی کرده بود.

این مورد از کوشش ساواک که تقریبا هم زمان با فعالیت محمد کتابچی برای نفوذ به درون سازمان بوده، یکی دیگر از نشانه های تغییرات جدید در روش های مقابله ساواک با سازمان محسوب می شود. چنین تغییری در کنار به کارگیری کنترل های تلفنی طولانی مدت نشان می دهد که ساواک از مدتی پیش دیگر به این نتیجه قطعی رسیده بود، که بدون کار جدی اطلاعاتی زمان بر و پر حوصله، قادر به تمام کردن کار سازمان فدائی نخواهد بود.

در ارتباط با سرنخ ضربه به خانه تیمی در تبریز نکات زیر قابل طرح است:

-مدتی بعد از این که در سال ۱۳۵۵، بساط گروه ساواک ساخته "سازمان رهایی بخش خلق های ایران" به دست خود ساواک بر چیده شد (۲۷)، درمحافلی از دانشجویان دانشگاه تبریز شایع شد که اطلاعات اولیه برای شناسایی خانه تیمی در محله مارالان از طریق فعالیت گروه پلیسی نهانندی در اختیار ساواک قرار گرفته بوده است. هم چنین، خبری که عینا مشابه همین شایعه بود، توسط یکی از زندانیان آزاد شده زندان تبریز در دوره قبل از انقلاب به نگارنده این سطور منتقل شد. در مروری بر اعترافات بهمن نادری معروف به تهرانی در دادگاه (۲۸)، بر اساس گزارش یکی از اعضای علنی "سازمان رهایی بخش ..."، فاطمه افدرنیا برای مدتی دستگیر ولی به منظور پیشگیری از فاش شدن ماهیت پلیسی این سازمان آزاد شده بود، اما او بعدا مخفی گردیده و از خانه تیمی مارالان تبریز سر در آورده بود؟ شاید این نظر صحیح باشد که می گوید: "یکی از امکاناتی که ساواک برای ردیابی سازمان در سال ۵۴ به کار برد، تعقیب و زیر نظر گرفتن دانشجویان فعال بود. به خصوص در شرایطی که سازمان دست به عضو گیری وسیع زده بود. به نظر من ضربه قزوین و تبریز از چنین طریقی بود. چند خانه تیمی نیمه علنی دانشجویی دیگر هم مورد شناسائی قرار گرفته بود که رفقا موفق به فرار شدند" (۲۹).

- احتمال انتقال رد از روابط یا تلفن های لو رفته دیگر سازمان
اطلاعیه سازمان دراین مورد می گوید "...ظاهرا از چندی پیش افراد تجسسی دشمن سرخ هایی از این واحد به دست آورده بوده اند که با پی گیری موفق می شوند محل پایگاه را کشف کنند..." (۳۰). چنین توضیحی البته خودنیاز به توضیح دارد و روشن نیست که آیا سرخ این ضربات در خود تبریز بوده و یا از روابط دیگر سازمان در خارج از تبریز منشاء گرفته بوده است؟

ساواک در جستجوی بهروز ارمغانی

طبق گفته بهزاد کریمی، زمانی احتمالا در پاییز سال ۱۳۵۳، که او در زندان بوده، ساواک کوشش خود را برای پیدا کردن ردی از بهروز ارمغانی که تا این زمان دیگر به سازمان پیوسته بود، را آغاز می کند (۳۱). مدتی بعد در بهار سال ۱۳۵۴ علیرضا؛ برادر بهروز ارمغانی توسط ساواک دستگیر و تحت شکنجه های شدید قرار می گیرد. بازجویان قرار بهروز را از او می خواستند، او ابتدا مقاومت می کند و قرار خود با بهروز را می سوزاند، اما در ادامه بازجوئی ها، وجود رابطه ای احتمالی بین بهروز و دکتر رضا جوشنی املشی برادر همسر بهروز، که زندگی علنی در تهران داشته، رو می شود. نگارنده برای پی گیری این مدعی کتاب "چریک های فدائی خلق..." که گفته است ساواک از طریق کنترل تلفن دکتر رضا جوشنی توانست ضربات اردیبهشت ماه ۱۳۵۵ را برای دست یابی به حمید اشرف تدارک ببیند، به دکتر جوشنی رجوع کرده و موضوع را با او در میان گذاشتم. پاسخ ایشان چنین بود:

"علیرضا ارمغانی برادر بهروز، تقریبا یک سال پیش از ضربات اردیبهشت ۵۵ دستگیر شده بود. در طول این یک سال و پیش از آن من بارها بهروز [ارمغانی] را دیده ام و چندین بار با حمید [اشرف] قرار اجرا کرده ام و یا با او مکالمه تلفنی داشته ام. مکالمه ها کوتاه و فقط خبر سلامتی بودند.

ملاقات های من با بهروز عمدتا در خانه خودم واقع در خیابان شادمان تهران و قرارهای حضوری من و حمید در خیابان صورت می گرفت. قرارهای خیابانی من با حمید یا از طریق بهروز گذاشته می شد و یا مستقیما از طریق ما دو تا (حمید و من) در ادامه یک قرار قبلی انجام می گرفت، و یکی دوبار هم گویا از طریق علی اکبر جعفری گذاشته شد. زمان این قرارها در طول سال ۵۴ و اوایل سال ۵۵ بوده است که در رابطه کار تخصصی و امکان من برای تهیه دستگاه رادیولوژی پورتابل در تابستان ۵۴ و حضور در خانه تیمی همراه با حمید یا دیگران برای مداوای رفیق یا رفقای مجروح بوده است.

یکی از مکالمات تلفنی کوتاه من با حمید یک روز بعد از ضربه تبریز (گویا زمستان ۵۴) بود و آن هم نه در قالب پرسش مسقیم، بلکه بیشتر لحن و صدایی آمیخته از پرسش و تعجب و ابراز ناراحتی بود، چون که چندی قبل از آن گویا ضربه مازندران را داشتیم و حمید در این مکالمه گفته بود "ما کارمان این است دیگه" این جواب او به نظر من نه بیان علت ضربه بلکه بیشتر برای تسلی خاطر بود.

در فاصله ضربات ۲۶ و ۲۸ اردیبهشت نیز حمید برای آخرین بار به من زنگ زد و از حال بهروز جویا شد. در آن فاصله از بهروز اطلاعی نداشتم طبیعتاً جوابم به حمید عدم اطلاع از وضع بهروز بوده است،

من تا آن جا که به خاطرمانده است هم با موتور و هم با ماشین و هم پیاده با حمید بوده‌ام. من روزها و هفته‌های قبل از دستگیری خودم یادم نمی‌آید که چیز مشکوکی دیده باشم، ولی خوب من هم مثل همه اعضای فعال آن موقع سازمان به همه چیزهای اطراف، نگاه توأم با شک و تردید داشتم، به ویژه این که من علنی بودم و رفت و آمد هایم متفاوت از حرکات و رفت و آمد های رفقای مخفی بود، و قرار های من هم طبیعتاً یک طرفش از خانه و یا از محل کارم البته غیر مستقیم و با رعایت ملاحظات ویژه صورت می‌گرفت، و توجیه بودم که باید مواظب قرار هایم با سه رفیق باشم البته تا آن جا که توان و امکان اجازه می‌داد.

قابل ذکر این که در فاصله دستگیری علیرضا ارمغانی و ضربات اردیبهشت ۵۵ مراجعه مشکوکی به آپارتمان چند طبقه محل سکونت سارا [همسر بهروز ارمغانی] شده بود و از یکی از همسایه‌ها کسی را جویا شده بودند. آن همسایه که در یک طبقه پایین‌تر از طبقه سارا سکونت داشت گویا اظهار کرده بود که نام شخصی به نام مقامی را برده‌اند که ما حدس‌مان این بود که حتماً ارمغانی گفته‌اند، و آن همسایه مقامی فهمیده بود. بهروز بلافاصله در جریان مساله قرار گرفته و گویا پس از آن دیگر به خانه سارا مراجعه نداشته است. شاید سارا و بهروز همدیگر را در بیرون می‌دیدند. من و سارا از رابطه

هرکدام مان با سازمان باخبر نبودیم، بنابراین علیرغم این که من و سارا باهم در همان شب ضربه به خانه تیمی رشت دستگیر شدیم در واقع امر هم پرونده نبودیم. در بازجویی از من، در درجه اول قرار ثابت و نیز بعد ها مناطق و محل قرار های گذشته و ارتباطات گذشته و حال من و احیانا کسانی را که در رابطه با سازمان قرار داده ام و یا معرفی کرده ام را می خواستند..." (۳۲).

این گزارش نکاتی را در بر دارد که اشاره به بعضی از آن ها در این جا در درک پیچیده گی های مربوط به ضربات وارده به رهبری سازمان خالی از حسن نخواهد بود. برنامه ریزان ساواک با اصلاح دایمی روش ها و انطباق مستمر نقشه های عمل خود با تجربیاتی که از مبارزه با گروه های چریکی شهری در کشور می اندوختند و یا توسط سازمان های اطلاعاتی غربی به آن ها مشاوره داده می شد، سعی در کنترل و سپس نابودی تشکیلات چریکی داشتند. بر همین اساس ساواک، به تدریج در مقابله خود با سازمان چریک های فدائی خلق تغییرات چندی را در تاکتیک های خود مورد توجه و یژه قرارداد. کش دادن کنترل سرنخ های شناسایی شده مربوط به تشکیلات چریکی، یکی از این موارد بود. در این رابطه کنترل نامحسوس این روابط به تدریج به جای روش های کنترل فیزیکی تعقیب و مراقبت نشست و ساواک کوشید حتی الامکان، از کاربرد تیم های تعقیب و حتی ایستگاه های ثابت مراقبت از امکانات شناخته شده ای که ممکن بود موجب هوشیاری چریک ها و به خطر افتادن نقشه های طولانی مدت تر برای شناسایی آن ها بشود، اجتناب کند، و احتمالا به همین دلیل بود که ساواک مثلا برای دسترسی به بهروز ارمغانی، به جای تعقیب و مراقبت فیزیکی دکتر رضا جوشنی، بر کنترل روابط تلفنی او تمرکز کرده بود.

شواهد حاکی است که ساواک تا دستگیری بهمن روحی و کشته شدن حمید مومنی غالبا به روش های پیشین خود متکی بوده است. بعد از این است که مامورین ساواک به جای دستگیری و حملات موضعی، به روش های کنترلی نسبتا طولانی مدت و پر حوصله برای رسیدن به اهداف خود دست می زنند: "قابل ذکر است که ساواک تا اواخر

سال ۱۳۵۲ اغلب بر این تصور نبود که زندانیان آزاد شده اغلب به سازمان خواهند پیوست. در نتیجه بعد از آزاد کردن آنان کنترل همه جانبه ای بر روابط آن ها اعمال نمی کرد. بسیاری از زندانیان سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۳ در زندان طوری رفتار کرده بودند که پلیس حساسیت خاصی به آن ها نداشته باشد. ولی بعد از آزادی یک سری از زندانیان، و مخفی شدن اغلب آن ها ساواک متوجه خطر تقویت هر چه بیشتر صفوف سازمان با کادرهای پرتجربه تر می گردد. از این به بعد است که اعمال کنترل و نظارت بر روابط زندانیان آزاد شده به طور جدی افزایش می یابد. و از این به بعد است که ساواک تصمیم می گیرد از آزادی سهل و آسان زندانیانی که مدت محکومیتشان تمام شده، اجتناب کند. در عین حال ساواک سیاست و روش حملات تاکتیکی سریع و عجولانه را به تدریج مورد باز بینی قرا می دهد و می کوشد حتی الامکان از آن اجتناب کند" (۳۳).

این تغییر روش ساواک در ماه های منتهی به ضربات اواخر اردیبهشت ماه ۱۳۵۵ چنان محسوس است که مسئولین سازمان از آرامش موجود چند ماهه، و سلامت روابط مخفی تشکیلات سازمان تعجب کرده و آن را باور نمی کنند. طهماسب وزیری می گوید: "هنگامی که ساواک به شبکه تلفنی سازمان دست پیدا کرد، تعقیب های خیابانی خود را به مقدار زیادی کم کرد. به طوری که ما درگیری خیابانی در آن دوران نداشتیم، این مساله به بحث مشکوک شدن سازمان به ردگیری درازمدت ساواک منجر گردید، و برای اطمینان از سلامت سازمان عملیاتی طرح ریزی گردید. بامداد ۲۶ اردیبهشت اولین تیمی که مورد حمله قرار گرفت تیمی بود که آماده عملیات در روز ۲۶ بوده و حمید هم برای بررسی آخرین برنامه آن ها آن جا بود" (۳۴).

بنا بر کتاب "چریک های فدائی خلق..." کمیته مشترک تصمیم می گیرد که تلفن دکتر جوشنی را کنترل کند. روشن نیست که تاریخ شروع کنترل های تلفن یا تلفن های دکتر جوشنی دقیقا از کی بوده است. با رد گیری تلفن هایی که با این سرنخ مربوط بوده اند... خانه های تیمی متعددی در نقاط مختلف تهران و بعضی شهرستان ها

کشف می شوند، در جریان کنترل های تلفنی ظاهرا ردهایی نیز از حمید اشرف به دست می آید و کمیته مشترک مصمم می شود کار رد یابی را تا رسیدن به امکانات امن او در تهران ادامه دهد. نتیجه این تصمیم بسیار پر بار از آب در می آید. در این مرحله خانه هایی در خیابان خیام تهران نو، کوی کن، حسن آباد زرگنده و خیابان کرمان کشف می شوند. نقطه شروع حمله، خانه تیمی خیابان تهران نو و کوی کن به طور همزمان بوده است (۳۵). طبق بیانیه سازمان، ظاهرا هردوی این خانه های تیمی از واحدهای پشت جبهه بوده و ساکنین آن اغلب جز نارنجک دست ساز و چند سلاح کمری چیز دیگری نداشته اند (۳۶). اما چنین بیانی منطبق با حقیقت نبوده و جزیی از مقتضیات جنگ تبلیغاتی سازمان با ساواک در آن دوره به حساب می آمد.

گویا تصمیم به این ضربات وقتی گرفته می شود که از طریق شنود تلفنی مکالمات حمید اشرف، نشانه هایی از احتمال اجرای یک عملیات قریب الوقوع توسط سازمان به دست می آید (۳۷). گرچه هیچ نشانه مستندی در "کتاب چریک ها ی فدائی... " برای اثبات چنین ادعایی عرضه نشده است اما گواهی طهماسب وزیری می تواند به ادعای سازمان در مورد دلیل این حملات اعتبار معینی به بخشد. در واقع هم در آن هنگام یک راه مطمئن برای اطمینان نسبی از ایمنی سیستم روابط درونی سازمان طراحی عملیات نظامی بوده است. اعلامیه سازمان می گوید که سازمان متوجه کنترل و مراقبت ساواک شده و آن را مجبور کرده بود قبل از تکمیل اطلاعات خود از بقیه امکانات سازمان، وارد عمل شود (۳۸).

اما فرض دیگری نیز برای شروع این ضربات در آن مقطع طرح است، و آن موضوع اطلاع احتمالی ساواک از انتشار قریب الوقوع نبرد خلق شماره ۷ در جریان کنترل های تلفنی است، که کار چاپ آن در حال تکمیل بوده و توزیع آن برای اوایل خرداد در نظر گرفته شده بود. انتشار به موقع این نشریه نشانه ای از حضور فعال سازمان در صحنه سیاسی کشور، و مایه شرمساری ساواک بود.

ساعت ۲ بامداد ۱۳۵۵/۲/۲۶، مامورین اکیپ های کمیته مشترک به فرماندهی سر مستی خانه پلاک ۸ در خیابان خیام تهران نو را محاصره و حمله را شروع می کنند. لادن آل آقا، مهوش خاتمی، فرهاد صدیقی پاشاکی، احمد رضا قنبرپور، ارژنگ و ناصر شایگان بعد از ۹۰ دقیقه درگیری (این زمان گذاری مربوط به ساواک است) همگی از پا درآمده، اما حمید اشرف با وجود این که از ناحیه پا زخمی می شود موفق به فرار می گردد (۳۹). در اعلامیه دوم خرداد ۱۳۵۵ سازمان در مورد این درگیری گفته می شود که تعدادی توانستند از محاصره جان سالم ببرند. اما در واقع به جز حمید اشرف کسی موفق به فرار از آن خانه نشده بود.

او در مسیر فرار خود با یک ماشین گشت شهربانی که در محاصره منطقه کن شرکت داشت درگیر شده و بعد از، از پا در آوردن سریع سرنشینان آن، از منطقه خارج گردیده و رهسپار خانه ای تیمی واقع در کوچه نیازی در حد فاصل خیابان شارق و قاسم آباد می شود. هم زمان با حمله فوق، خانه تیمی کوی کن نیز مورد یورش قرار گرفته و عزت غروی، قربانعلی زرکاری، محمد رضا قنبرپور، و بنا به ادعای کتاب "چریک های فدائی خلق..." دو نفر ناشناس که احتمالاً فرزاد دادگر و جهانگیر باقری پور بوده اند، کشته می شوند" (۴۰).

"... کوی کن خانه تیمی حمید اشرف و حمید مؤمنی... بود که بعد از ضربه به حمید مؤمنی، حمید اشرف به خانه دیگری رفت. مادر، یعنی عزت غروی نیمه زنده در این خانه دستگیر شد. بنا به گفته حسن صمدیان نیمی از بدن مادر متلاشی شده بود ولی زنده روی تخت بیمارستان ارتش بود... خانه تهران نو که در اعلامیه سازمان در آن زمان به عنوان خانه پشت جبهه معرفی شده، جنبه مصلحتی و رد گم کردن داشت. خانه ای که حمید اشرف و دیگر رفقای مخفی بودند که بعد از ضربه بخشی از نوشته های نیم سوخته درون سازمانی به دست ساواک افتاد، نمی توانست از خانه های پشت جبهه باشد (۴۱).

"صبح روز ۱۳۵۵/۲/۲۶، حمید اشرف که در جریان درگیری تهران نو هنگام فرار زخمی شده بود، تلفنی به صبا بیژن زاده در خانه تیمی خیابان نیازی اطلاع می دهد که برای بردن او بیرون بروند چون او زخمی شده بود، صبا بیژن زاده و علیرضا کلانتری نیستانکی درچند خیابان بالاتر او را ملاقات کرده و باهم به خانه برمی گردند. این خانه در اواخر سال ۱۳۵۴ به توصیه بهروز ارمغانی، توسط صبا بیژن زاده و علیرضا کلانتری نیستانکی اجاره شده بود (۴۲)

وقتی ساواک در از بین بردن حمید اشرف ناکام می ماند، در بیم از دست رس خارج شدن او، با سراسیمه گی و شتاب، به خانه تیمی خیابان شارق حمله می کند. طبق ادعای کتاب "چریک های فدائی خلق..." لو رفتن این خانه از طریق تلفن آن بوده است. بیانیه سازمان هم بر همین امر دلالت دارد.

طبق بیانیه سازمان در تاریخ دوم خرداد ۱۳۵۵، بعد از ظهر ۱۳۵۵/۲/۲۶ (بنا به کتاب "چریک های فدائی خلق..." ساعت ۳۰.۱ بعداز ظهر) این خانه مورد یورش قرار گرفته و همه ساکنین آن یعنی حمید اشرف، صبا بیژن زاده، علیرضا کلانتری نیستانکی و نادره احمد هاشمی موفق به فرار می شوند (نادره احمدی مسلح نبوده است). درمسیر فرار، بعد از چندین فقره رو در رویی اجباری متهورانه با مامورین ساواک و شهربانی به ابتکار حمید اشرف، و از پای در آوردن تعدادی از آن ها و به دست آوردن چندین قبضه سلاح، هر ۴ نفر به سلامت از منطقه خارج شده و بعدا در دو گروه جداگانه به خانه ای تیمی در اکبر آباد می روند. این خانه در مهر ماه سال ۱۳۵۴ به توصیه بهروز ارمغانی و توسط کلانتری نیستانکی اجاره شده بود (۴۳).

-در تاریخ ۱۳۵۵/۲/۲۸ خانه ای تیمی در رشت مورد حمله قرار گرفته و بهروز ارمغانی، زهره مدیر شانه چی و... کشته می شوند (احتمالا ۵ نفر). هم زمان با تاریخ فوق دو خانه تیمی در کرج و قزوین نیز مورد حمله قرا می گیرند؛ میترا بلبل صفت و اسماعیل عابدی در قزوین، و فریده غروی، حسین فاطمی، و نفر سوم که احتمالا هوشنگ قربانی کنده رودی بوده است در کرج جان می بازند (۴۴). در بیانیه دوم خرداد ۱۳۵۵ سازمان

از فرار موفقیت آمیز تعدادی از اعضای سازمان از این درگیری ها، صحبت به میان آمده بود." به احتمال قوی مهدی فوقانی و گلرخ مهدوی جزو کسانی هستند که فرار کرده بودند. چون مهدی جزو شاخه ما بود و به احتمال قوی مسئول یکی از همین تیم های ضربه خورده بوده است. گلرخ هم که عضو شاخه ما بود. گلرخ را من قبل از ضربات ۸ تیر دیدم و ارتباطم هم ابتدا از طریق او مجددا وصل شد. او قبل از ضربات ۸ تیر کشته شد و مهدی هم در خانه مهرآباد از بین رفت" (۴۵).

بدین ترتیب ساواک در این مرحله، علیرغم تحمیل ضرباتی بسیار سنگین به سازمان، و با وجود بسیج یک نیروی گستره عملیاتی، در از بین بردن حمید اشرف و بیشتر کادرهای رهبری، ناکام می ماند.

طبق اطلاعیه ای کوتاه درنبرد خلق شماره ۷، حمله به خانه تیمی کوی کن دلیل تاخیر انتشار این شماره از نبرد خلق بوده و تمامی نسخ درحال تکمیل این نشریه در آن جا از بین می رود، و در نتیجه هفتمین شماره با یک تاخیر ۱۵ روزه، یعنی در ۱۶ خرداد ۱۳۵۵ منتشر شده است.

من، در جستجوی خود برای یافتن شاهی مرتبط با این حوادث به شمس (مرضیه شفیع تهیدست) از بازماندگان معدود این دوره رسیدم، خلاصه ای از یاد مانده های او چنین است:

"...نبرد خلق شماره ۷ در یک خانه تیمی که من به آن چشم بسته بودم و هنگام تخلیه آن متوجه شدم که در منطقه نارمک تهران است، در حال تهیه بود. این خانه قبلا خانه انتشاراتی بوده ولی تغییر داده بودند و تبدیل شده بود به خانه ای که به طور موقت از آن استفاده می کردند و چند نفر هم در این خانه بودند که من با آن ها نیز چشم بسته بودم. تا آن جا که خاطرمانده در این خانه کیومرث سنجر، فاطمه حسینی [که بعدا در ۸ تیر در خانه مهرآباد جنوبی شهید شد]، رفیقی به نام مجتبی و برای مدتی لادن آل آقا باهم بودیم. نسترن آل آقا به تدریج مطالب نبرد خلق ۷ را می آورد و من تایپ می کردم. تا این که یک شبی صدای تیراندازی و انفجار ما را متوجه یک درگیری

در همان نزدیکی ها کرد. خانه ما در نارمک، ظاهراً خیلی از منطقه درگیری در تهران نو دور نبود. همه ما به حال آماده باش در آمده و منتظر ماندیم. صبح اول وقت نسترن آل آقا زنگ زد و ما را متوجه کرد که مدارک را از جمله نسخ تاپی مقالات نبرد خلق ۷ را سریع بسوزانیم و آماده خروج شویم. ما در حال سوزندان مدارک بودم که دوباره زنگ تلفن به صدا در آمد. مجدداً نسترن بود که خبر داد به خونه ای در کوی کن هم حمله شده، دیگه نبرد خلق را نسوزانید که خودم دارم می‌آم [احتمالاً نسترن اطلاع داشت که نسخ آماده شده نبرد خلق که در خانه کوی کن هم بوده دیگر از دست رفته اند]. او بعد با تاکید و اطمینان گفت خونه ای که ما در اش بودیم هم به زودی مورد حمله قرار خواهد گرفت و باید منتظر او بمانیم که سریع بیاید و ما را ببرد، چون ما چشم بسته بودیم و جایی دیگر را هم نداشتیم که برویم. نسترن به زودی سر رسید و با بار کردن مدارک و وسایل ضروری در یک وانت که یکی از برادران زرکاری هم در آن بود و رفقای دیگر در پشت وانت بیرون زدیم. او ما را چشم بسته به خانه ای برد که ما بعداً وقتی به آن چشم باز شدیم معلوم شد که در منطقه تهران پارس هستیم. چندی بعد از تخلیه خانه قبلی، نسترن به من گفت مدت کوتاهی بعد از تخلیه خانه، مامورین کمیته مشترک ساواک به آن جا ریخته و در جریان حمله یک نو جوان از جوانان محل دخالت کرده و پلیس او را کشته است. او هم چنین گفت که به کوی کن زنگ زده، و زرکاری به او گفته بوده که نیا این جا درگیری است. نسترن ابتدا فکر می کرده که حمید اشرف اون جا کشته شده و بسیار ناراحت بود تا این که عکسش به زودی معلوم شده، و او از نگرانی در می آید.

زن صاحبخانه، در خانه جدیدمان شهین توکلی بود، تعدادی از ساکنین این خانه هم به یکدیگر و هم به خانه چشم بسته بودند. حمید را که پایش زخمی شده و قادر به حرکت زیادی نبود برای مدتی به این خانه آورده بودند، ولی با وجود این که من قبلاً حمید را دیده بودم و با او هم تیم شده بودم، او را به من نشان نمی دادند. من بر حسب شرم و تجربه متوجه بودم که او اغلب در خانه است و مشغول نوشتن و تهیه مطالب.

البته همه این مطالب را به اتاق من می آوردند و من تایپ می کردم. بسیاری از مطالب، مربوط به نبرد خلق شماره ۷ بود که قبلا بخشی از آنها سوزانده شده بود. استنباط من این بود که حمید بر انتشار هرچه سریع تر نبرد خلق اصرار داشته و آن را امر مهمی در اعلان مجدد حضور ما در جامعه و روحیه بخشی به اعضا و هواداران سازمان می داند. نکته ای که باید روی آن تاکید کنم این بود که، حمید اغلب خانه بود و حرکت نداشت. نسترن هم مرتب به این خانه سر می زد و حمید بیشتر قرارهای خود را از طریق او اجرا می کرد. من یادم نمانده که او تاجه زمانی در خانه ما بود.

بدین ترتیب نبرد خلق شماره ۷ در این خانه آماده و به چاپ رسید. امکانات انتشاراتی این خانه یکی از امکانات خوب و امن سازمان بود. بعدا نسترن تعریف کرد که چگونه آن ها را برده و توزیع کرده اند. او از تاثیرات روحیه بخش انتشار آن در بین دانشجویان نمونه هایی را ذکر می کرد.

ما برای مدتی حداقل ۹ نفر در این خانه بودیم که تا آن جا که یادم هست عبارت بودیم از؛ من، کیومرث سنجری، اسکندر، سیمین توکلی، جهان بخش شالی، رفیقی به نام مجتبی، فاطمه حسینی و ... نسترن فقط به ما سر می زد و در این خانه زندگی نمی کرد. (۴۶)''

دلایل این ضربات از نظر سازمان

سازمان طی بیانیه ای در دوم خرداد ۱۳۵۵ (۴۷)، کنترل بخشی از شبکه ارتباطات تلفنی سازمان توسط ساواک را علت اصلی این ضربات شناخت و اعلام کرد که خانه های کوی کن و کوچه نیازی در تهران، با خانه های مورد حمله شهرستان ها ارتباط تلفنی داشته اند. شواهدی که در مورد علت این ضربات در کتاب "چریک های فدائی خلق..." آمده این نتیجه گیری را تایید می کنند.

در تاریخ ۵۵/۳/۲۰ نامه ای در خطاب به اعضای سازمان و با امضای "دبیر کمیته مرکزی سازمان" نوشته می شود. در این نامه به مطلبی اشاره می شود که مدتی قبل از این

نامه نوشته شده و در تشکیلات مورد مطالعه بحث قرار گرفته بود. مجید(قربان علی عبدالرحیم پور) می گوید که "او در جریان مضامین چنین مطلبی قرار گرفته و در یکی از جلساتی که پیرامون موضوعات مهم آن که مربوط به حفظ سازمان بود، شرکت کرده بود. اما او نامه آخری را که مورد نظر ماست و ذیلا به چند نکته از آن اشاره می شود به یاد ندارد، ولی او شنیده بود که حمید اشرف نامه ای خطاب به اعضای سازمان نوشته بوده است. مجید می گوید که استفاده از واژه کمیته مرکزی در سازمان معمول نبود و به جای آن از کلمه "مرکزیت سازمان" استفاده می شد. هم چنین برخی عبارات به کار رفته در این نامه تا حدود زیادی با ادبیات سازمان در آن موقع فرق دارد، مثلا در ماده ۴ «تشکیل چند واحد آوانگارد نمونه برای ... و گرم نگه داشتن فضای سیاسی ...» از این قبیل است... البته در این تاریخ به احتمال قوی او [مجید] هنوز قطع ارتباط بوده است" (۴۸).

با وجود این تفاوتها، بعید است بتوان تصور کرد که این نامه به جز حمید اشرف، توسط کس دیگری نوشته شده باشد. او می گوید:

"امروز درست دوسال است که از نگارش و تنظیم نامه ی ۵۳/۳/۲۰ می گذرد(۴۹)، در آن روزها سازمان ما درآستانه یک تحول کیفی قرار داشت و نامه ۵۳/۳/۲۰ [۵۳] چهارچوب های آن را مشخص می نمود.

امروز نیز سازمان ما در آستانه تحولی نوین قرار دارد. تحولی که بر اساس آن، باید خود را با ضرورت های مرحله جدید استراتژیک جنبش مسلحانه ایران هماهنگ سازد... سازمان ما در ماهی که گذشت، بزرگ ترین یورش دشمن را در تاریخ سیاسی - نظامی خود تجربه کرد.. از دست دادن ۱۵ پایگاه، شهادت بیش از ۱۴ رفیق، از دست دادن امکاناتی که از لحاظ مالی قریب نیم میلیون تومان ارزش داشتند، ضرورت مخفی کردن رفقای علنی، همه و همه مسایل ومشکلاتی را برای ما ایجاد کرده اند... سازمان باید برای احیاء امکانات از دست رفته، تربیت رفقای تازه، و تجدید سازمان پشت جبهه،

دست به یک رشته اقداماتی بزند... ما باید برنامه ویژه ای طراحی کنیم. اساس این برنامه که برای اجرای آن حدود سه ماه وقت لازم داریم عبارت خواهند بود از:

۱- بازسازی امکانات پشت جبهه برای حفاظت سازمان.

۲- پایه سازی سیاسی در سازمان و آموزش رفقای تازه مخفی شده.

۳- بررسی ضعفها و کمبودهای تشکیلاتی و ایجاد سیستمهای نوین برای مقابله با تاکتیک های مدرن دشمن و تجدید سازمان براساس این سیستم ها.

۴- تشکیل چند واحد آوانگارد نمونه برای ایجاد تاثیرات برون سازمانی و گرم نگهداشتن فضای سیاسی جامعه.

...هرنوع شتابزدگی ما در این مرحله از کار، خطر نفوذ پلیس و ضربه های جدیدی بر پیکر سازمان را افزایش خواهد داد... این دوره سه ماهه فرصتی برای ماست که تربیت سیاسی کادرهایمان را گسترش بخشیم و سیستم های کارمان را متناسب با شیوه های دشمن ارتقا دهیم... رفیق جیپ میگوید «وقتی ضعیف شده اید هوشیاریتان را صد برابر کنید» این رهنمودی است که باید در این دوره سه ماهه آویزه گوش فرد رفقای ما باشد. ما در این سه ماهه به هوشیاری، حوصله و روحیه انقلابی بیشتری احتیاج داریم. این دوره برای ما یک دوره خاص مبارزه است، مبارزه ای که در آن اراده انقلابی ما برای طراحی یک برنامه دراز مدت برای سازمان صیقل خواهد یافت...» (۵۰).

نگاهی به بعضی نکات این سند که به موضوع بحث ما مربوط است مسایل مهمی را برای ارزیابی کم و کیف ضربات ۲۸-۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۵ و هم چنین دریافت آن چه که در سطح رهبری سازمان و خصوصا در ذهن حمید اشرف در آن دوره می گذشته، آشکار می کند:

-طبق این ارزیابی، ضربات اواخر اردیبهشت ماه و سيع ترين يورش دشمن به تشکيلات چريکي سازمان تا آن هنگام بوده است. بدون هيچ اغراقي اين ارزيابي صحت داشت. در اين حملات سازمان ۱۵ "پايگاه" را از دست مي دهد يعني علاوه بر ۶ خانه تيمي که طبق کتاب "چريک های فدائي..." در تهران و شهرستان ها از بين رفت، ۹ امکان ديگر

نیز از دست می روند. از دست دادن امکانات از جمله خانه های متعدد و منابع مالی و ضرورت مخفی کردن افراد علنی لو رفته به خاطر این ضربات، سازمان را به طور جدی در تنگنا قرار داده است (و همین تنگناست که در مرحله بعد در سنگین تر کردن ضربه به سازمان و از بین رفتن رهبری آن نقش خود را ایفا می کند).

مجید می گوید: "اطلاعات کهنه رفقای رهبری و اعضای سازمان درباره فنون و تکنولوژی مربوط به تلفن و در نتیجه استفاده از تلفن برای مدت ۲ و ۳ دقیقه با این توجیه فنی که در مدت ۲ دقیقه، ساواک نمی تواند تلفن را کنترل کند و استفاده از تلفن خانه های تیمی توسط مسولین شاخه ها برای گرفتن و دادن خبر سلامتی و برخی پیام ها ، از موثرترین عوامل ضربات ۱۳۵۵ است. البته قبل از ضربات به این موضوع توجه چندانی نمی شد. اوایل سال ۱۳۵۴ در خانه تیمی ما ، وقتی که علی اکبر جعفری ، از راه رسید و با تلفن خانه خواست خبر سلامتی خود را به دیگر رفقا برساند ، گلرخ مهدوی به او تذکر داد که این کار صحیح نیست و می تواند عامل کنترل و ضربه شود. ولی علی اکبر همان توجیه فنی ۲ دقیقه را مطرح کرد. بهروز نیز همان کار را می کرد که علی اکبر کرد. دو خانه تیمی که من در زمان با بهروز داشتم ، تلفن نداشت. از ماشین هم استفاده نمی کردیم. شاید یکی از دلایل اصلی سالم ماندن آخرین تیم ما، نداشتن تلفن و نداشتن ماشین بوده است. چون بهروز که در تور بوده است آخرین روز و آخرین قرار را با من اجرا کرد و او را تا دم در خانه تیمی جدیدمان بردم. ولی او رفت و تیم ما ماند" (۵۱).

فقدان تشریح جزئیات امنیتی و تشکیلاتی ضربات اردیبهشت ماه در این نامه مشهود است. در این مورد از هیچ نوع اطلاعی اثری به چشم نمی خورد. ممکن است این کمبود به دلیل رعایت مسایل امنیتی برای پوشاندن اطلاعات سازمان از دلایل واقعی این ضربات، و یا ناروشن بودن آن ها برای خود رهبری، و یا هر دو تصور شود. اطلاعات مربوط به این دوره حاکی است که رهبری سازمان (هرچند بسیار دیر) متوجه خطرات استفاده از تلفن های خانه های تیمی در ارتباطات درونی خود شده، و به همین دلیل

آن را منع کرده بود(۵۲)، یکی از این گزارشات حاکی است که ارتباطات تلفنی برای جمع و جور کردن رفقای قطع ارتباطی و غیره فقط به وسیله حمید اشرف و آن هم با استفاده از تلفن های عمومی صورت می گرفته است(۵۳). بدیهی است که ارائه رهنمود های روشن تر چه بسا می توانست به افزایش هوشیاری و اطلاعات اعضا منجر شده، و رهنمودهای عاجل امنیتی و یا تشکیلاتی را جهت کاهش ابعاد و دامنه ضربات احتمالی آتی در اختیار اعضا قرار دهد(۵۴). اما اگر بخواهیم بر موضع انصافی متعارف در داوری های خود باقی بمانیم، باید بر این حقیقت تلخ اذعان کنیم که اولاً هیچ کسی از جمله فرد بسیار مجرب و هوشیاری هم چون حمید اشرف نیز نمی توانست در گرماگرم سلسله ضربات پی در پی و غافلگیرانه، گیج کننده و حساب شده، تصویر روشنی از دلایل واقعی شروع ردگیری ها، مسیر گسترش آن ها و دامنه و وسعت آلودگی ها داشته باشد، و ثانیاً ارزیابی حمید اشرف و بقیه رهبری، که سازمان از زیر سنگین ترین حمله ساواک جان سالم به در برده و خطر در آن مقطع معین تا حدود زیادی خنثی شده است، در زمان نگارش نامه به درجه معینی منطبق بر واقع بوده است.

نامه بر این واقعیت واقف است که امر حفظ سازمان، نیاز به بررسی عاجل ضعف ها و کمبودهای تشکیلاتی و تجهیز به روش های نوین داشته و یک برنامه ویژه سه ماهه را در این زمینه پیشنهاد می کند. در عین حال خطر گسترش سریع و کمی برای جبران ضربات وارده به سازمان، مورد تاکید قرار می گیرد. راقم نامه به درستی بر خطر نفوذ ساواک به درون سازمان در صورت تعجیل در ترمیم ضربات آگاه بوده است. چنین اشرافی علاوه بر شناخت و تجربیات پیشین، قطعاً بر اطلاعات مشخصی در مورد اقدامات ساواک برای نفوذ به درون سازمان استوار بوده است. اکنون ما می دانیم که نمونه حسین چوخابی یکی از این موارد بوده است .

- یکی از رهنمودهای اصلی سازمان که در سرمقاله نبرد خلق شماره ۴ در مرداد ۱۳۵۳، یعنی در واقع همان نامه دو سال پیشی که حمید اشرف از آن صحبت می کند،

مورد تشریح قرار گرفته بود، اجتناب و پرهیز از گسترش کمی تشکیلات سازمان، و در عوض اتکا به کادرسازی و ارتقا کیفیت اعضا بوده است. اما ظاهراً ضربات دایمی ساواک و سرعت سرازیری نیروهای آماده کار و فعالیت به سوی سازمان؛ فراتر از توانایی ها، امکانات سازماندهی و ابتکارات و پیش بینی های رهبری، و ظرفیت های خط مشی یک تشکیلات مخفی چریکی و مسلح در شرایط آن زمان بوده است.

در این نامه نقض اجباری و یا اختیاری آن رهنمود حیاتی قبلی خود سازمان، به عنوان زمینه ساز اصلی ردگیری های گسترده و موفق ساواک از بخش های مختلف تشکیلات فدائی مورد اشاره و بحث قرار نگرفته است.

در واقع کاربست نسبی همین تجربه در بازسازی تدریجی سازمان فدائی در ضربات بعد از ۸ تیر ۱۳۵۵ بود که موجب محدود شدن میدان مانور ساواک برای شناسایی مجدد بخش های مختلف تشکیلات جدید سازمان گردید.

تجربه خونین نابودی کل رهبری سازمان در تیر ماه، یعنی حدود ۱۸ روز بعد از نوشتن این نامه نشان داد که این رهبری و در رأس آن ها حمید اشرف، زمانی به ایجاد تغییرات بنیادی در شیوه های فعالیت خود برای حفظ تشکیلات رسید، که دیگر فرصتی برای پیاده کردن پیشنهادهای مطروحه در این نامه باقی نمانده بود.

بدیهی است که دستیابی به عناصر اصلی رهبری سازمان در رأس اولویت های برنامه ریزان ساواک برای شروع حمله به خانه های تیمی قرار گرفته بود. شواهد موجود همگی حاکی است که ساواک از هویت اغلب عناصر اصلی رهبری وقت سازمان آگاهی داشته و با تمرکز حواس و امکانات خود برای دستیابی به هریک از آن ها، وظایف روزانه خود را به طور منظم، با پی گیری و وسواس کامل به انجام می رساند. مثلاً از بهار ۱۳۵۴ ساواک کوششهای دامنه داری را برای ردیابی بهروز ارمغانی شروع کرد. مدت کوتاهی بعد از زمانی که او مخفی گردید و حمید اشرف به خاطر پتانسیل و توانایی های او، وی

را در حلقه رهبری وارد ساخت، ساواک نیز نام او را برای "کشف و نابودی" وارد لیست اولویت های خود کرد.

در این میان شانس و تصادف هم به یاری مامورین ساواک رسید. توفیق مامورین در دستگیری زنده و تصادفی بهمن روحی به نو شدن اطلاعات ساواک از آخرین وضعیت رهبران سازمان انجامید، و بی دلیل نیست که آنان در پی به دست آوردن رد پایی از محمد رضا یثربی دست به ریسک بزرگی زده، و حسین چوخاچی را برای برقراری تماس و اجرای قرار با او آزاد می کنند. اما با تاکید باید گفت که دست یابی به حمید اشرف در راس همه این اولویت ها بوده، و به همین دلیل نیز بود که علیرغم شناسایی حداقل ۶ خانه تیمی در تهران، کرج، قزوین و رشت تا ۲۶ اردیبهشت ماه ۱۳۵۵، ابتدا خانه تیمی تهران نو و کوی کن، یعنی دو محل اصلی استقرار و تردد وی، به طور همزمان مورد حمله قرار گرفتند.

مرحله سوم ضربات

حدود یک ماه و چند روز بعد از آخرین ضربه ای که در تاریخ های ۲۶ و ۱۳۵۵/۲/۲۸ در حملات هم زمان به تعدادی از خانه های تیمی در کرج، قزوین، تهران و رشت نمود یافت، ضربات مرحله سوم از تاریخ ۱۳۵۵/۳/۳۱ شروع شده و با از بین رفتن کامل رهبری سازمان در ۸ تیر به اوج خود رسید.

-علی رضا رحیمی علی آبادی در روز ۱۳۵۵/۳/۳۱، در ساعت ۳۰.۱۰ صبح، در خیابان عباس آباد حوالی سینما شهر فرنگ، و حسین موسی دوست دموچالی در همان روز در ساعت ۳۰.۳ بعد از ظهر در خیابان تهران نو در درگیری با مامورین گشت کمیته مشترک ازپای در می آیند. نسترن آل آقا، مسئول رابط آن ها با سازمان بوده است و این دو، در خانه مشترکی که تحت مراقبت ساواک بوده، زندگی می کردند. معلوم نیست که در این درگیری ها به غیر از نامبردگان کسی دیگری هم از بین نرفته باشد.

در کتاب "چریک های فدائی خلق ... " گفته می شود که مامورین ساواک از طریق تعقیب علی رضا رحیمی به نسترن آل آقا در هنگام تماس گیری آن دو می رسند و گرچه آن ها را گم می کنند ولی با تعقیب حسین موسی دوست، مجددا نسترن آل آقا را پیدا می کنند. از یک سند ساواک این گونه استنباط می شود که " تیم مراقبت از طریق تعقیب کاوه بنایی به علی رحیمی دست یافته بود... ". کاوه بنایی قبلا توسط یعقوب یزدانی به علیرضا رحیمی معرفی شده بود. یعقوب یزدانی در جریان دستگیری یک محفل در مازندران بر اساس اعترافات میرحسین کابلی از اعضای این محفل برای ساواک شناخته شده بود. یعقوب یزدانی ابتدا توسط عباس کابلی به سازمان معرفی شده و در سال ۱۳۵۳ از طریق علی اکبر جعفری به حسین حق نواز تحویل داده شده بود. حسین حق نواز نیز پس از اجرای چندین قرار او را به بهمن روحی آهنگران وصل کرده و بهمن نیز سرانجام ارتباط او را به علی رضا رحیمی داده بود. سخن کوتاه، با لورفتن هویت و روابطه یعقوب یزدانی برای ساواک، مامورین موفق به رد یابی علیرضا رحیمی می شوند. با تعقیب علی رضا رحیمی خانه مشترک او با حسین موسی دوست شناسایی می شود (۵۵). از گزارش مامور ساواک نمی توان تاریخ شناسایی و سپس زمان تعقیب علی رحیمی را دریافت ولی طبق همین گزارش این امر احتمالا زمانی در فروردین ۱۳۵۵ ماه رخ می دهد.

- روز ۱۳۵۵/۴/۲ نسترن آل آقا، گلرخ مهدوی و نادعلی پور نغمه، طی یک درگیری خیابانی با مامورین کشته می شوند. طبق ادعای کتاب "چریک های فدائی ..."، در خرداد ماه ۱۳۵۵ یکی از کارمندان ساواک به نام سعید موسوی از طریق کار اطلاعاتی به دو نفر از اعضای سازمان، که با هویت جعلی در یکی از کارخانه ها کار می کردند، مشکوک می شود. با مراقبت از آنان کلیه ارتباطات آنان کشف شده و کمیته مشترک طرح ضربه زدن به آن ها را تهیه می کند. در ساعت ۳۰.۱۷ روز ۵۵/۴/۲ مامورین کمیته مشترک، که در خیابان عبید زاکانی مستقر بودند، پس از پیاده شدن شهرزاد (گلرخ مهدوی) از اتوموبیل پیکان که نسترن راننده آن بوده، در صدد دستگیری وی بر می آیند ولی در

تبادل متقابل آتش، گلرخ مهدوی کشته می شود. با پیاده شدن گلرخ، اتوموبیل به راه خود ادامه می دهد و مامورین نیز به تعقیب آن می پردازند، دقایقی بعد اتوموبیل متوقف شده و نادعلی پور نغمه را سوار کرده و حرکت می کند. وقتی سرنشینان پیکان که عبارت از نسترن و نادعلی باشند، متوجه تعقیب می شوند، اتوموبیل را نگه داشته، از ماشین پیاده شده و با مامورین ساواک به سختی در گیر می شوند تا این که مورد اصابت گلوله آنان واقع شده و از پای در می آیند (۵۶).

روز ۱۳۵۵/۴/۵ مریم شاهی در جریان فرار از تعقیب مامورین ساواک، مورد حمله مامورین شهربانی که ظاهراً بی اطلاع از حضور ساواکی ها در پشت سر او بودند، قرار گرفته و در خیابان میمنت از پا در می آید (۵۷). از این که ساواک چگونه توانسته بود به امکان مخفی او دست یابد اطلاع روشنی در کتاب "چریک های فدائی..." وجود ندارد، ولی از گزارش ساواک چنین بر می آید که محل سکونت او تحت مراقبت مامورین ساواک بوده است.

روز ۱۳۵۵/۴/۸ خانه مهر آباد جنوبی مورد هجوم گستره مامورین از زمین و هوا قرار گرفته و بعد از ۴ ساعت مقاومت تا پای جان، همه ساکنین آن از بین می روند. اسامی عبارت بودند از:

۱- حمید اشرف ۲- محمد رضا یثربی ۳- سید محمد حسین حق نواز ۴- غلامعلی خراط پور (البته آقای نادری مولف کتاب وزارت اطلاعات مدعی شده که خراط پور در جای دیگری کشته شده است. چنین ادعایی بی پایه است) ۵- محمد مهدی فوقانی ۶- عسگر حسینی ابر دهی ۷- یوسف قانع خشک بیجاری ۸- طاهره خرم ۹- غلامرضا لایق مهربانی ۱۰- علی اکبر وزیری اسفرجانی ۱۱- فاطمه حسینی

ساواک برای اطمینان کامل از وجود حمید اشرف در بین کشته شدگان، تصمیم می گیرد دو نفر از زندانیان فدائی را که با چهره او آشنایی قبلی داشتند، به خانه محل در گیری ببرد. این دو نفر زهرا آقا نبی قلهکی و مهدی سامع بودند. شرحی از آن چه که

مهدی سامع نقل می کند چنین است: "...مرا صبح زود در سلول انفرادی ام در کمیته مشترک بیدار کردند، فکر می کنم ساعت حوالی ۴ صبح بود. شیفت نگهبانی عوض شده بود و نگهبان جدید تازه شروع کرده بود. مرا زیر هشت برده و چیزی به عنوان صبحانه بهم دادند. بعد؛ درحالی که سرپوشی (این سر پوش در واقع پیراهن زندان بود) بر سرم کشیده بودند مرا به درون ماشینی بردند که یک نفر قبلا در صندلی عقب آن نشسته بود و مثل من بلوزی برسرش انداخته بود. ماشین حرکت کرد و بعد از مدتی که با سرعت رفت با نزدیک شدن به منطقه ای که صدای رگبار مسلسل و تیر اندازی می آمد آهسته کرد و بعد هم در جایی متوقف شد. مدتی طولانی در انتظار، به صدای رگبارها گوش فرا دادیم، تا این که صدای تیراندازی به تدریج فرو کش کرده و وقتی ماشین شروع به حرکت مجدد کرد فقط صدای تک تیرهایی بگوش می رسید. بعد از مدتی دوباره ایستادیم. کسی آمد و درب ماشین را باز نموده، و هر دوی ما را پیاده کرده و به سمتی برد که بعدا فهمیدیم همان خانه محل درگیری است. از درب داغون شده ای ما را تو ی خانه ای بردند که پله هایی داشت رو به بالا. از پله ها بالا رفتیم. در پای گرد پله های طبقه اول یک مامور ساواک تیر خورده و افتاده بود. ما تا طبقه بالارفته و پله ها را به سوی درب پشت بام ادامه داده و بعد از آن گذشته و قدم به پشت بام گذاشتیم. صدای عضدی را که در پشت بام بود، شنیدیم. او ما را بالای سر جسد بیجانی برد که به پشت دراز کشیده و صورتش به سمت آسمان بود، پوست صورت او احتمالا به خاطر خونریزی گرچه رنگ باخته اما براق شده و زیبایی مردانه خاصی را به چهره اش داده بود، گویا مرگ هم نتوانسته بود بر نیروی پرتوان اشتیاق درونی او به زندگی فایق آید؛ چون چشمان او نیمه باز مانده بود. او کت و شلوار مرتبی برتن داشت، استخوان روی پیشانی اش به اندازه یک بیضی کوچک کنده شده و بیرون زده بود. من حدسم این بود که گلوله از پشت سر وارد شده و از پیشانی او بیرون آمده بود. من جای دیگرش زخمی ندیدم و خونی هم در صورتش نبود. عضدی خطاب به هردوی ما بدون این که حتی اسمی از او ببرد پرسید «خودشه؟» و من و زهرا گفتیم آره. او بلا فاصله به

سمت لبه پشت بام رفت و از بالا با فریاد به کسانی در پایین گفت "هر دو تاییدش کردن، خودشه". آری او حمید بود. بعد از این دوباره ما را به پایین بردند و در جلو درب و رودی منزل ۶-۷ جسد را به ما نشان دادند، البته بدون این که اصرار کنند بر شناسایی شان توسط ما. من یوسف قانع خشک بیجاری را شناختم ولی چیزی نگفتم. ما را به ماشین برگرداندند، و گفتند می‌تونیم سر پوش هایمان را برداریم و بعد ما را ترک کردند. برای مدتی نگهبانی در درون ماشین نبود. من خود را به همراه ام معرفی کردم و او هم گفت که زهرا آقا نبی قلهکی است. زهرا می‌گفت که چند ماه است او را بالای جسد می‌برند و مرتب عکس‌هایی را به او نشان می‌دهند. هنگامی که دوباره ما را به زندان کمپته برگرداندند با تجمع مامورین ساواک در آن جا روبرو شدیم که قصد کتک زدن ما را داشتند ولی با وساطت مامور همراه از دستشان نجات یافتیم. وقتی به سلول برگشتم قضیه شهید شدن بچه‌ها و حمید را با موریس به سلول بغلی ام میترا فاطمی اطلاع دادم. او از شنیدن خبر به شدت بر آشفت و شروع کرد به شعار دادن و سر و صدا کردن، و من کوشیدم او را آرام کنم و... "(۵۸).

مهدی فتاپور نقل می‌کند که دو سال قبل خلبان هلی کوپتری را که در این عملیات شرکت داشته در واشنگتن دیده است. طبق اظهارات این فرد؛ از پایین روی آن کسی که در پشت بام افتاده بود خیلی حساس بودند و از ما می‌خواستند که جلو برویم و ببینیم آیا کشته شده یا نه، ... و بالاخره ما کمی پایین رفته و گفتیم که زیر بدن او پر از خون است و باید کشته شده باشد و بعد ساواکی‌ها جلو رفتند... "(۵۹). اما مهدی سامع که از فاصله‌ای کاملاً نزدیک تن بی‌جان حمید اشرف را بلافاصله بعد از ختم درگیری‌ها دیده بود، هیچ خون آشکاری را در زیر و اطراف او مشاهده نکرده بود، شاید هم محل افتادن حمید را قبل از این که به مهدی سامع و زهرا قلهکی نشان دهند تغییر داده بوده‌اند. ولی در مورد یک چیز می‌توان با اطمینان بیشتری سخن گفت؛ بر اساس مشاهدات مهدی سامع و هم تصویری که از حمید اشرف در روزنامه‌ها چاپ شد، به احتمال قوی حمید، در پشت بام منزل از پشت سر مورد اصابت گلوله‌ای با

کالیبر کوچک قرار گرفته و در جا تمام می کند. پیشانی شکسته حمید بیشتر به محل خروج گلوله شباهت داشته است.

بدین ترتیب مرحله سوم ضربات با از بین رفتن رهبری سازمان و حداقل ۱۷ نفر عضو مخفی که ۵ نفر از آن ها زن بوده اند پایان می یابد. ساواک طبق سندی اعلام می کند که از طریق کار اطلاعاتی - نفوذی به این خانه دست یافته و بعد از مدتی مراقبت آن را مورد حمله قرار داده است (۶۰).

خانه تیمی مهر آباد جنوبی

آدرس این خانه؛ مهر آباد جنوبی ۲۰ متری ولیعهد خیابان پارس، کوچه رضا شاه کبیر، قید شده است. طهماسب وزیری بعد از اطلاع از مکان این درگیری در روز ۸ تیر، بعد از ظهر همان روز به محل حادثه رفته و از نوع وسایلی که مدتی قبل، از تیم محل اقامت او برای راه اندازی این خانه داده شده بود، و مامورین ساواک آن ها را بیرون آورده و در کوچه ریخته بودند، مطمئن می شود که برادرش هم در میان شهدای این خانه است. طبق توصیف او، این خانه محل مناسبی برای یک خانه تیمی نبوده است. به نظر او، ساکنین اصلی این خانه مربوط به تیم غلام علی خراط پور بوده اند که بعد از ضربات اردیبهشت ماه به آن جا نقل مکان کرده بودند. افراد اصلی این تیم عبارت بوده اند از یوسف قانع خشک بیجاری، علی اکبر وزیری، طاهره خرم و غلام علی خراطپور، که مدتی قبل از نقل مکان به این محل شبی را نیز در خانه ای تیمی در نزد آن ها در نظام آباد به سر برده، و محمد رضا یثربی نیز به آن ها سر زده بود. طهماسب وزیری می گوید که خانه مهر آباد جنوبی را قبلا "داوود" پیدا کرده و به یثربی نشان داده بود که برای خودشان بگیرند. اما یثربی برای منحرف کردن ذهن او از این خانه، به او می گوید که این خانه به دلیل نزدیکی به پادگان و کلانتری ۱۹ به درد نمی خورد، و بعد آن را به تیم خراطپور معرفی می کند. این خانه نوساز بوده و تیم غلام علی خراط پور احتمالا یکی از اولین مستاجران آن بوده است (۶۱).

خانه به نام غلامرضا لایق مهربانی و از طریق یک بنگاه اجاره شده بود. بعد از درگیری، روزنامه ها سند قرارداد اجاره را که نام لایق مهربانی در آن بود، چاپ کردند. "علت انتخاب لایق مهربانی برای این مسئولیت داشتن گواهینامه پایه یک کامیون بود که می توانست خودش را از نظر مالی توانا برای اجاره خانه ای گران نشان دهد. [هم چنین] لو نرفته بودن نام او بود که برای گرفتن خانه ای از بنگاه می توانست خیلی مناسب باشد. او قبلاً عضو گروهی بوده که به نظرات بیژن جزنی تمایل داشته و به سازمان پیوسته بود. در اجاره این خانه احتمالاً طاهره خرم کوپل غلامرضا و به عنوان زن صاحب خانه بوده است (۶۲). طاهره خرم قبلاً به اتفاق قاسم سیادت در تیمی در دسته نسترن آل آقا بوده که بعداً به دسته محمد رضا یثربی منتقل شده بود (۶۳).

می توان گفت این خانه بعد از ضربات اردیبهشت ماه، در دوره ای که سازمان نیاز فوری به امکانات امن جدید برای مخفی کردن اعضای علنی لو رفته و اسکان تیم هایی که امکانات خود را تخلیه کرده بودند، داشت، اجاره شده بود. مریم (ملیحه سطوت) می گوید "حدوداً یک ماه قبل از ضربه حمید اشرف، یثربی از من پرسید که آیا می توانم با لایق مهربانی خانه ای بگیرم. این نشان می دهد که خانه مهر آباد جنوبی همان زمان ها باید اجاره شده باشد" (۶۴). یعنی درست زمانی که ساواک می دانست سازمان برای اختفای اعضا و امکانات خود به دنبال اجاره خانه های امن است. طهماسب وزیری از آخرین قرار خود با غلامعلی خراط پور، بعد از آن که او از خانه آن ها رفته و تعدادی از اعضای تیم خود را هم برده بود، صحبت کرده، و به یاد می آورد که به احتمال زیاد زمان این دیدار در خردادماه بوده است (۶۵).

مهرنوش می گوید: "این خانه ای بود که لایق مهربانی که یک رفیق علنی - مخفی بود، اجاره کرده بود. به احتمال زیاد این خانه را برای استفاده ویژه (جلسه مرکزیت) در نظر گرفته بودند. آن چه را که توسط ساواک منتشر شده است، اولاً نمی توان مورد وثوق و قطعی تلقی کرد. ثانیاً بدون در نظر گرفتن شرایط خاصی که در ماه های پیش از ضربه بزرگ هشت تیر و بودن تعداد زیادی از رفقای چشم بسته در آن خانه ویژه که گویا قرار

بود جلسه مرکزیت بر گزار گردد، نمی توان این تناقض را درک کرد. در این مورد فقط با دسترسی به پرونده واقعی ساواک می توان تعداد و ترکیب افرادی که در این خانه کشته شده اند را دریافت" (۶۶).

در مورد لیست کامل افراد چشم باز این خانه اطلاع دقیقی وجود ندارد، خاطرات فعالین آن دوره در این زمینه، مبهم و مه آلودند. معلوم بودن لیست همه افراد چشم باز به این خانه می توانست کار بررسی راه های احتمالی کشف این خانه را توسط ساواک تسهیل کند. بر اساس حدس و گمان و هم چنین توضیحاتی که در مورد این خانه ذکر شد، می توان گفت که محمد رضا یثربی که در تاریخ ۷ تیر هنگام شب، خانه تیمی دیگری را در همان منطقه، به قصد این خانه ترک کرده بود، باید به این خانه چشم باز بوده باشد. اگر مسئولیت مستقیم این تیم با غلام علی خراط پور بوده، او نیز قطعاً به این خانه چشم باز بوده است. به خاطر موقعیت ویژه حمید ا شرف چشم باز بودن او هم به این خانه منتفی نیست. غلام رضا لایق مهربانی و طاهره خرم هم که این خانه را اجاره کرده بودند به این خانه چشم باز بوده اند. محمد حسین حق نواز به خاطر تعلق اش به دسته دیگری بعید است که به این خانه چشم باز بوده باشد. عسگر حسینی ابردهی از اعضای یکی از تیم های گیلان بوده که بعد از ضربه به خانه تیمی بهروز ارمغانی در رشت در ۲۸ اردیبهشت ماه ۱۳۵۵، به تهران آمده و بعد از مدتی به خانه مهرآباد جنوبی برده شده بود. از چشم باز بودن و یا نبودن او به این خانه هیچ اطلاعی در دست نیست. اما مهر نوش روایت کلا متفاوتی را در مورد این نام نقل می کند، و از جمله بعید می داند که او از ساکنین خانه مهر آباد جنوبی بوده و در آن جا از بین رفته باشد (۶۷).

یوسف قانع خشک بیجاری؛ از تیم ضربه خورده گرگان در تاریخ ۱۸ دیماه ۱۳۵۴ بوده که بعد از فرار به تهران می آید ولی به خاطر وصل نشدن رابطه اش با سازمان در آن هنگام، از روی اضطرار برای پیدا کردن امکانی موقت به منوچهر گلپور و محمد کتابچی از دوستان هم دانشکده ای سابق خود رجوع می کند. اما محمد کتابچی خبر چین ساواک از آب در می آید، و ساواک تصمیم می گیرد از خیر دستگیری گلپور و یوسف

قانع گذشته و در عوض زمینه را برای جذب محمد کتابچی به درون سازمان آماده کند(۶۸). آخرین تماس ثبت شده یوسف قانع با منوچهر گلپور به طور تلفنی و در تاریخ ۲۷ فروردین ۱۳۵۵ بوده که خبر وصل شدن ارتباطش با سازمان را به او داده است(۶۹). در کتاب "چریک های فدائی خلق..." اطلاعی در مورد تماس های بعدی او با گلپور و یا کتابچی وجود ندارد.

مهدی فوقانی کارمند سازمان برنامه و بودجه، از اسفند ماه ۱۳۵۳ مخفی شده و توسط بهروز ارمغانی به گیلان برده شده (۷۰) و مسئولیت یک تیم مخفی را در آن جا بر عهده گرفته بود (۷۱). از زمان دقیق انتقال او به تهران اطلاعی در دست نیست، اما زمان تقریبی آن باید بعد از ضربه ۲۸ اردیبهشت ماه ۱۳۵۵ به خانه تیمی بهروز ارمغانی در رشت بوده باشد.

فاطمه حسینی قبل از انتقال به این خانه، در خانه تیمی دیگری در نارمک بوده است. این خانه بعد از فرار حمید اشرف از جمله امکانات اقامت او بوده و نشریه نبرد خلق در آن جا مجددا چاپ شده بود(۷۲). از زمان مخفی شدن و دلیل انتقال او به خانه مهرآباد جنوبی اطلاعی موجود نیست. علی اکبر وزیری دانشجوی دانشگاه صنعتی شریف (آریامهر سابق) از فعالین صنفی دانشجویی و هوادار سازمان، بعد از لو رفتن درپاییز ۱۳۵۴ مخفی می شود. او در ضربات اردیبهشت ماه ۱۳۵۵ عضو یکی از تیم های لو رفته و زیر ضرب بوده که به اتفاق عده ای دیگر، شبی را در یک خانه تیمی در نظام آباد به طور چشم بسته مانده و مدتی بعد به خانه مهر آباد جنوبی منتقل شده بودند(۷۳).

این خانه احتمالا، زمانی در اواخر خرداد، برای اسکان موقت تعداد دیگری از افراد چشم بسته و مرتبط با ضربات اردیبهشت ماه مورد استفاده قرا گرفته، و تعدادی از آن ها نیز به حسین حق نواز برای انتقال به مشهد تحویل داده شده بودند(۷۴).

درشب درگیری، مسئولین رهبری سازمان در این خانه جلسه داشته اند. دو نفر از

اعضای شاخه مشهد تایید می کنند که آن ها در مشهد از طریق محمد حسین حق نواز متوجه برگزاری احتمالی جلسه مهم مرکزیت شده بودند (۷۵ و ۷۶). این خانه به احتمال قوی فاقد تلفن بوده، و یا احیانا اگر تلفن داشته، گرچه می توانسته برای شنود و گرد آوری اطلاعات مفید، مورد استفاده ساواک قرار گیرد، اما به احتمال قوی نمی توانسته است به عنوان کانالی برای رسیدن به آن به کار گرفته شده باشد. بعد از ضربات اردیبهشت ماه ۱۳۵۵، خانه های تلفن دار از باب احتیاط تخلیه شده بودند، و در اجاره خانه های جدید نیز، تاکید بر نبودن تلفن در خانه های جدید اجاره شده بوده است: " بعد از ضربه ۲۶ ام [اردیبهشت]، گرفتن خانه تلفن دار ممنوع شده بود. به خود من، فاطمی و غزال تاکید شد که خانه تلفن دار نگیریم. خانه مهرآباد و.. نیز بدون تلفن بود... رفیق حمید هرگز بعد از آن ردگیری های تلفنی، از نزدیکی پایگاه هم به مکان علنی تلفن نمی زد "(۷۷).

دلایل ضربه ۸ تیر؟

ساواک بالاخره موفق می شود در فاصله ای کم تر از یک ماه و نیم از آخرین فرار حمید اشرف، حضور او را در خانه تیمی تازه شناسایی شده در مهر آباد جنوبی کشف کرده و یا هم از طریقی رفت و آمد او به این خانه را دریابد. بعد از واقعه ۸ تیر، نظرات گوناگونی در مورد نحوه کشف خانه مهرآباد جنوبی مطرح شد که قبل از اشاره مختصری به هر یک، اشاره به چند نکته مفید خواهد بود:

_اطلاعات در دسترس در این زمینه برای تایید قطعی فرضیات موجود کافی نبوده و عامل حدس و گمان، جای بزرگی را در کنار شواهد اندک موجود اشغال می کنند.

_بعد از از بین رفتن رهبری سازمان، عده ای از کادرهای باقیمانده در جهت ترمیم ضربات وارده و وصل ارتباطات مختل شده بر آمده و موفق شدند حداقلی از مرکزیت را برای بازسازی سازمان برپا دارند. فشرده اطلاعات این مرکزیت در آن هنگام در مورد

علل ضرباتی که به از بین رفتن رهبری سازمان منجر شده بود، در بیانیه ای درآبان ماه ۱۳۵۵ تحت عنوان "در مورد درگیری های اخیر" چنین فورموله شده بود: "به دلیل اشتباهاتی که از یک طرف در ارتباطات تلفنی ما رخ داد،... موفق به کشف شبکه تلفنی سازمان گردد، و از طرف دیگر با رد گیری عده ای از رفقا، پس از پی گیری های طولانی به تعدادی از پایگاه های ما برسد" (۷۸). اشاره این بیانیه به کشف شبکه تلفنی، قطعا به ضربات مرحله دوم مربوط است که سابقه و اعتبار آن به بیانیه دوم خرداد ۱۳۵۵ سازمان بر می گردد، اما "ردگیری عده ای از رفقا، پس از پی گیری های طولانی" قاعدتا به حوادث بعدی که ضربه ۸ ام تیر ماه ۱۳۵۵ اوج آن بوده است، باید مربوط بوده باشد. طهماسب وزیری تاکید می کند که "ساواک بعد از کشف شبکه تلفنی سازمان برخی کسانی را که علنی سازمان بودند و یا در کارخانه ها کار می کردند به حال خود رها می کند تا بتواند از طریق آن ها به امکانات و ارتباطات بیشتری از سازمان دست یابد" (۷۹). نمونه ای از این تاکتیک را می توان در مورد علی رضا رحیمی و حسین موسی دوست مشاهده کرد، که محل اقامتشان احتمالا در فروردین ماه شناسایی شده و لی حداقل حدود دو ماه بعد در ۳۱ خرداد مورد ضربه واقع شده واز بین می روند.

__ آیا ساواک می توانست از برگزاری جلسه در ۸ تیرماه ۱۳۵۵ در خانه مهر آباد جنوبی اطلاع قبلی داشته باشد؟

مراقبت و کنترل رفت و آمد ها به این خانه قطعا می توانسته تصور یک تجمع غیر معمول در این خانه را در ذهن مامورین ساواک ایجاد کند. نباید تردیدی داشت که مامورین مراقبت ساواک در آن روزها برای زمان معینی که طول آن را ما نمی توانیم با اطلاعات فعلی بدانیم، با استفاده از روش های خاص خود این خانه را رصد می کرده اند. علاوه بر این تلفن های رابط و واسط برای تبادل پیام ها بین مسئولین سازمان قطعا موجود بوده اند، مثلا محمد حسین حق نواز در مشهد نمی توانسته است جز به همین طریق سلامتی خود را به حمید اشرف در تهران اطلاع بدهد. اگر احیانا تلفنی در این

میان آلوده و تحت کنترل بوده باشد، ساواک می توانسته حتی علیرغم استفاده طرفین مکالمه از اصطلاحات و کدهایی که در آن زمان معمول بود، از ملاقات و تجمع احتمالی برخی از مسئولین سازمان اطلاع کسب کند. تقریباً همه کسانی که به نحوی مورد رجوع این بررسی قرار گرفته اند، بر این نظر بوده اند که خانه مهر آباد جنوبی نمی توانسته است از طریق تلفن لو رفته باشد. چون هم استفاده از تلفن های امکان به امکان برای تبادل پیام ها بعد از ضربات اردیبهشت ماه قدغن شده بود، و هم در اجاره خانه های جدید تاکید بر اطمینان قبلی از نبود تلفن در آن ها بوده است. با وجود همه این ها ممکن است این خانه دارای تلفن بوده اما فقط از تلفن عمومی در بیرون با آن تماس گرفته و تبادل پیام را انجام می دادند. در چنین صورتی کنترل تلفن این خانه می توانسته است نشانه ها متعددی از برگزاری یک جلسه احتمالی در این امکان را از قبل در اختیار ساواک بگذارد. استراق سمع از طریق خانه های مجاور این منزل از گفتگوهای جاری در داخل آن نیز مطرح است ولی ساواک در آن ایام برای جلوگیری از افشای احتمالی اقدامات قریب الوقوع خود بسیار محتاطانه عمل می کرد و به خانه های هدف چندان نزدیک نمیشد.

دو سناریو

شاید بشود گفت که هر نوع توضیح احتمالی در مورد چگونگی از بین رفتن رهبری سازمان، در دو سناریوی زیر قابل باشند:

الف-ساواک از نیاز فوری سازمان به امکانات امن بعد از ضربات اردیبهشت ماه ۱۳۵۵ آگاهی داشته، و به همین دلیل نیز اسباب کشی های جدید از طریق بنگاه های مربوطه به اجاره خانه را تشدید کرده بود. بر این اساس، مامورین ساواک در جریان کنترل لیست قراردادهای جدید بنگاه های ها، صرفاً به طور تصادفی و یا هم به دلیل وجود اطلاعات اولیه قبلی از سوابق غلام رضا لایق مهربانی، به این خانه مشکوک شده و بعد از مراقبت اولیه محل به اهمیت آن پی برده بودند.

برای اثبات این فرضیه، تقریباً هیچ نشانه قطعی در دست نیست. تنها قرینه هایی که به طور غیر مستقیم می توانند در جهت این فرضیه باشند، انتشار بلافاصله قرارداد اجاره خانه در روزنامه ها توسط ساواک بود که در آن نام لایق مهربانی به عنوان اجاره کننده خانه قید شده بود. اما از آن جایی که ما واقعا نمی دانیم ساواک این سند را قبل یا بعد از حمله به آن خانه به دست آورده، نمی توانیم انتشار آن را نشانه ای قطعی از صحت سناریوی پیش گفته تلقی کنیم.

هم چنین گرچه در بیانیه آبان ماه سال ۱۳۵۵ هیچ نشانه ای وجود ندارد که کشف خانه مهر اباد جنوبی را به کنترل بنگاهی ها و از آن طریق رسیدن به خانه مهر اباد جنوبی، و یا به شناخته شده بودن قبلی لایق مهربانی مربوط کند، اما از آن جایی که سخن از "ردگیری عده ای از رفقا، پس از پی گیریهای طولانی" می رود، می توان مورد لایق مهربانی را مشمول این ارزیابی شمرد. صادر کنندگان این بیانیه که مرکزیت موقت سازمان را تشکیل داده و از کادرهای زیر رهبری از بین رفته سازمان بودند، قطعاً در این مورد هم بحث و گفتگو کرده بودند. طهماسب وزیری می گوید "...ما در بحث هایی که پیرامون ضربه خوردن حمید داشتیم، رسیدن به آن خانه از طریق لایق مهربانی بیشتر از همه مطرح بود که من اصلاً با نام لایق و این که او این خانه را گرفته آن موقع آشنا شدم و من قبلاً نه او را دیده بودم و نه هم می شناختم. به نظر من او از جمله رفقای بود که تا ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۵ علنی بوده و کم و بیش برای ساواک شناخته شده بود. بر این اساس ساواک از طریق کنترل اسناد بنگاهی ها اجاره خانه متوجه نام لایق مهربانی در لیست شده و از این طریق به خانه ای که او اجاره کرد بود، رسیده بود ... به هر حال به نظر من رد گیری خانه مهرآباد جنوبی از طریق حمید نبوده. ساواک روی حمید ریسک نمی کرده و او را در اولین شناسائی می زد(۸۰).

ب- فرد یا افرادی از ساکنین خانه مهرآباد جنوبی که قبلاً توسط ساواک شناسایی شده و تحت تعقیب قرار گرفته ولی خود از آن بی خبر بودند، کانال رسیدن ساواک به خانه مهر آ باد جنوبی بوده اند.

اغلب کسانی که به نوعی به خانه مهر آباد جنوبی چشم باز و مربوط بوده اند بالقوه جزو لیست این افراد قرار می گیرند. نگاهی به موقعیت بعضی از این افراد بیانگر شانس و امکانات بالقوه ساواک برای رسیدن به خانه مهر آباد جنوبی است.

واقعیت های چند سویه

شواهد مکفی در دست است که ساواک از هویت افراد رهبری سازمان و بعضی از کادرهای درجه یک اطلاع داشته و تور شبکه خبرچینان خود را به طور پنهانی و ناپیدا در درون و بیرون روابط اعضای خانواده و دوستان دور و نزدیک آن ها برای دست یابی به کوچک ترین اطلاعاتی از حضور و تحرک آنان گسترده بود. به خصوص در شرایط بعد از ضربات اردیبهشت ماه، نیاز فوری افراد مخفی و شناخته شده برای تهیه جایی موقت جهت سکونت خود، آنتن های ساواک را بسیار حساس کرده بود، و هیچ بعید نیست که از این طریق سرنخ های جدیدی به دست ساواک افتاده باشد که در تسهیل ضربات اواخر خرداد و تیرماه نقش ایفا کرده باشند. هم چنین ممکن است ساواک نه از یک طریق بلکه از چندین راه مختلف به خانه مهر آباد جنوبی رسیده، و خود همین امر که راه های متعددی به این خانه ختم شده اند، اهمیت آن را برای ساواک آشکار ساخته باشد. براساس اطلاعات ناقص موجود، می توان مهمترین سرنخ های بالقوه برای رسیدن به خانه مهر آباد جنوبی را به ترتیب زیر مورد اشاره قرار داد.

شواهد نشان می دهند که ساواک از امکان شناسایی محل سکونت بهزاد امیری دوان برخوردار بوده است. به همین دلیل مامورین در روز ۹ تیر که قصد از بین بردن او و حمید آرین را داشتند به تعقیب حمید که به خانه او می رود، می پردازند، و سپس منتظر بیرون آمدن آن ها می مانند. پر واضح است که شناسایی خانه بهزاد امیری دوان قبل از روز ۹ تیر ماه از طریق تعقیب حمید آرین، امری بوده است ممکن و به احتمال نزدیک به یقین محقق شده. اگر بهزاد امیری دوان و یا حمید آرین تماس و قرارهای بی با کسی که مستقیم و غیر مستقیم به خانه مهر آباد جنوبی مربوط بوده است، اجرا

کرده باشند، باید امکان انتقال رد را از این طریق به آن خانه در نظر داشت. از جمله این که یکی از باز مانده گان از آن دوره گفته است که بهزاد امیری دوان در روز ۷ تیر، با حمید اشرف قرار اجرا کرده است. ظاهراً حمید اشرف با یک ماشین پیکان در نزدیکی محل قرار حضور یافته و با همین ماشین هم محل قرار را ترک می کند (۸۱).

رد گیری نا محسوس و ماهرانه یک وسیله نقلیه موتوری ای مثل ماشین پیکان آن هم در تهران آن زمان، می توانست به خوبی در حیطه امکانات انبوه موتوری و تکنیکی و حوزه تجربیات تیم های تخصصی تعقیب و مراقبت ساواک بگنجد. مضاف بر این، اگر سیاست ساواک کشتن حمید اشرف به محض یافتنش بود و نه تعقیب او، این هدف وقتی دست یافتنی می بود که ساواک از قبل مطمئن می شد که فرد شناسایی شده و یا تحت مراقبت کسی جز حمید اشرف کس دیگری نیست. اگر مامورین از تعقیب بهزاد امیری دوان به حمید رسیده و او را تعقیب کرده باشند، احتمالاً آن ها از قبل نمی توانسته اند بدانند که طرف قرار بهزاد امیری دوان، حتماً حمید اشرف خواهد بود تا با آمادگی کافی برای کشتن او اقدام کنند.

از سوی دیگر، در خبری مربوط به واقعه ۸ تیر، به نقل از پرویز ثابتی گفته شده است که ساواک از طریق کنترل تلفن کسی که حمید اشرف با او تماس داشته به یک تلفن عمومی در منطقه مهرآباد جنوبی رسیده و سپس از طریق کنترل این محل ابتدا به حمید اشرف و سپس به خانه ای که در ۸ تیر مورد حمله قرار گرفت، می رسد (۸۲).

این موضوع قطعی است که ساواک ردهایی از نسترن آل اقا را در دست داشته و بنا براین احتمال رسیدن مامورین به محمد رضا یثربی و حمید اشرف از طریق او را نمی توان منتفی دانست.

علی رحیمی، حسین موسی دوست، نادعلی پور نغمه و گلرخ مهدوی و ... همگی، در حالی که تحت نظر و مراقبت مامورین ساواک بوده اند، با نسترن آل اقا قرار اجرا می کردند، که او هم به نوبه خود قرارهای منظمی با محمد رضا یثربی و با حمید اشرف

داشت. کتاب "چریک های فدائی خلق..." نیز مطرح می کند که "پیش از کشته شدن نسترن آل آقا، ساواک تماس او را با فردی به دست آورد که بعد از کشته شدنش معلوم شد، رضا یثربی است. با تعقیب رضا یثربی، خانه ای در مهر آباد جنوبی کشف گردید" (۸۳). البته چنین توضیحی به سند مشخصی در این رابطه رجوع نکرده و بعید نیست که یک حدس و گمان صرف نباشد؟

۳- اطلاعات محمد کتابچی خبرچین ساواک در مورد یوسف قانع می توانسته یکی از سرخ ها برای رسیدن به محمد رضا یثربی و از طریق او به خانه مهر آباد جنوبی باشد.

۴- بر اساس سندی از ساواک، علیرضا کلانتری نیستانی تحت نظر بوده است (۸۴). آن چه که نامعلوم است مکان شناسایی شده و تاریخ و زمان شروع مراقبت از او می باشد. او یکی از کسانی بود که به همراه حمید اشرف در روز ۲۶ اردیبهشت موفق شد از درگیری خانه شارق جان به دربرده، و بالاخره به همراه بقیه خود را به خانه امنی در اکبر آباد برساند. او از قبل اجاره کننده این خانه بوده و به آن جا رفت و آمد داشت. این امر قطعی است که این خانه در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۵ برای ساواک ناشناخته بوده است. اگر علیرضا نیستانی زمانی قبل از ضربات ۸ تیر مورد شناسایی قرار گرفته باشد در این صورت تعقیب او می توانسته ساواک را به روابط بالاتر او و سپس به خانه مهر آباد جنوبی هدایت کند.

علیرغم آن چه که تاکنون گفته شد، نشانه های متعدد دیگری هم در خلاف جهت شواهد اندک پیش گفته وجود دارند، که در جهت خلاف عمل می کنند:

۱- خاطرات بعضی از فعالین آن دوره دلالت بر چشم بسته بودن یوسف قانع خشک بیجاری در خانه مهر آباد جنوبی می کند. او قبل از انتقال به این منزل، احتمالاً زمانی

در خرداد ماه، به همراه عده دیگری به طور چشم بسته در خانه ای تیمی در نظام آباد به سربرده بود. غلامعلی خراط پور، حمید اشرف و محمد رضا یثربی نیز در این خانه بوده اند. این خانه قبل و بعد از ضربات تیرماه سالم مانده و اتفاقی برای ساکنین آن نیفتاده بود.

ظاهراً آخرین تماس ثبت شده از یوسف قانع با منوچهر گلپور که تحت نظر ساواک بوده، به وسیله تلفن در تاریخ ۲۷ فروردین ماه ۱۳۵۵ بوده است. اگر بعد از این تاریخ شواهد مربوط بر ارتباطات احتمالی او با منوچهر گل پور و محمد کتابچی در تالیف کتاب "چریک های فدائی خلق..." از قلم نیفتاده و یا سانسور نشده باشند، باید نتیجه گرفت که یوسف قانع دچار محدودیت های جدی در حرکت خود بوده است، به طوری که بعد از ۲۷ فروردین ۱۳۵۵ نه تنها دیگر به سراغ گلپور و محمد کتابچی نرفته، بلکه حتی به آن ها تلفن هم نکرده بود. بنا بر این اگر ساواک تا ۲۷ فروردین ماه آدرس امکانات امن او را شناسایی کرده باشد، این رد احتمالاً باید از طریق او به رابطش و از طریق این رابط که او و بقیه را چشم بسته به خانه نظام آباد منتقل کرده، به این امکان سرایت کرده، و این خانه همزمان یا قبل و بعد از ضربات ۸ تیر مورد مراجعه و یا حمله ساواک قرار گرفته باشد. اکنون ما حدوداً می دانیم که در عمل چنین اتفاقی رخ نداده و این خانه سالم مانده بود.

این امر محتمل است که ساواک، در جریان ارتباطات یوسف قانع و محمد کتابچی آگاهانه برنامه ای برای تعقیب او به اجرا گذاشته باشد. ساواک برای تضمین تداوم روابط او با محمد کتابچی برای نفوذ به درون سازمان، باید از هر اقدامی که در صورت فاش شدن، منجر به هوشیاری و قطع رابطه یوسف قانع با محمد کتابچی و یا گلپور می گردید، اجتناب می کرد. ساواک در واقع قصد نفوذ دادن محمد کتابچی به سازمان را داشت، و بنا بر این باید اطراف او و هم چنین گلپور را کاملاً پاک و خلوت کرده و رابطه

با آن ها را امن نشان می داد، به خصوص این که در این مقطع ساواک می دانست که رابطه او با سازمان قطع است و ممکن است مقدمات از تعقیب او در آن مقطع به جای مهمی نرسد. و بالاخره این که ساواک تمرکز اصلی خود را در این دوره به کنترل های تلفنی معطوف کرده، و استفاده از این تاکتیک را تا مرحله ای معین، بسیار پر بار و کم هزینه تر از تعقیب افراد یافته بود، و در واقع از این طریق و بدون دست زدن به تعقیب یوسف قانع شاید منتظر آن بود که او نیز به مانند بقیه، از امکانات امن خود با تلفن گلپور یا محمد کتابچی تماس گرفته و محل اختفای خود را لو بدهد.

۲- محمد رضا یثربی یک روز قبل از ضربه ۸ تیر به خانه تیمی دیگری در مهر آباد جنوبی رفته و سپس شب هنگام از آن جا به خانه مهر آباد جنوبی روانه شده بود. او قبل از این تاریخ هم به این خانه رفت و آمد می کرده است و بیش از ۶ نفر در این خانه تیمی به سر می برده اند. اگر یثربی تحت مراقبت بوده، احتمالاً باید این خانه هم از قبل شناسایی شده و قبل و بعد و یا همزمان با خانه مهرآباد جنوبی مورد حمله قرار می گرفت، اما باز چنین اتفاقی رخ نمی دهد. ملیحه سطوت می نویسد: "در شب حادثه چند اتفاق افتاد، یثربی قرار بود سر شب حدود ۸ به خانه ما بیاید ولی او ساعت ۱۱ شب آمد. یثربی گفت محله به شدت پلیسی است و از رفیق مسئول خانه پرسید که آیا مواردی دیده یا نه و او چادر سر کرده اطراف را گشت و حرف یثربی را تایید کرد. بعد از باز نگشتن یثربی روز بعد ما در آن خانه تا ساعت ۱۶ ماندیم و هیچ اتفاقی برایمان نیفتاد و این به معنی آن است که یثربی تعقیب نبوده" (۸۵). "یثربی هم ردی به خانه مهر آباد نبرده، او به چند خانه دیگر هم رفت و آمد داشته، که همگی سالم ماندند. خانه خود ما، خانه قرچک متعلق به انشعابیون، خانه رفیق پنجه شاهی ها، گروه تازه ای که به او وصل شده بود، خانه داود و همین طور خانه رفیق خراط پور (۸۶).

۳- به درستی معلوم نیست مکان های استقرار و سکونت حمید اشرف در قبل از ۸

تیرکجا بوده است. مهدی سامع نقل می کند بعد از انقلاب وقتی ستاد سازمان در خیابان میکده تهران دایر می شود، شخصی که مشخصات ظاهری یک فرد کاملاً عادی و زحمتکش جنوب شهری را به لحاظ پوشش و گویش و نوع رفتار داشته، به ستاد مراجعه و سراغ کسی را که "رئیس" آن جاست می گیرد، تا این که هادی می آید و طرف صحبت با او می شود. این شخص خبر می دهد که "رئیس چریک ها" برای مدتی مستاجر او بوده، که بعد از چاپ عکسش در روزنامه ها در تیر ماه سال ۱۳۵۵، می فهمد که او همان حمید اشرف بوده است. او گفته که من در اطاق را باز نکردم و منتظر فرصتی بودم که حالا این فرصت دست داد. هادی به اتفاق چند نفر به همراه این مرد به خانه او رفته و از اتاقی که حمید اشرف برای مدتی در آن جا زندگی می کرده، باز دید می کنند، و بعضی وسایل از جمله یک کاپیشن آمریکایی سبز رنگ را که متعلق به حمید بوده با خود می آورند. صاحب خانه می گوید که در تمام این مدت اتاق را در بسته نگهداشته بود. این کاپیشن سال ها بعد، از طریقی به دست مهدی سامع می رسد... " (۸۷).

بعد از ضربات، این خانه مورد مراجعه ساواک قرار نگرفته بود یعنی اگر حمید در فاصله خرداد تا تیرماه از این خانه استفاده کرده باشد که احتمال آن منتفی نیست، هیچ ردی به آن جا منتقل نشده بوده است.

قبلاً ذکر کردیم که بر اساس یک گزارش از شمس (مرضیه شفیع تهی دست)، حمید اشرف بعد از ضربات اردیبهشت در خانه تیمی آن ها (۸۸) در منطقه نارمک تهران مستقر بوده است. هم نسترن و هم حمید اشرف به این خانه رفت و آمد داشته اند، اما این خانه هم سالم مانده و بعد از ۸ تیر هم مورد حمله قرار نمی گیرد. خانه دیگری که حمید اشرف برای یک شب و احتمالاً زمانی در خرداد ماه در آن جا حضور می یابد، خانه ای تیمی در نظام آباد بوده است که آن خانه هم بعد از ضربات سالم می ماند.

۴-نسترن آل آقا به خانه ای که حمید اشرف برای مدتی در خرداد ماه در آن به سر می برده رفت و آمد داشته است. این خانه بعد از ضربات سالم می ماند. همچنین مجید عبدالرحیم پور زمانی در خردادماه ۱۳۵۵ و حداکثر دو یا سه هفته قبل از ۸ تیر در تهران در قرار دوم یا سوم خود با نسترن به شخص ثالثی تحویل، و چشم بسته به خانه ای تیمی منتقل می گردد و بعد از مدت کوتاهی از آن خانه به بیرون برده شده و به اتفاق چند نفر دیگر به حسین حق نواز تحویل داده شده و به مشهد می روند. اگر نسترن در تور ساواک و تحت تعقیب بوده، حداقل بعد از دو بار اجرای قرار با مجید عبدالرحیم پور باید رد تعقیب را به او منتقل و از این طریق حسین حق نواز و بقیه ای که تحویل او برای انتقال به مشهد گردیدند و هم چنین خانه تیمی آن ها برای ساواک شناخته می شد(۸۹).

طبق اظهارات مولف کتاب "چریک های فدائی خلق..."، ساواک بعد از کشف کلیه ارتباطات گلرخ مهدوی و نادعلی پور نغمه، تصمیم به حمله و کشتن آن ها در تاریخ ۵۵/۴/۲ می گیرد. در جریان اجرای این طرح علاوه بر این دو، نسترن آل آقا، مسئول رابط آن ها هم کشته می شود. از اطلاعات موجود در کتاب "چریک های فدائی خلق..." نمی توان با قطعیت دریافت که، آیا حضور نسترن آل آقا در محلی که قرار بود طرح ضربه در آن جا اجرا شود، برای ساواک از پیش حتمی بوده و دستگیری و یا زدن او نیز پیش بینی شده بود، و یا این که مامورین قصد تعقیب او را برای رسیدن به افراد بعدی داشته اند؟ هم چنین دلیل زدن علی رحیمی و حسین موسی دوست در تاریخ ۵۵/۳/۳۱ در بیرون از خانه (نسترن مسئول رابط آن ها بوده) نامعلوم است، شاید ساواک برای گمراه کردن سازمان و یا سهولت حمله به این افراد در بیرون از محل سکونت آن ها و... چنین عمل کرده بود. در هر صورت با در نظر داشت حوادث فوق گرچه می توان گفت، که بعضی از روابط کارگری نسترن قطعاً برای ساواک شناخته

شده و از نزدیک تحت مراقبت بوده اند، ولی در عین حال روابط با اهمیت متعدد دیگری متعلق به او، یا به دلیل کمبود فرصت و زمان لازم برای رسیدن به آن ها، و یا به دلیل پیچیدگی حرکت و روابط نسترن آل اقا از دسترس ساواک خارج مانده بودند.

۵- "هاشم"، یکی از باز ماندگان آن دوره در بیان خاطرات خود می گوید: "عصر روز پیش [۷ تیر] با رفیق حمید قرار اجرا کرده بودیم و من طبق قرار قبلی باید به پایگاه آن ها می رفتم منتهی رفیق حمید گفت وضع شلوغ است یک هفته بعد، و سریع از هم جدا شدیم. فقط پاکتی را که حاوی پول نقد بود به بهزاد داد و رفت. حرکات و قیافه اش مثل همیشه نبود انگار تعقیبش کرده بودند. کمی زیاد اطراف را چک می کرد. یک پیکان قدری جلوتر و یک وانت قدری عقب تر، و رفیق وارد پیکان جلویی شد و رفت. وانت پشتی هم دنبال آن ها راه افتاد. نمی دانم کوپل رفیق بود یا تعقیبش می کردند" (۹۰).

این روایت با نرم ها و منطق حاکم بر رفتار یک چریک مخفی در آن زمان، خصوصا در سطح فرد مجربی چون حمید اشرف فاصله ای آشکار دارد. این امراصلا معمول نبود که مسئولی از سازمان، امکان ترددی مثل ماشین خود را به طرف دیگر قرار نشان دهد، و یا این که اطمینان قطعی از نبودن در زیر تعقیب بعد از جدا شدن از طرف مقابل قرار و قبل از ورود به ماشین خود، یک اصل حیاتی محسوب می شد. معلوم نیست چرا حمید اشرف باید بر عکس رفتار می کرده، و مستقیما بعد از قرار به همراه دو نفر دیگر به سوی ماشین خود می رفت. و بالاخره این که، در آن شرایط حساس چرا باید حمید اشرف، آن هم صرفا برای تحویل پول، خود راسا سر این قرار می رفت؟

۶- قبلا به نقل از پرویز ثابتی گفتیم که ساواک از طریق کنترل تلفن کسی که حمید اشرف رابطه تلفنی با او داشته به یک تلفن عمومی در منطقه رسیده، و سپس از طریق کنترل این محل ابتدا به حمید اشرف و سپس به خانه مهر آباد جنوبی رسیده بود. اما

درچنین صورتی چرا بلافاصله بعد از ضربه ۸ ام تیر ماه، اداره زیر مسئولیت پرویز ثابتی، به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی گزارش می دهد که خانه مهر آباد جنوبی بر اساس کار نفوذی-اطلاعاتی کشف شده است؟(۹۱). آشکار است که این دو خبر دو توضیح کاملا متفاوت را از یک منبع واحد بیان می کنند که نمی توان بر اساس اطلاعات موجود توجیهی برای آن پیدا کرد.

اظهارات ذکر شده از پرویز ثابتی حتی اگر جنبه های تردید آمیز آن را نادیده بگیریم، بیشتر به ضربات مرحله دوم در اردیبهشت ماه ۱۳۵۴ ربط پیدا خواهد کرد و نه اصولا به ضربه ۸ تیر. حتی در چنین صورتی هم، باز این اظهارات، انطباقی با اسناد ساواک ندارند که طبق گفته آقای نادری مولف کتاب "چریک های فدایی..." از طریق کنترل مدت دار روابط تلفنی که نقطه شروع آن تلفن دکتر رضا جوشنی بوده، رد تلفن خانه های مربوط به ضربات ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۵ در تهران پارس و کوی کن و... تنها یک روز قبل از حمله ساواک به این امکانات به دست آمده بود.

مرحله چهارم

-خیابان فلاح، ۱۲ متری پیر نظیر، کوچه پیر نظیر پلاک ۴۰ محل سکونت حمید آرین، افسرالسات حسینی، و ابوالحسن شایگا شام اسبی، حداقل از اواخر خرداد شناسایی شده و تحت مراقبت ساواک قرار گرفته بود و مامورین ساواک، آنها را حتی تا محل کارشان در کارخانه قرقره زیبا تعقیب کرده بودند(۹۲).

بر اساس برخی نشانه ها، محتمل ترین مسیر دست یابی ساواک به این بخش از کسانی که اغلب برای کارمخفی به کارخانه اعزام شده و در دسته نسترن بودند، چنین بوده است:

قبلا گفته شد که نادعلی پور نغمه و گلرخ مهدوی توسط یکی از مامورین ساواک

شناسایی شده و مشخص می شود که آن ها با شناسنامه جعلی در کارخانه ای کار می کنند(۹۳). معلوم نیست که آن مامور ساواک چگونه موفق به شناسایی این دو نفر شده بود. در این میان گلرخ مهدوی خانه تکی افسرالسادات حسینی را می دانست (۹۴) و به احتمال زیاد به آن رفت و آمد می کرد، در نتیجه این امکان برای ساواک فراهم بوده که از طریق تعقیب گلرخ مهدوی به این خانه رسیده، و بعد از تعقیب افسرالسادات به محل کار او، و حمید آرین، و منزل جمعی آنان در کوچه پیر نظیر خیابان فلاح، و از آن جا به خانه تکی حمید آرین، در خیابان فلاح ۸ متری فصیحی و به خانه تکی بهزاد امیری دوان در سه راه آذری رسیده باشد.

در روز ۹ تیر، بعد از ساعت ۳۰.۱۰ صبح مامورین ساواک حمید آرین را تا خانه بهزاد امیری دوان در سه راه آذری تعقیب می کنند. بعد از این که این دو از خانه خارج می شوند هر یک به مسیری می روند. مامورین در خیابان تیموری با حمید آرین، و در سه راه آذری با بهزاد امیری دوان درگیری شده و هردو را از پای در می آورند(۹۵). در بعد از ظهر همین روز، مامورین با مراجعه به خانه تکی حمید آرین در ۸ متری فصیحی خیابان فلاح، ابوالحسن شایگان را دستگیر می کنند ولی افسرالسادات حسینی موفق به فرار شده و شب را در خانه ای در کوچه خندان، خیابان معلم (۹۶) به سر می برد که احتمالاً تحت مراقبت مامورین قرار داشته و همان خانه تکی او بوده است که قبلاً توسط مامورین از طریق تعقیب گلرخ مهدوی شناسایی شده بود. افسرالسادات حسینی صبح روز ۱۰ تیرماه ۱۳۵۵ تلاش مامورین کمیته را برای دستگیری خود ناکام گذاشته و در درگیری با آن ها درسکوی نظامی در سرپل جوادیه از پا در می آید(۹۷).

ابوالحسن شایگان بعد از دستگیری در حوالی غروب روز ۹ تیر، قراری را که از قبل با نادره احمد هاشمی در میدان راه آهن برای روز ۱۰ تیر داشت و... برای مامورین فاش ساخته و ساعت ۱۰ صبح دهم تیرماه، به همراه آن ها سرقرار حاضر می شود. در

درگیری ای که پیش می آید، نادره احمد هاشمی با شلیک مامورین (به ادعای اسناد ساواک) و اما بنا به روایت یک شاهد عینی (ملیحه سطوت) با انفجار نارنجک خود را از بین می برد(۹۸).

عبدالرضا کلانتری نیستانکی و مرتضی فاطمی و... بعد از ضربات ۸ تیر خانه جمعی خود را ترک کرده و بعد از یک مسافرت دو روزه به شمال، به تهران برگشته و در یک مرغداری مشغول کار می شوند. تا این که در تاریخ ۱۳۵۵/۵/۲۱ متعاقب به سرقت رفتن یک دستگاه موتور سیکلت در مرغداری، مامورین پاسگاه ژاندارمری علی شاه عوض به آنجا رفته و در جریان تحقیق به مرتضی فاطمی و کلانتری نیستانکی مشکوک شده و در صد دستگیری آن ها بر می آیند. در حین دستگیری مرتضی فاطمی با سیانور خودکشی می کند ولی کلانتری نیستانکی دستگیر می شود(۹۹).

اما سندی از ساواک به امضای پرویز ثابتی و به تاریخ ۱۳۵۵/۴/۲۹ نشان می دهد که مامورین توانسته بودند رد ثابتی از کلانتری نیستانکی پیدا کرده و به مراقبت از او مشغول شوند. در این سند گفته شده بود: "علیهذا نظر به اینکه اقدامات مراقبتی بوسیله منابع ۱۵۸۵، و ۴۱۲۰ درمورد یکی از عناصر تماس با یاد شده در جریان می باشد و هرگونه اقدام در مورد وی به عملیات جاری کمیته مشترک ضد خرابکاری لطمه وارد خواهد ساخت، خواهشمند است دستور فرمایند از هرگونه اقدام حضاری، بازرسی از منزل، دستگیری و تحقیق پیرامون وضعیت وی خودداری و چنانچه منابع و همکاران افتخاری گزارشاتی از وضع او تهیه و ارائه نمودند، مراتب را فوراً به این اداره کل اعلام دارند"(۱۰۰). این سند حاکی است؛ هم یکی از تماس ها و هم احتمالاً محل سکونت او تحت مراقبت ساواک بوده است. جزئیات بیشتری از این مراقبت در کتاب "چریک های فدائی خلق..." عرضه نشده است.

سخن آخر

این نوشته را با تصریح چند نکته به پایان می بریم:

بررسی حاضر، نتوانست شواهدی متقن و قطعی در اثبات ارتباط مستقیم ضربات بهار و اوایل تابستان ۱۳۵۵ با دستگیری و اطلاعات بهمن روحی آهنگران در ۱۷ دی ماه ۱۳۵۴ به دست آورد. برعکس، اغلب شواهد موجود به فقدان چنین رابطه ای دلالت و اشاره دارند.

- گرچه مروری دوباره بر آخرین اطلاعات موجود پیرامون رویدادهایی که به از بین رفتن رهبری سازمان چریک های فدائی خلق ایران در ۸ تیرماه سال ۱۳۵۵ شد، بعضی زوایای جدیدی را درمورد سیر رویدادهایی که به از بین رفتن رهبری سازمان انجامید آشکار ساخت، اما، هنوز هم نمی توان توضیح روشنی درمورد چگونگی کشف محل تجمع رهبری سازمان چریک های فدائی خلق ایران در خانه مهر آباد جنوبی، و چگونگی اطلاع احتمالی ساواک از وجود جلسه اعضای رهبری به دست داد. این راز هنوز هم، ناگشوده باقی مانده است.

- این موضوع حقیقت داشت که امکان تعقیب حمید اشرف از سوی ساواک، هم به دلیل تجربه و هوشیاری درخور او و هم عزم جزم ساواک برای کشتن او به هر قیمتی و در هر مکانی، از شانس پایینی برای محقق شدن و نتیجتاً انتقال رد تعقیب از طریق او به خانه مهر آباد جنوبی برخوردار بود. اما تازمانی که شواهد و قراین مستندی کم و کیف ردیابی خانه مهر آباد جنوبی را آشکار نکرده باشند، مطلق کردن این امر، یک سویه و نا درست به نظر می رسد.

- بر اساس شواهد و اطلاعات موجود، و خصوصاً درپرتو شناخت و تجربه عملی مستقیم از مجموعه کارکرد ساواک در آن ایام، می توان با جرات گفت که خانه مهر آباد جنوبی

تنها مدت کوتاهی بعد از کشف احتمالی حضور حمید اشرف در آن، توسط مامورین، مورد حمله قرار گرفت. حمید اشرف به دلایل عدیده ای موردی استثنایی و خاص برای ساواک بود که به محض اطمینان از حضور او در هر امکانی باید بدون اتلاف وقت، با تهیه و اجرای یک طرح عملیاتی ضربتی حرفه ای اما سریع در حد اقل زمان ممکن از بین برده می شد.

اگر خانه مهر آباد جنوبی با حضور حمید اشرف در آن، در مقطع ضربات ۳۱ خرداد و یا دوم تیر در حیطه معلومات ساواک قرا داشت، به احتمال قوی می بایست هم زمان و یا بلافاصله متعاقب آن ضربات، تعیین تکلیف شده و مورد یورش قرار می گرفت، اما چنین حادثه ای رخ نداد. به نظر این گونه می رسد که این خانه در بهترین حالت و حداکثر در مقیاس چند روز قبل از حمله به آن، مورد شناسایی قرار گرفته بود. شاید گفته شود این خانه قبل از ضربه به روابط نسترن و خود او، برای ساواک شناخته شده بوده، ولی چون مامورین به دنبال حمید اشرف بودند و در آن مقطع هنوز او در آن جا حضور نداشت، آن ها ترجیح دادند منتظر بمانند و در لحظه ای مناسب ضربه نهایی را بزنند. اما، مسئله این است که ساواک به هیچ ترتیبی نمی توانست مطمئن شود که وارد کردن ضربات ۳۱ خرداد و از بین رفتن نسترن آل آقا در دوم تیرماه به همراه تعدادی از اعضای مخفی، منجر به عکس العمل های غیر قابل پیش بینی از سوی حمید اشرف و بقیه نشده و آن ها را به ترک حد اقل موقت امکاناتی، مثل خانه مهر آباد جنوبی وادار نسازد؟

احتمالا بعد از شناسایی این امکان توسط ساواک، کنترل ورود و خروج افراد به آن، و خصوصا حضور حمید اشرف در آن، منجر به شکل یابی تصویر یک تجمع غیر عادی در این مکان شده، و فرارسیدن لحظه موعود را به ساواک گوشزد کرده بود. بدین ترتیب، لحظه که ساواک در طول ۵ سال واندی، چندین بار با استفاده از تجربیات و امکانات

اطلاعاتی و عملیاتی خود تا آستانه آن پیش رفته اما ناکام برگشته بود، فرارسیده بود. ما بین زمان کشف حضور حمیداشرف در آن خانه ، تا شروع حمله به آن در ساعت ۳۰.۴ صبح ۸ تیرماه ۱۳۵۵، ساواک فقط به فرصتی حد اکثر در حدود ۷-۸ ساعت زمان، برای بسیج نیرو جهت محاصره کامل منطقه و خانه مربوطه نیاز داشته است. چنین بسیج گسترده ای، و خصوصا وارد کردن هلی کوپتر به صحنه عملیات نشان از تدارکات حداکثر برای تضمین نابودی مسئولین سازمان و به خصوص حمید اشرف داشته است.

-شواهد متعددی در عین حال نشان می دهند که در آستانه ضربه ۸ تیر برخی خانه های تیمی مستقر در تهران و شهرستان ها که مستقیما زیر مسئولیت و حوزه ارتباطات رهبران سازمان قرار داشتند، از شناسایی و دسترسی مامورین ساواک خارج بوده و سالم مانده بودند. شاید مهم ترین دلیل این امر، دشواری های ساواک در تعقیب مسئولین و کادرهای سازمان به دلیل مهارت های عملی و توانایی های اغلب آنان در کشف تعقیب های احتمالی بوده است. ساواک بسیار راغب بود که از طریق تعقیب افرادی که در تور آن گرفتار می شدند به همه روابط آنان دست یابد. اما در تجربه عملی، چنین اقدامی اغلب متضمن مقصود نبود. چریک ها اغلب یا متوجه تعقیب شده و در جریان فرار، در درگیری متقابل از بین می رفتند و یا هم گاهها موفق به فرار می شدند، که در هر دو صورت کانال های ردیابی و دسترسی به بقیه مرتبطين افراد تحت تعقیب، اغلب آسیب دیده و چه بسا به طور کامل کور می شدند. هنگامی که ساواک تصمیم به تغییر تدریجی تاکتیک های مقابله خود با سازمان گرفت، یکی از این تغییرات جدید اجتناب موقتی از تعقیب افراد مورد نظر و کوشش برای جلوگیری از هر نوع اقدام مشکوک و هوشیار کننده در مسیر و شبکه روابط آنان بود. در مقابل، کوشش گردید از طرق دیگری خصوصا تمرکز روی کنترل روابط تلفنی به شناسایی شبکه روابط سازمانی اقدام گردد. ضربات مرحله دوم به سازمان در ۲۶-۲۸ اردیبهشت ماه ۱۳۵۵ ثمره مستقیم چنین تغییر تاکتیکی بود.

بعد از این ضربات، سازمان به سرعت کوشید با ترک امکانات لو رفته، مخفی کردن افراد علنی شناخته شده و خصوصا دوری از تکیه بر روابط تلفنی امکان به امکان در تبادل پیام های درون سازمانی، از تداوم ضربات جلو گیری کند. اما ساواک مجددا موفق به کشف سرنخ های جدیدی از روابط سازمانی که عمدتا در بخش روابط کارگری سازمان (آن موقع به جمع چند نفره محدودی که با مدارک جعلی به کار در محیط کارخانه جات به عنوان کارگر استخدام می شدند هسته های نفوذی اطلاق می شد که وظیفه نفوذ در میان کارگران را بر عهده داشتند) متمرکز شده بود، گردید. تمامی کسانی که در اواخر خرداد و اوایل تیرماه ۱۳۵۵ مورد حمله ساواک قرار گرفته و از بین رفتند همگی به نوعی با نسترن آل اقا که مسئولیت این بخش را بر عهده داشت، رابطه داشتند. در این تردیدی نیست که نسترن با حمید اشرف و محمد رضا یثربی روابطی منظم داشت، اگر ساواک اطلاعات مشخص در این زمینه تولید کرده بود، احتمالا مولف کتاب "چریک های فدائی..." بایستی نشانه هایی از آن ها را در کتاب "چریک های فدائی خلق..."، به رخ فدائیان می کشید، ولی ما چیزی از مولف به جز یک حدس و گمان در این زمینه نمی بینیم. بنا براین پذیرفتن این که نسترن آل اقا به عنوان یکی از سرنخ های انتقال رد به کسانی که در خانه مهر آباد جنوبی از بین رفتند، نیاز به شواهد و قرائن واقعی دارد تا حدس و گمان های غیر قابل ثبوت.

بالاخره ۸ تیر، به روزی تبدیل شد که سازمان چریک های فدائی خلق ایران بعد از ۵ سال و اندی مبارزه خونین تا پای جان با حکومت محمد رضا شاه پهلوی، کلیه اعضای "مرکزیت" خود را در جریان یک جنگ غافلگیرانه تمار عیار شهری، در ساعات اولیه صبح ۸ تیر ۱۳۵۵ از دست داد و برای اولین بار بعد از تاسیس خود بی سرشد. در آن روز انباشته از مصیبت و اندوه برای فدائیان، مقام امنیتی ساواک پرویز ثابتی کوشید با سرور و افتخار، یک بار دیگر پایان کار چریک ها را به اطلاع عامه در داخل و خارج

کشور برساند. اما این رویداد با وجود همه اهمیت و سنگینی آن، برعکس انتظار حکومت شاه تعیین کننده سرنوشت و پایان کار چریک ها از کار در نیامد.

انکشاف روند های بعدی یک بار دیگر محدودیت های ذاتی نقش سرکوب فیزیکی در از بین بردن سازمان های سیاسی برخوردار از پشتیبانی نیروهای اجتماعی را نشان داد، و درست به همین اعتبار هم پیروزی بی تردید و قاطع ساواک در از بین بردن رهبری فدائیان، هیچ گاه نتوانست به سطح توفیقی پایدار در شکستن اراده باقیمانده تشکیلات فدائی و نیروهای اجتماعی پشتیبان آن فرا روییده، و به ترک میدان مبارزه بر علیه دیکتاتوری شاه از سوی آنان منجر گردد. گرچه شوک آنی بسیار نیرومند از بین رفتن رهبری، بخش مهمی از نیروهای آن را از درون خالی کرد، اما در عین حال، روحیه مبارزه جویی فدائیان باقی مانده و نیروهای پشتیبان آن را بر علیه حکومت شاه تیزتر کرده، و عزم و اراده بزرگی را برای جبران ضایعات وارده در صفوف آنان برانگیخت.

باز سازی مجدد تشکیلات سازمان فدائی که بر اساس کار بست تجربه خونین شکست ها، و خصوصا در سایه تکوین سریع اوضاع تازه در فضای سیاسی کشور، از ایمنی مشهودی برخوردار شده و شتاب تازه ای گرفته بود، به تدریج موقعیت آن را به عنوان پر نفوذ ترین تشکیلات اپوزیسیون چپ و برخوردار از حمایت معنوی گسترده ای در بین بخش بزرگی از اقشار جدید اجتماعی بهبود بخشید. بالاخره، اوج گیری جنبش ملیونی ضد سلطنتی در کشور، حکومت شاه و دستگاه های سرکوب آن خصوصا ساواک را در جایگاه بازندگان قطعی نبرد که بر که قرار داد. در مقابل، سازمان چریک های فدائی خلق ایران علیرغم تحمل ضایعاتی بسیار سنگین در طول سال های پیکار دشوار خود با استبداد سلطنتی حاکم بر کشور، نهایتا در صف پیروزمندان نهایی نبرد بر علیه حکومت سلطنتی حاکم بر کشور جا گرفت.

اصغر جیلو ۳۰ ام ژانویه سال ۲۰۱۱ برابر با ۱۰ بهمن ۱۳۸۹ لندن

منابع و پا نویس ها

۱- چریک‌های فدائی خلق: از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷، محمود نادری، جلد اول، چاپ اول: بهار ۱۳۸۷ از انتشارات "موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی"، وابسته به "وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران".

۲- کوشش این بررسی بر اتکاء حد اکثر به شواهد در دسترس بوده است، اما قطعا قضاوت در مورد میزان عینی گرایی و بی طرفی آن بر عهده خوانندگان خواهد بود.

۳- نبرد خلق شماره ۷، از انتشارات سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، ۱۶ خرداد ۱۳۵۵، اعلامیه سازمان تحت عنوان پیروز باد جنبش ظفرنمون مسلحانه ایران، ص ۱۸۱-۱۸۸، همچنین در لینک زیر:

http://www.iran-archive.com/fadaiiane_khalgh/cherikha_ta_۱۳۵۷/nabarde_.pdfvkhalgh/nabarde_khalgh_

۴- اعلامیه سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در رابطه با درگیری‌های اخیر با مزدوران رژیم، آبان ماه ۱۳۵۵

http://www.iran-archive.com/fadaiiane_khalgh/cherikha_ta_۱۳۵۷/elamieha/۱۳۵۵.pdf۰۸,elamie_cherikha_

۵- نبرد خلق شماره ۷، از انتشارات سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، ۱۶ خرداد ۱۳۵۵، ص ۱، همچنین در لینک‌های زیر:

اعلامیه سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، ۲ خرداد ۱۳۵۵

http://www.iran-archive.com/fadaiiane_khalgh/cherikha_ta_۱۳۵۷/elamieha/-khordad-۱۳۵۵-IPFG.pdf

http://www.iran-archive.com/fadaiiane_khalgh/cherikha_ta_۱۳۵۷/nabarde_.pdf

۶- چریک‌های فدائی خلق: از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷، محمود نادری، جلد اول، چاپ اول: بهار ۱۳۸۷ از انتشارات "موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی"،
۷- لیست ۱ از "سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران (اقلیت)" در لینک زیر:

<http://۹۶,۰,۸۸,۱۲/?p=۱۰۲۷>

لیست ۲ از "چریک‌های فدائی خلق" در لینک زیر:

<http://www.siahkal.com/ipfg-martyrd-names.htm#top>

۸- چریک‌های فدائی خلق از، ص ۶۳۰

۹- نگاهی به "چپ در ایران، به روایت اسناد ساواک"، از فریبرز سنجری

<http://www.siahkal.com/publication/iranian-left.htm>

در لینک فوق گفته می‌شود:

...در مورد این رفیق نوشته اند که: "در بازجویی‌ها اطلاعات زیادی از گروه می‌دهد که منجر به شناسایی و کشف شاخه چریک‌های فدائی خلق در آمل و ساری و گرگان می‌گردد". در این مورد هم باید تذکر داد که در زمان دستگیری رفیق بهمن لیستی که حاوی اسامی تعداد زیادی از رفقای که عمدتاً از زندان آزاد شده بودند و شماره تلفن‌های مختلف در جیب او بود که به دست ساواک افتاد. اطلاعات این لیست بود که به مثابه سرنخ‌هایی باعث ضربات بسیاری گردید. اتفاقاً یکی از دلایل بازجویی‌های ممتد

و شدت شکنجه هایی که به رفیق بهمن وارد آوردند که منجر به شهادت او در زیر شکنجه شد وجود همین لیست بود که همان طور که گفتم عامل ضربات بزرگی شد...
۱۰- نشریه "اتحاد کار" شماره ۵۲، برگه از تاریخ به مناسبت ۸ تیر، مرداد ۱۳۷۷، ص ۱۷ و ۲۰

۱۱- پاسخی مکتوب از کیومرث (طهماسب وزیری) به درخواست من، دوشنبه ۲۳ اوت ۲۰۱۰

۱۲- چریک های فدائی خلق از...، ص ۶۳۲-۶۳۴

۱۳- نشریه "اتحاد کار" شماره ۵۲، برگه از تاریخ به مناسبت ۸ تیر، مرداد ۱۳۷۷، ص ۱۷.

۱۴- چریک های فدائی خلق از...، ص ۶۳۳-۶۳۴

۱۵- اطلاعاتی مکتوب از مهرنوش، پنجشنبه ۵ اوت ۲۰۱۰

۱۶- چریک های فدائی خلق از...، ص ۶۳۴

۱۷- همان، ص ۶۳۸-۶۳۹

۱۸- اطلاعاتی مکتوب از مهرنوش، پنجشنبه ۵ اوت ۲۰۱۰

۱۹- نگاهی به "چپ در ایران، به روایت اسناد ساواک"، از فریبرز سنجرى؛ در لینک زیر:

<http://www.siahkal.com/publication/iranian-left.htm>

هم چنین نشریه "اتحاد کار" شماره ۵۲، برگه از تاریخ به مناسبت ۸ تیر، مرداد ۱۳۷۷، ص ۱۷ و ۲۰

۲۰- اطلاعاتی مکتوب از مهرنوش، پنجشنبه ۵ اوت ۲۰۱۰

۲۱- اطلاعاتی مکتوب از کیومرث (طهماسب وزیری)، دو شنبه ۲۳ اوت ۲۰۱۰

۲۲- نبرد خلق شماره ۷، از انتشارات سازمان چریک های فدائی خلق ایران، ۱۶ خرداد ۱۳۵۵، ص ۱۱۲

۲۳- چریک های فدائی خلق از...، ص ۸۰۶

۲۴- همان، ص ۶۷۶

نبرد خلق شماره ۷ از مصطفی دقیق همدانی نامی نبرده است ولی در لیستی که سازمان چریکهای فدائی خلق ایران-اقلیت- منتشر کرده، دلیل کشته شدن او نه درگیری در خانه تیمی محله مارالان تبریز، بلکه در زیر شکنجه ذکر کرده است.

۲۵- همان، ص ۸۰۶

۲۶- همان، ص ۸۰۶، به پانویس توجه شود.

۲۷- سایت انترنتی کیهان، اکتبر ۲۰۰۷- مهر ۱۳۸۶- سال ۶۴م-شماره ۱۴۱۸۹۲۲
۱۴۲۸ “زندانیانی که مزدور شدند” به قلم قاسم حسن پور.

۲۸- همان

۲۹- اطلاعاتی مکتوب از کیومرث (طهماسب وزیری)، دوشنبه ۲۳ اوت ۲۰۱۰

۳۰- نبرد خلق شماره ۷، از انتشارات سازمان چریک های فدائی خلق ایران، ۱۶ خرداد ۱۳۵۵، ص ۱۱۲

۳۱- گفتگوی تلفنی با بهزاد کریمی، چهارشنبه ۲۸ ژوئن ۲۰۱۰ نقل به معنی. بهزاد کریمی نقل می کند که علیرغم پایان دوره بازجویی او و سپری شدن مدت زمان قابل ملاحظه ای از آن، روزی او را برای بازجویی مجدد می برند که او در جریان آن متوجه حساسیت ساواک به بهروز شده، و در اولین ملاقات خود بعد از این بازجویی با خانواده خود از طریقی به بهروز پیغام می دهد که روابط خود را با خانواده اش به طور کامل قطع و مخفی شود.

۳۲- گزارشی مکتوب از دکتر رضا جوشنی، پنجشنبه ۴ ژوئن ۲۰۰۹، هم چنین گزارشی تکمیلی روز یکشنبه اول اوت ۲۰۱۰

۳۳- اطلاعاتی مکتوب از مجید(قربان علی عبدالرحیم پور)

۳۴- اطلاعاتی مکتوب از کیومرث (طهماسب وزیری)، دوشنبه ۲۳ اوت ۲۰۱۰

۳۵- چریک های فدائی خلق از...، ص ۶۴۴

۳۶-نبرد خلق شماره ۷، بیانیه مورخ دوم خرداد ۱۳۵۵ در ارتباط با ضربات ۲۶-۲۸ اردیبهشت ماه ۱۳۵۵.

۳۷- چریک های فدائی خلق از ...، ص ۶۴۵ - ۶۴۴

۳۸-نبرد خلق شماره ۷، بیانیه مورخ دوم خرداد ۱۳۵۵ در ارتباط با ضربات ۲۶-۲۸ اردیبهشت ماه ۱۳۵۵

۳۹- چریک های فدائی خلق از...، ص ۶۴۷-۶۴۵

هم چنین بیانیه مورخ دوم خرداد ۱۳۵۵ در ارتباط با ضربات ۲۶-۲۸ اردیبهشت ماه ۱۳۵۵

۴۰- چریک های فدائی خلق از...، ص ۶۴۸

در گزارشی از ب. الف در ماه مارس ۲۰۰۹ گفته می شود که: "... فرزند دانشجوی مهندسی برق ورودی سال ۱۳۵۱ دانشگاه صنعتی اریامهر بود که از سال ۵۴ مخفی شد. (در چه ماهی از سال یادم نیست) فرزند همراه با منشعبین از سازمان جدا و نهایتاً به نوید پیوست... او در خانه کن شهید نشد، چرا که من شخصاً فرزند را روزهای اول انقلاب دیدم. و حدوداً یک ساعت با هم گپ زدیم. او بعداً به حزب توده پیوست و در رژیم ج ا اعدام شد".

۴۱- اطلاعاتی مکتوب از مهرنوش، پنجشنبه ۵ اوت ۲۰۱۰

۴۲- چریک های فدائی خلق از...، ص ۶۵۱-۶۵۰

۴۳- همان، ص ۶۵۱-۶۵۰

۴۴- همان، ص ۶۵۲-۶۵۱

۴۵- اطلاعاتی مکتوب از مجید(قربان علی عبدالرحیم پور)

۴۶- گفتگوی تلفنی با شمسی (مرضیه شفیع تهیدست)، چهارشنبه ۲۳ ژوئن ۲۰۱۰

۴۷- نبرد خلق شماره ۷، از انتشارات سازمان چریک های فدائی خلق ایران، ۱۶ خرداد ۱۳۵۵، اعلامیه سازمان تحت عنوان پیروز باد جنبش ظفرنمون مسلحانه ایران، ص ۱۸۱-۱۸۸، همچنین در لینک زیر

۴۸- اطلاعاتی مکتوب از مجید(قربان علی عبدالرحیم پور)

۴۹- منظور حمید اشرف از این نامه احتمالا بتواند با مراجعه به سرمقاله نبرد خلق شماره ۴ منتشره در مرداد ۱۳۵۳ روشن شود. شاید همین نامه بود که به صورت سرمقاله این شماره نبرد خلق هم منتشر شده بود. در آن سرمقاله ارزیابی سازمان از موقعیت و مرحله رشد خویش، وظایف آن، و مسایل ومشکلاتی که از جهات گوناگون در سر راه آن قرار داشت مورد بررسی قرار گرفته و کوشش شده بود پاسخ هایی به چه باید کردهای مطروحه داده شود.

۵۰- چریک های فدائی خلق از...، ص ۶۵۹-۶۵۵

۵۱- اطلاعاتی مکتوب از مجید(قربان علی عبدالرحیم پور)

۵۲- اطلاعاتی مکتوب از کیومرث(طهماسب وزیری)، دوشنبه ۱۶ مارس ۲۰۰۹

۵۳-اطلاعاتی مکتوب از مهرنوش، سه شنبه سوم مارس ۲۰۰۹

۵۴- شواهد مستند و تجربه فعالیت های مربوط به آن دوره گواهی می دهند که استفاده از ماشین در اجرای قرارها، امری معمول بوده است. این امر با رها و به تجربه مسلم شده بود که فرارموفقیت آمیز از تعقیب های احتمالی چه به وسیله ماشین و چه با پای پیاده نه قاعده بلکه امری نادر بوده است. حتی بعضی واحد های ویژه موتوری و یا پیاده ساواک امکان ومهارت تعقیب نامحسوس هر ماشین و پیاده ای را دارا بوده و فرار از دید و دسترس آن ها، حتی برای افراد با تجربه ای که تسلط کامل به جغرافیای محل و منطقه را هم داشته اند امری دشوار و پیچیده بوده است. معمولاً متوجه تعقیب شدن، به سرعت و خود به خود به اقدام برای گریز از آن منجر شده، و سپس با درگیری مسلحانه بین دو طرف ادامه می یافت. در صورتی که چریک

از روحیه بی باکی و قدرت تسلط کافی بر اعمال خود، و سرعت عمل برخوردار بوده، و شناخت کافی از جغرافیای محل درگیری داشت، فرار از مهلکه درگیری امری ممکن و محتمل بود. در غیر این صورت، به خصوص در شرایط نیروی نابرابر، چریک مسلح یا با انفجار نارنجک خویش و یا با شلیک انبوه مأمورین پرشمار امنیتی و یا با گاز زدن سیانور خود از پای در می آمد.

۵۵- چریک های فدائی خلق از ...، ص ۶۶۱-۶۵۹

۵۶- همان، ص ۶۶۲-۶۶۱

۵۷- همان، ص ۶۶۷

۵۸- گفتگویی تلفنی با مهدی سامع، پنجشنبه اول ژوئیه ۲۰۱۰

۵۹- اطلاعاتی مکتوب از مهدی فتاپور مارس ۲۰۰۹

۶۰- چریک های فدائی خلق از ...، ص ۶۶۸-۶۶۷

۶۱- اطلاعاتی مکتوب از کیومرث (طهماسب وزیری) شنبه ۱۴ مارس ۲۰۰۹

۶۲- اطلاعاتی مکتوب از مریم (ملیحه سطوت) مارس، ۲۰۰۹ هم چنین یک تصریح ای - میلی از ایشان، شنبه ۲۰۱۰/۰۷/۳۱

۶۳- اطلاعاتی مکتوب از مهرنوش، دوشنبه ۱۶ مارس ۲۰۰۹

۶۴- یک تصریح ای - میلی از مریم (ملیحه سطوت)، شنبه ۲۰۱۰/۰۷/۳۱

۶۵- اطلاعاتی مکتوب از کیومرث (طهماسب وزیری)، ۱۴ شنبه مارس ۲۰۰۹

۶۶- اطلاعاتی مکتوب از مهرنوش، پنجشنبه ۵ اوت ۲۰۱۰

۶۷- گفتگوی تلفنی با مجید (قربان علی عبدالرحیم پور)، چهارشنبه ۲۳ ژوئن ۲۰۱۰
مجید می گوید: من و عسکر و فرهاد از حدود پائیز ۱۳۵۴ تا حدود ۲۰ خرداد باهم بودیم. بعد از کشته شدن بهروز و قطع ارتباط ما، همگی رفتیم تهران. بعد از چند روز عسگر مرا به رفیق ... بچه گیلان و هم زندانی خودش، معرفی کرد و من چند روزی خانه او بودم. قبل از انتقال به مشهد من با عسگر از پشت پرده در یکی از خانه های تیمی صحبت کردیم [به نظر مجید این خانه احتمال زیاد همان خانه مهر آباد جنوبی

بوده است]. او ماند اونجا و من رفتم به مشهد. او در خانه مهرآباد کشته شد و من در خانه تیمی حسن جان فرجودی ماندم.

روایت مهرنوش چنین است: "هاشم بابا علی دانشجویی بود که می گفتند در شکنجه گاه ساواک مشهد کشته شد، او رابطه دوستی نزدیک با مریم شاهی داشت... هادی و مریم شاهی عملیات بمب گذاری در اداره کار را برنامه ریزی کردند... بعد از انجام بمب گذاری، هادی مریم شاهی را با موتور سیکلت به خانه تیمی ما آورد. قبل از آمدن مریم، عسگر به خانه تیمی ما به طور چشم بسته آمده بود. برای تشکیل تیم کارگری در تهران قرار بود هادی و مریم و عسگر به تهران بروند. من او را به طور تصادفی در راه پله زیر زمین خانه دیدم. قدی بلند، صورتی استخوانی و چهره ای سفید گونه داشت. او با مریم با لهجه مشهدی صحبت می کرد. به نظر من مریم و عسکر و هاشم بابا علی همدیگر را می شناختند... و بر حسب کتاب "چریک های فدائی..." (صفحه ۶۷۸) عسکر حسینی ابرده در اوائل سال ۵۵ مخفی شده است. به هر حال این سه نفر به تهران می روند. تیم را تشکیل داده و تحت مسؤولیت نسترن آل آقا قرار می گیرند. این تیم دچار ضربه می شود، هادی از درگیری جان سالم به در می برد و به مشهد می آید. بنا به گفته او، یا عسگر در خیابان کشته شد و یا در داخل خانه! و یا این که موفق به فرار گردید. هادی بیشتر از این نمی دانست. اسم و فامیل عسگر را هم هادی به ما گفت. این نظر منتفی نیست که او از آن درگیری زنده مانده ولی بعداً در جای دیگر ضربه خورده باشد و ساواک نام او را در خانه مهرآباد جنوبی گنجانده باشد. ساواک اغلب به چنین تاکتیک های گمراه کننده ای دست می زد. همان طور که سازمان ما هم می کرد. عسکر اگر از آن خانه ای که مریم شاهی ضربه خورد، سالم بیرون آمده بود به احتمال قریب به یقین به مانند هادی، هاشم، مصطفی حسن پور و عباس هوشمند برای ارتباط گیری به مشهد می آمد. این ساده ترین راهی بود که در مقابل عسکر قرار داشت. توضیح و برداشت من این است که عسگر در همان خانه تیمی مریم شاهی کشته شده باشد. گنجاندن نام وی در خانه مهرآباد جنوبی منطقی به نظر نمی رسد."

شاید مجید و مهرنوش از دو شخص متفاوت که احتمالا نام کوچک و یا مستعار هردوی آنها عسگر بوده صحبت می کنند؟؟

۶۸- چریک های فدائی خلق از...، ص ۶۸۱-۶۸۲

۶۹- همان، ص ۶۹۰

۷۰- همان، ص ۶۷۷

بهرروز ارمغانی، ارمغان عشق و امید، قسمت پایانی، قربان علی عبدالرحیم پور، اخبار روز، جمعه ۷ خرداد ۱۳۸۹ در لینک زیر:

<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=۲۹۷۳۲>

۷۲- گفتگوی تلفنی با شمسی (مرضیه شفیع تهیدست)، چهارشنبه ۲۳ ژوئن ۲۰۱۰
درساقه های نازک گندم خونم که می دوم. به جان بی قرارعلی اکبر وزیری یار همراه رفیق حمید اشرف، اخبار روز سه شنبه ۸ تیر ۱۳۸۹ در لینک زیر:

<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=۳۰۶۱>

۷۴- گفتگوی تلفنی با مجید (قربان علی عبدالرحیم پور)، چهارشنبه ۲۳ ژوئن ۲۰۱۰، هم چنین ایمیلی از او در روز پنجشنبه ۲۲ ژوئیه ۲۰۱۰. همان اظهارات قبلی را تصریح می کند و می گوید: "من حدود ۱۵ روز مانده به ۸ تیر مسئول [عسگر] او بودم. او در همین فاصله مرا به خانه یکی از بچه های گیلان برد... این دوستان هنوز هم زنده است و در ایران است. من از این خانه رفتم سرقدرت نستر... و برای آخرین بار با او قرار اجرا کردم. او منو تحویل یک رفیق مرد داد و... او منو با ماشین به طور چشم بسته برد به یک خانه تیمی. من صدای عسگر را همان جا از پشت پرده شنیدم و با هم گفتیم و خندیدیم ... بعد از اون حق نواز و من و فاطمی و فرهاد رفتیم مشهد و عسگر اون جا ماند. ۷۵- اطلاعاتی مکتوب از مهرنوش ۵ اوت سال ۲۰۱۰: "ما هم در مشهد از طریق حق

نواز متوجه برگزاری جلسه مهم مرکزیت شده بودیم. حق نواز با صراحت نگرانی و اضطراب خود را به هنگام خداحافظی به ما نشان داده بود. او حدس می زد که به سفری بی بازگشت می رود. بنا براین باید قبول کرد که شرایط ویژه ای وجود داشت. در آن روزها بسیاری از خانه های سازمانی ضربه خورده بودند. بخشی از رفقای که فرار کرده بودند به صورت آواره در خیابان ها به دنبال ارتباط با سازمان بودند. گشتی های ساواک خیابان ها را تحت کنترل شدید گرفته و به هر تیپ و رفتاری مشکوک می شدند. تعدادی هم سر قرار لو رفتند. به سازمان ضربات پی در پی وارد آمده و نظام خانه های تیمی و پشت جبهه ای به هم ریخته بود. این که رفقای با سطوح سازمانی متفاوت را به طور اضطراری و به ناچار در یک جا و به طور موقت جمع کرده باشند تا سرو سامان بدهند چندان غیر طبیعی به نظر نمی رسد."

۷۶- اطلاعاتی مکتوب از مجید (قربان علی عبدالرحیم پور): "رفیق منصور (حق نواز) موقع رفتن از مشهد با ما خداحافظی کرد. من حرف هائی با این مضمون در یک صحبت دو نفره به او گفتم: رفیق منصور من فکر می کنم شما می خواهید جمع شوید و جلسه فوری تشکیل بدهید و علل ضربات را بررسی کنید و تصامیم جدیدی بگیرید. خواهش می کنم این کار را نکنید. سازمان در زمینه امینتی در شرایطی فوق العاده خطرناک است. جلسه را بعدا هم می شود تشکیل داد. او گفت از کجا می گید که ما جلسه تشکیل خواهیم داد. گفتم تجاربم به من می گه. او گفت نه این جور نیست. ما تجربه داریم. گفتم به هر حال امیدوارم که جلسه تشکیل ندهید و سالم باشید. کمی گفتیم و خندیدم و همدیگر را بوسیدیم و رفت. عجیب بود، او مثل این که می دانست دیگر برنخواهد گشت..."

۷۷- اطلاعاتی مکتوب از کیومرث (طهماسب وزیری)، دوشنبه ۲۳ اوت ۲۰۱۰

۷۸- اعلامیه سازمان چریک های فدائی خلق ایران در رابطه با درگیری های اخیر با مزدوران رژیم، آبان ماه ۱۳۵۵

http://www.iran-archive.com/fadaiiane_khalgh/cherikha_ta_۱۳۵۷/elamieha/elamie_cherikha_۰۸,۱۳۵۵.pdf

۷۹- تذکری از کیومرث (طهماسب وزیری) از یکی از یاد ماندهای او از اظهارات بهمن نادری معروف به تهرانی در دادگاهی در بعد از انقلاب که در جریان محاکمه خود اظهار داشته بود. تلاش نگارنده برای یافتن اصل این اظهارات به دلیل عدم دسترسی به متن کامل اعترافات تهرانی بی حاصل ماند، و بنا بر این شخصا نمی توانم دقت و صحت اظهارات فوق را در این جا تایید کنم، دوشنبه ۲۳ اوت ۲۰۱۰ .

۸۰- همان

۸۱- نشریه اتحاد کار، شماره ۵۲، برگه از تاریخ، مصاحبه با هاشم ص ۲۱

۸۲- ص ۱۰۱ کتاب "نامداران یا نام آوران؟ ایرانی"، نوشته عباس میلانی، از انتشارات دانشگاه سیرا کیوز، متن انگلیسی، ص ۱۰۱. این کتاب هنوز به فارسی ترجمه نشده است. مشخصات انگلیسی کتاب :

The men and women who made Eminent Persians: V۱
modern Iran ۱۹۲۰-۱۹۷۹, release date ۳۰/۱۲/۲۰۰۹

۸۳- چریک های فدائی خلق از....، ص ۶۶۷

۸۴- همان، ص ۷۰۴

۸۵- اطلاعاتی مکتوب از مریم (ملیحه سطوت) مارس ۲۰۰۹ هم چنین یک تصریح ایمیلی از او در روز شنبه ۲۰۱۰/۰۷/۳۱

۸۶- اطلاعاتی مکتوب از کیومرث (طهماسب وزیری)، دوشنبه ۲۳ اوت ۲۰۱۰

۸۷- گفتگویی تلفنی با مهدی سامع، پنجشنبه اول ژوئیه ۲۰۱۰، تدقیق مجدد در روز چهارشنبه ۴ اوت ۲۰۱۰

- ۸۸- گفتگوی تلفنی با شمسی(مرضیه شفیع تهیدست)، چهارشنبه ۲۳ ژوئن ۲۰۱۰
- ۸۹- اطلاعاتی مکتوب از مجید(قربان علی عبدالرحیم پور)
- ۹۰- نشریه اتحاد کار، ارگان اتحاد فدائیان خلق شماره ۵۲، برگه از تاریخ، مرداد ۱۳۷۷، گفتگو با هاشم ص ۲۱
- ۹۱- چریک های فدائی خلق از...، ص ۶۶۸
- ۹۲- همان، ص ۶۹۷
- ۹۳- همان، ص ۶۶۱-۶۶۲
- ۹۴- همان ، ص ۷۰۳
- ۹۵- همان، ص ۶۹۹-۷۰۰
- ۹۶- همان، ص ۷۰۰
- ۹۷- همان، ص ۷۰۰
- ۹۸- برگه از یک داستان، از مریم(ملیحه سطوت)
- ۹۹- همان ، ص ۷۰۴
- ۱۰۰- همان، ص ۷۰۴

دو تصریح زیر در متن اصلی این نوشته که در کتاب "بازخوانی جنبش فدایی خلق، چالشی در نوزایی چپ ایران" به مناسبت چهلمین سالگرد جنبش فدایی چاپ شد، ذکر نشده بودند. من در این جا با استفاده از فرصت این نکات را اضافه کردم:

۱- رسیدن ساواک به آدرس یک تلفن عمومی در منطقه مهر آباد جنوبی که مورد استفاده حمید اشرف قرار گرفته بود، و ما در این نوشته به آن اشاره کرده ایم می توانسته منجر به کنترل بنگاهی های اجاره خانه در آن منطقه و کشف آدرس خانه مهر آباد جنوبی شده باشد.

۲- مهدی فتاپور می گوید: خلبان هلیکوپتری که در حمله به خانه مهر آبادی جنوبی شرکت داشته گفته است که مامورین ساواک به آن ها گفته بودند که ساکنین خانه ۴- ۵ نفر بیشتر نمی باشند.

این خبر باز هم تاییدی بر این نظر است که اولاً ساواک تازه به این خانه رسیده و کنترل طولانی مدت روی رفت و آمد آن نداشته است، و ثانیاً، به احتمال قوی مامورین تنها مدت زمان کوتاهی بعد از حضور احتمالی حمید اشرف در آن خانه، بدون فوت وقت و کنترل و یا تعقیب افراد مرتبط با آن، بلافاصله تدارک محاصره را شروع نموده و سپس به آن حمله کرده بودند.

در نظر داشت دو نکته فوق میتواند یک گام ما را به فهم چگونگی حدوث رویداد ۸ تیر نزدیکتر کند. اما با وجود این هم، ما همچنان به اسناد معتبری نیازمندیم که جزئیاتی از کم و کیف پروسه ابن کار "اطلاعاتی" توسط ساواک را در اختیار ما قرار داده، و خصوصاً بتواند توضیح روشنی از دلایل تناقض این اطلاعات احتمالاً قطعی با سند قبلاً ذکره شده در بالا از ساواک، که در آن کشف خانه مهر آباد جنوبی ظاهراً به کار "نفوذی - اطلاعاتی" ساواک نسبت داده شده بود، را ارائه کند.

الف. جیلو، ۹ فروردین ۱۳۹۰ (۲۳ مارس ۲۰۱۱)

گردآوری: جنبش انقلابی دفاع از حقوق شهروندی و دموکراسی
اردیبهشت ۱۳۹۱